

مقالاتی درباره

عشور زندگی حافظ

به کوشش

دکتر منصور دستکار فیاضی

نگارخانه جهانی سعدی و حافظ

۷ تا ۱۲ اردیبهشت

۱۳۵۰

شمس‌الدین محمد گلندام شیرازی

یکی از چند مقدمه‌ای که تاکنون در آغاز نسخه‌های خطی دیوان حافظ بنظر رسیده مقدمه قدیمی دیوان است که به محمد گل اندام نسبت داده‌اند. این مقدمه که در هیچ ماخذ و مدرکی به دیگری نسبت داده نشده تا موقع چاپ قزوینی از دیوان خواجه که در سال ۱۳۲۰ شمسی صورت گرفت هنوز در هیچ یک از نسخه‌های خطی مربوط به قبل از صده دهم ملحوظ نیفتاده بود. اخیراً در یک نسخه خطی از دیوان حافظ که متعلق به یکی از فضلالی هند است و عکس آن پیش آقای جلالی نائینی در شیراز دیده شد و به خاطر گذراند که این مقدمه در ۸۲۴ هجری که تاریخ تحریر آن نسخه است سابقه انضمام به دیوان خواجه را پیدا کرده است یعنی در سالی که شاید محمد گل اندام مصنف مقدمه هنوز در شیراز زنده بوده است.

این مقدمه که به مرور زمان دستخوش تغییرات و اضافاتی در طی چند قرن شده بود در عده‌ای از نسخه‌های خطی و غالب چاپهای قدیم و جدید از دیوان حافظ وجود داشت و کسی در اصالت آن تردیدی نکرده بود. پس از چاپ خلخاللی که بر نسخه خطی سال ۸۲۷ مبنی بود و این مقدمه را نداشت، ناگهان اصالت وجودش مورد تردید قرار گرفت و از غالب چاپهای سربی و سنگی و عکسی که در فاصله زمانی چاپهای خلخاللی و قزوینی انتشار یافت

چگونه باید حافظ را تساحت

حذف گردید و آقای پژمان در مقدمه‌ای که بر دیوان حافظ چاپ سال ۱۳۱۸ شمسی نوشت راجع به مقدمه گل اندام چنین اظهار عقیده کرد:

«اما راجع به تدوین و تنظیم آثار او گرچه محمد گل اندام خود را هم‌درس خواجه خوانده و ترتیب دیوان را به خود نسبت می‌دهد ولی تا زمانی که لااقل یک نسخه کهنسال با مقدمه مذکور بدست نیامده است باید در صحت این مدعا تردید داشت و مخصوصاً بی اطلاعی از اینکه (با و صاد و ذال ابجد) با (احدی و تسعین و سبعمائه) این اختلاف را دارد، این تردید را تقویت می‌کند.»

در صورتیکه وجود روایت اثنی و تسعین و سبعمائه در برخی از نسخه‌های جدید این عامل تردید را بی اثر می‌سازد و به دست آمدن نسخه‌ای که در ۸۲۴ یعنی سه سال پیش از تاریخ تحریر نسخه خطی خلخاللی نوشته شده و با مقدمه مزبور همراه است عامل دیگر تردید را هم از اثر افکنده و بدین ترتیب برای قبول تردید در انتساب مقدمه و محتویات آن به محمد گل اندام تصور می‌رود مجالی باقی نمانده است.

مرحوم قزوینی به مناسبت وجود مقدمه در نسخه‌های خطی متعددی که تاریخ تحریر هیچ یک از آنها از صده دهم جلوتر نمی‌رفت و در عبارات آنها اختلاف روایتی وجود داشت، به اعتبار و اصالت مقدمه تسلیم شد و آن را با کمال دقت از روی یازده نسخه تصحیح کرد و برجای اصلی خود پیش از قصاید و غزلیات خواجه در چاپ ۱۳۲۰ نهاد.

اما به اعتبار وجود عبارت «مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق» بدون انضمام نام محمد گل اندام در چند نسخه از نسخه‌های مرجع تصحیح مقدمه، افق تردید را از سوی دیگری وسعت داد و در اصالت وجود شخص محمد گل اندام تردید کرد و در حاشیه صفحه قو (۱۰۶) از مقدمه خود بر چاپ وزارت فرهنگ که مربوط به عبارت مسود این ورق باشد چنین افزوده است:

«اینکه در هفت نسخه از یازده نسخه از این مقدمه ابداً نامی از جامع دیوان حافظ که بنا بر مشهور در این اواخر محمد گل اندام نامی بوده، برده نشده بدون هیچ شک و شبهه تولید شک عظیمی در صحت اصالت نام محمد گل اندام مینماید و این احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت می‌نماید که شاید این نام محمد گل اندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گمنام که چون دیده این مقدمه بدون اسم مؤلف است خواسته از این فرصت استفاده نموده و آن را به نام خود قلمداد کند.»

بدین ترتیب آن مرحوم در عین آنکه عدم وجود مقدمه را در نسخه‌های قرن نهم که به اختیار داشته قرینه عدم اصالت وجود مقدمه ندانسته بود نبودن اسم مصنف را در قسمتی از نسخه‌های موجود، سند عدم اصالت وجود محمد گل اندام شمرده است و چنانکه ملاحظه و تصدیق میفرمائید در صدور چنین حکمی بیش از حد لازم سرعت و مسامحه به کار رفته است.

تردید در اصالت وجود شخصی به نام محمد گل اندام که پس از وفات خواجه این مقدمه را نوشته باشد در نتیجه نفوذ کامل آرا و عقاید مرحوم قزوینی در معاصرین تردید را تا جائی گسترش داده که مقدمه‌نگار سفینه غزلیات حافظ، نویسنده مقدمه را مرد جاعلی پنداشته که ماده تاریخ وفات خواجه را هم از مجمل فصیحی برداشته و در پایان دیباچه خود قرار داده است! وجود نام محمد گلندام یا به ضبط برخی از نسخ مقدمه گل اندام بصورت منفصل در تعدادی از نسخه‌های مقدمه و عدم انتساب مقدمه به نام کسی دیگر در کلیه مأخذها و مرجعها و انحصار کامل نسبت به محمد گل اندام در سی سال پیش که این نکته تازه بر بساط بحث قرار گرفته بود مرا به فرض قابل تحقیقی رهبری کرد که باید نام محمد گل اندام در نسخه اصل نخست از مقدمه و نسخه‌های دیگری که در اوایل صد هجری از روی آن برمی‌گرفتند به رسم منشیان دیوانی سلف با قلم باریکتر از خط متن تحریری در

چگونه باید حافظ را شناخت

فاصله دو سطر زیر عبارت «مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق» به رسم ادب متعارف منشیان زبردست بر قلم رفته باشد و بعد از مدتی در موقع نسخه برداری برخی از نویسندگان این عبارت زیرنویس حاشیه متن را زاید بر اصل پنداشته و حذف کرده‌اند و زمینه به روایت آن دسته از نسخه‌های قدیم و جدید داده‌اند که امروز در دنبال یا زیر عبارت این مستود ورق عفا الله عنه ماسبق، نام محمد گل اندام را ندارد.

نویسندگان دیگری که به آئین تحریر زبان فارسی آشنا بوده‌اند نام مصنف را در تحریرهای جدید از فاصله میان دو سطر برداشته و در دنبال عبارت نهاده‌اند و آن را به صورتی کامل درآورده‌اند «مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق محمد گل اندام».

مرحوم قزوینی برای اثبات فرض خود علاوه بر عدم وجود این نام در بعضی از نسخه‌ها چنین نوشته است:

«قرینه دیگری که تا درجه‌ای مؤید این احتمال است دولت‌شاه سمرقندی... در شرح احوال خواجه میگوید:»

«بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساختند» که چنانکه ملاحظه می‌شود ابداً نامی از جامع دیوان او نمیبرد و مثل این می‌ماند که نام جامع دیوان او از همان عصرهای بسیار نزدیک به عصر خواجه معلوم نبوده است و الاً ظاهراً دلیلی نداشته که دولت‌شاه نام او را نبرد و همچنین سودی در شرح خود می‌گوید:

«... بعد الوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد

مودت و محبت سبيله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب است که»

و عبارت فوق عین عبارت همین مقدمه حاضر است. پس واضح است که سودی عین همین مقدمه را در دست داشته و می‌بینیم نام جامع دیوان را که مؤلف مقدمه هموست نبرده و فقط به تعبیر بعض اصحاب اکتفا کرده

مرحوم قزوینی چنانکه به عرض شما رسید مصنف مقدمه را بطور صریح، جامع دیوان خواجه می‌شناسد. در صورتی که عبارات اصل مقدمه چنین امر مؤکدی را نمیرساند. زیرا با در نظر داشتن عبارت اصل مقدمه: «بعد از مدتی پس از فوت خواجه سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال به حسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب، امید به کرم و اهب الوجود و مفیض الخیر و الجود آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند.»

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید مصنف، کار خود را در مقدمه ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب می‌شمارد و ابدأ اشاره‌ای به جمع‌آوری غزلهای پراکنده شاعر نمی‌کند و در ضمن دعای خیر بر قائل و ناقل و جامع همچون سامع، تنها قائل معلوم است که خود حافظ می‌باشد و از ناقل و جامع همچون سامع اسم نبرده است و همانطور که ناقل هم ناگزیر غیر از او بوده که در ده سال پایان عمر خواجه در خارج شیراز و شاید بیرون اقلیم پارس می‌زیسته است و نمیتوانسته راوی و ناقل سخنان خواجه باشد.

جامع کتاب هم احتمال میرود که یک یا چند تن باشند که خواجه را در جمع‌آوری آثارش یاری کرده‌اند.

با وجود اینکه اعتماد قزوینی به نقل و تصحیح و چاپ مقدمه خود قرینه‌ای بر اصالت مقدمه در نظر او محسوب می‌شده، اصرار آن مرحوم در رد نسبت این مقدمه به مصنف آن محمد گل اندام به عذر اینکه نام او در عده‌ای از متون نیست، امر چندان متناسبی به نظر نمی‌رسد که از روی اجرای یک

چگونه باید حافظ را شناخت

اصل در دو مورد مشابه، استنباط متفاوت و متضاد بکنند و آنگاه احتمالی را که هیچگونه قرینه مؤیدی ندارد بجای روایتی مخصوص بگذارند که نظیر مخالف ندارد بلکه در مواردی مذکور و در موارد دیگری محذوف مانده است.

وجود نام مصنف را در برخی از مقدمه‌ها باید قرینه آن دانست که در موارد غیرموجود به سببی نام را حذف کرده‌اند و احتمال اینکه در قرنهای بعد مردی به نام محمد گل اندام مقدمه را خالی از اسم مصنف دیده و هوس آن کرده است که نام خود را جانشین اسم مصنف غیرمعلوم کند، به فرض تسلیم به چنین فرض غیرقابل قبولی، تصور میکنم باز احتمال آقای فرزاد در جلد دوم از مجموعه آثار حافظ براینکه نویسنده بواسطه خطری که مورد اشاره قرار گرفت (یعنی امتناع علمای عصر از حضور در مراسم دفن و کفن حافظ که آن هم خود داستانی بی اساس است) هویت خود را در پس این نام مستعار «محمد گل اندام» پنهان کرده است، بیشتر محل از اعراب داشته باشد.

حقیقت امر این است مادامی که بوجود نویسنده‌ای که در انشاء زبان فارسی استاد و زبردست باشد به نام محمد گل اندام آشنا نشده باشیم این دودستگی نسخ مقدمه در ذکر و حذف نام محمد گل اندام راه را برای هرگونه حدسی میتواند بگشاید و نباید در اینجا مرحوم قزوینی و آقایان جنت عطایی و مسعود فرزاد را به باد ایراد و انتقاد گرفت بلکه باید در صدد پژوهش و کاوش بیشتر برآمد.

در عمر خود یکبار اسم محمد گل اندام را همراه با لقب شمس الدین از پدرم شنیده بودم و شاید آوردن این لقب شمس الدین پیش از اسم محمد، از گرایش ذهن بدین ناشی شده باشد که به روزگار حیات خواجه در سراسر کشورهای اسلامی صدها محمد نام ملقب به شمس الدین بوده‌اند و همانطور که مرد رجالی از ذکر لقب شمس الدین به اسم محمد انتقال ذهن

پیدا میکرد او هم از نام محمّد به لقب شمس الدین منتقل شده بود و دلیلی بر تأیید این اظهار خود جز مناسبت ارتباط از روی سوابق استعمال اسم و لقب نداشته است.

سه سال پیش از این که جنگی بسیار مجلل و زیبای سلطان ابراهیم میرزای تیموری والی بالاستقلال فارس که از ۸۱۸ تا ۸۳۵ برای او تهیه و کتابت و تذهیب شده بود، برای کتابخانه مجلس خریداری شد در جلد اول این مجموعه که از قضا درست به حالت اولیه خود باقی مانده و در پایان آن المقاب صاحب سفینه به زرّ ناب نوشته شده است جزء قصایدی که در مدح صاحب سفینه جمع آورده است و غالباً قصاید سست متعلق به شعرای غیر معروف مقیم شیراز هستند به قصیده‌ای بر میخوریم که در صدر آن به خط زرّ نوشته است «ایضاً مولانا شمس الدین محمّد گل اندام میگوید و آنگاه قصیده‌ای با این مطلع آغاز میشود:

نازکی بین که دگر باره صبا پیدا کرد

آمد و باغ گل اندام و ستمن سیما کرد

آنگاه پس از چهار بیت دیگر قصیده به این مقطع خاتمه پیدا میکند:

بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی

لذت چاشنی مدح توشگرخا کرد.

ده بیت آخر این قصیده را برای مزید استحضار حضار محترم نقل میکند:

کامگارا سخنم گرچه در ایام شباب

مدتی بارگی نظم جهان پیما کرد

شعر پوشان قلم را پی مشاطه گری

طبع من بنده به اشعار سخن پیدا کرد

همچو نرگس به جمال اُمرا دیده شود

همچو بلبل به ثنای وزرا آوا کرد

چگونه باید حافظ را شناخت

لیک عمری است که تا خاطر چون آتش و آب
نائب از شعر شد وداعیه انشاء کرد
به هر آن شهر که شد شیوه ایشان ورزید
بَرِ هر شاه که ره یافت همان القاء کرد
حرفتش غرضِ رسائل بد و تاریخِ ملوک
چونکه همواره به درگاه شهان یکجا کرد
روزگاری است به تحدید که او در شیراز
شد مقیم و جهتِ حُبِ وطن مأوی کرد
بعد از آن مُلکِ حوالت چو به تقدیر آزل
ملیکِ العرش بدین حضرت عرش انشاء کرد
بلبلِ طبع گل اندام مرا چون طوطی
لذت چاشنی طبع توشکر خا کرد.

چنانکه از مدلول سخن منظوم او در این قصیده مدح فهمیده میشود، گل اندام در جوانی خود شعر میسروده و امیران و وزیران شیراز را میستوده است و در همان آغاز از شاعری توبه کرده است و به دبیری و نویسندگی پرداخته و برای تعهد خدمت انشاء از وطن بیرون آمده و ناگزیر به درگاه امرای آل مظفر که در یزد و کرمان و اصفهان سروری داشته‌اند پیوسته و خدمت عرض رسایل متبادل میان پادشاهان را برعهده گرفته بود.

بعد از زمانی که شاید با سقوط آل مظفر از مقام حکم و غلبه تیمور مصادف باشد بار دیگر به شیراز آمده و رحل اقامت افکنده است. در ۸۱۸ که ابراهیم سلطان از طرف پدرش شاهرخ به فارس آمد گل اندام که مردی سالخورده بود به خدمت او پیوسته و ابوالفتح سلطان را به قصیده‌ای که از نظر شعری امروز چندان جالب و قوی نیست ستوده است. و در اثنای این مدیحه راجع به گذشته زندگانی خود سخنی می‌آورد که از تعمق در مقتضیات حال و

احوال میتوان او را با محمد گل اندامی یکی شمرد که پیش از ۷۷۲ در سگاه قواه الدین عبدالله و در بحبوحه جوانی خود خواجه حافظ را دیده و عذر امتناع او را از جمع آوری اشعار شنیده بود و پس از دیرزمانی که ناگزیر از خارج به شیراز بازآمد حافظ را در خاک مصلی از محل گت شیراز مدفون یافت. و آنگاه به تشویق دوستان در صدد ترتیب و تبویب سفینه یا دیوانی که بعد از مرگ قوام الدین عبدالله یعنی در طی سالهای آخر عمر خواجه جمع آوری شده بود پرداخت و آن را به پنج باب مشتمل بر مقدمه و قصاید و غزلیات و قطعات و مثنویات و رباعی، ترتیب داد.

قدرت اسلوب نثر گل اندام در این مقدمه بازمانده از قلم انشاء او به درجه‌ای است که می‌توان او را یکی از بزرگترین منشیان اواخر صده هشتم هجری شمرد. مقایسه نمونه بلیغ نثر او با قصیده مدیحه نشان می‌دهد که توبه او از شاعری چه بجا اتفاق افتاده و اشتغال به منشیگری نامش را در آغاز دیوان خواجه جاوید ساخته است.

کوتاهی وقت مقرر دیگر مجال بحث بیشتری را در این باره نمیدهد و اینک برای پاسخگویی به سؤالی حضار محترم سخن را به پایان می‌آورد.

حافظ و ادبیات مزدیسنا

«از آن بدیر مقاوم عزیز میدار صد»
«که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست»
«حافظ»

تأثیر مزدیسنا در ادبیات فارسی ، سابقه کهن دارد ، در ادبیات هزارساله زبان فارسی همه جا این تأثیر بچشم میخورد . نه تنها منظومه‌هایی چون شاهنامه و گرشاسب نامه و در آثار منشوری همانند قابوسنامه و سیاست نامه و جز اینها آشکار است ، بلکه آثار گویندگانی که چندان پای بند به گذشته این مرز و بوم هم نبودند ، تحت نفوذ آئین ایران باستان قرار گرفته ، بدون آنکه خود متوجه این امر باشند . جز این هم نمی‌بایست باشد زیرا این سرزمین و نژاد و زبان و ملت همانست که در چند هزار سال پیش بود . زبان فارسی دنباله زبان‌های گذشته این سرزمین است یعنی از فارسی باستان به پهلوی و از پهلوی به صورت فارسی کنونی درآمده است . بهر یک از شتون ملی کشور نگاه

کنیم مشاهده میشود که راه چند هزار ساله پیموده است و اوزریشه و بن بسیار کهن روئیده است. زندگی و طرز فکر ما، همانند نژاد و زبان ما، دنباله زندگی و فکر و نژاد مردمانی است که از چند هزار سال پیش نیاکان ما بشماراند. با همه بلايا و مصیبت‌هایی که بر این دیار گذشت، چون حمله اسکندر و یورش اعراب و چنگیز و تیمور، مع هذا نتوانست درخت تناور ملیت ما را ریشه کن کند، بلکه فاتحین خود پس از مدتی اقامت در این سرزمین رنگ و روی ایرانی گرفتند. یکی از ریشه‌هایی که تا کنون گسیخته نشده است، رشته ایست که ادبیات دلکش فارسی را با دییات مزدیسنا پیوسته است. همه سخن‌سرایان ایرانی، چه آنان که غرور ملی را بحد کمال داشته‌اند مانند فردوسی و چه آنهایی که چندان مهر و علاقه باین سرزمین نداشته‌اند، جملگی اصطلاحات و افکار گویندگان پیش از اسلام را بارث برده‌اند، کما اینکه در آثار و اشعارشان کم و بیش این نفوذ بچشم میخورد. وقتی حافظ میگوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شود شرمی از مظلمه خون سیاوش باد
 فوراً ذهن متوجه داستان چنگک بین ایران و توران میشود که بر سر خونخواهی سیاوش در گرفت.

برخی از اقوام کهن دیگر چون یونانیان، این رشته پیوند را با گذشته خویش نگسستند و از دست ندادند، یونانیان نیز بدین نیاکان خود پایدار نماندند، اما در ادبیات خود، از اساطیر دیرین خویش یاد کردند و یکبار، بر روی گذشته درخشان خود، خط بطلان نکشیدند. گویندگان ایرانی نیز، بهمین روش، از ادبیات مزدیسنا لغات و تعبیراتی اخذ کردند و بر سرمایه زبان فارسی افزودند، آنچنانکه ادبیات شیرین و غنی فارسی همیشه با مهر و نشان ایران کهن آراسته است. دل یک گوینده ایرانی، پس از خاموش شدن آتشکده‌ها، کانون آتش محبت با ایران است که میگوید:

از آن بدیر مغامم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

ودرمان درد عشق در این آتشکده در دست پیرمغانی است که با وجود آنکه ویرگاهی
است از دیار خود رخت بر بسته است و لئی مشکل خود را پیش او میبرد و با وی در میان
میگذارد و میگوید :

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش کسوتائید نظر حل معما میگرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میگرد
گذشته از دقایق و فردوسی و اسدی و زرتشت بهرام پژدو که نخود شاعری
زرتشتی بوده است ، در میان شعرای فارسی زبان آنکه بیشتر و بهتر از همه با مزدینا
و اصطلاحات آن آشنائی داشته است حافظ شیراز است .
اوست که در دیرمغان نور خدا می بیند و پرده تعصب و جهالت را بدور می افکند
و میگوید :

در خرابات مغان نور خدا می بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم

یا وقتی دلش از ربا و سالوس و دو روئی مردمان میگیرد ، باز هم یاد گذشتگان
ساده دل و پارسای ایران کهن می کند و فریاد بر میآورد که
دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا ؟

هنگامی که در وادی نادانی سرگردان است ، باز هم ره بسوی پیرمغان میبرد و
برای رهائی از جهل و نادانی از او استمداد میجوید و او را بیاری می طلبد :

بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد

یا در جایی که حافظ سراغ پیرمغان کمتر می رود و پیرمغان از این کار اوملول
می شود حافظ می سراپد که :

پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گوباده صاف کن که به عذراستاده ایم
اکنون به بینیم این واژه مخ که در اشعار حافظ مکرر بکار رفته است و از آن
اراده پیرو راهنما شده است چگونه واژه ایست و معنی آن چیست؟ نویسندگان قدیم
از واژه مخ (Magos و Magai) پیشوای دین زرتشتیان اراده می کردند. این
واژه در تمام زبانهای اروپائی کم و بیش بصورت Magic و Mage و Magie دیده
می شود و حتی بعدها معانی مختلف از آن اراده نمودند.

نویسندگان معتبر دنیای قدیم، میان مخ های ایران و کلمه فری گذاشته اند. مغان
ایران کسانی بودند که با فلسفه زرتشت آشنائی داشتند. امامان کلمه در ضمن تعلیم دینی
خود، از جادو و طلسم نیز بهره ای داشتند. اما چنانکه میدانیم در تمام اوستا جادو و
جادوگری نگویده شده است.

واژه مخ، برخلاف آنچه برخی از مستشرقین پنداشته اند که این واژه آشوری
و بابلی است لغتی ایرانی الاصل است و در اوستا بصورت Moghu آمده است
این کلمه دارای معانی مختلف است که یکی از آنها دانشمند است. بعضی این واژه را
با کلمه سانسکریت مگه Magha یکی دانسته اند که بمعنی ثروت و پاداش و بخشش
و دهش است. همانطور که میدانیم کارمغان ایران، اجرای مراسم دینی بوده است و
اینها طبقه دانشمندان و تحصیل کردگان را تشکیل میدادند. یکی از مورخین دنیای قدیم
که بعداً امیانوس مارسیلینوس Amianus Marcellinus آنرا نقل نموده مینویسند
که مغان مجریان مراسم دینی بوده اند و حتی مینویسند که کوروش دادگری و راستی
را از مغان آموخت. استاد پورداود در یکی از نوشته های خود می نویسد که: «در تاریخ
چینی که در سال ۵۷۲ میلادی نوشته شده موسوم به وی شو Wei - Shu که در تاریخ
سلسله وی Wei میباشد و از وقایع سنوات ۳۸۶-۵۳۵ میلادی صحبت میدارد، در
ضمن فصل ۱۰۳ شرحی راجع بایران (Po-Ssi) عهد ساسانیان مینویسد از آن جمله

ازموهو (Mu-Hu) که در زبان چینی همان مخ است ، اسم برده میگوید : آنان در جزو اشخاص بزرگ رسمی هستند که امور محاکمه جنائی را اداره میکنند (۱) چنانکه میدانیم در روزگار ساسانیان ، دین و دولت یکدیگر پیوسته بودند و بیشتر امور کشوری ، بدست همین موبدان که تحصیل کردگان بودند ، اداره می شد . موبد ، یعنی عنوانی که امروز به پیشوایان زرتشتی داده میشود ، همان کلمه مغویت است این مردم در کار نوپسندگی و اخترشناسی و پیشگویی نیز دست داشته اند . آنطور که در شاهنامه نیز آمده است ، این مردم طرف شور و مشورت پادشاه بوده اند . در کتیبه داریوش نیز از مئی که چندماه بر ایران حکومت کرده ام اسم برده شده که به ظن غالب از پیشوایان مذهبی بوده است . آن سه تن مئی که تولد حضرت عیسی را خبر دادند نیز از پیشوایان مذهبی بوده اند که در کار اخترشماری دست داشته اند . پس اگر حافظ پیرمغان را برای راهنمایی خود برمیگزیند ، از این جهت است که این مردم از طبقه دانشمندان بوده اند . این مردم نگهداری معابد و دبرهای زرتشتیان را بعهده داشته اند .

نه فقط حافظ این واژه را درست بکار میبرد و بمعنی پیشوای زرتشتیان اراده مینماید بلکه در اشعار شاعرانی مانند هاتف و سلمان ساوجی و شیخ عطار و اوحدی کرمانی و غیره نیز به همین منظور آورده شده است . در قرآن مجید نیز یکبار واژه مجوس آمده است و آن در سوره ۲۲ (سوره حج) آیه ۸۱ است که بمعنی مطلق زرتشتی اراده شده است . در تمام فرهنگهای لغت فارسی نیز کم و بیش از واژه مخ مفهوم پیشوای مذهبی یا نگهبان آتشکده اراده شده و تمام ، کم و بیش این شعر حافظ را بشاهد آورده اند که میگوید :

در دیر مغان آمد ، یارم قدحی در دست

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

۱- رجوع شود به پینا جلد اول ص ۷۶-۷۹ تألیف اسنادپور داود .

یا اینکه :

درخراوات مغان مائیز همدستان شویم

کاین چنین رفته است در عهدازل تقدیر ما

علاوه بر واژه مغ ، که باختصار ذکر آن گذشت ، در اشعار حافظ کلمات «جام جم» و «سروش» نیز مکرر آمده است . در روایات ملی ما آمده است که در روزگار جمشید می کشف شد و بهمین جهت ترکیب «جام جم» نیز بعداً در ادبیات فارسی وارد شده است . هر جاصحبت از «جام جم» بمیان باشد مقصود جام جهان نمائی است که در اختیار جمشید بوده است . این موضوع در ادبیات فارسی ، چه نظم و چه نثر ، ریشه عمیق دارد که ذکر آنرا باید در دیوان خنوجهری و نوروزنامه و راحة الصدور خواند و دید . (۱)

واژه دیگری که حافظ در اشعار خود بکار میبرد ، کلمه «سروش» است . سروش در اشعار حافظ ، بآن مفهوم و معنی ای بکار نرفته است که در ادبیات مزدیسنا از آن اراده شده ولی باز هم باید گفت که در یک مورد بامعنی ای که واژه سروش در اوستا دارد یکسان است و آن وقتی است که سروش بمفهوم فرشته است : مانند این شعر

عفو الهی بکنند کار خویش مژده رحمت برساند سروش

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است

و اما واژه سروش که در اوستا سروش Sraosa است ، بمعنی اطاعت و فرمانبرداری است . مخصوصاً اطاعت آزدستورات و اوامر الهی و شتون کلام ایزدی است ، همانطور که گفتیم این واژه در ادبیات فارسی بمعنی فرشته است . زائد است

۱- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ، ص ۲۷۰ - ۲۸۰ - تألیف دکتر محمد مبین

عرض نمایم که کلمات سرود و سرائیدن در فارسی نیز از همین ریشه و بن است . ریشه این واژه در اوستا سرو Sru بمعنی شنیدن است و در اوستا بسیار بکار رفته است . در اوستا نیز سروش فرشته ایست که نماینده خصلت رضا و تسلیم است در ادبیات متأخر مزدیسنا ، سروش یکی از فرشتگانی است که در جهان دیگر ناظر اعمال آدمی است . (۱) در اشعار حافظ ، سروش حامل پیام نیک و خوب است آنجا که میگوید :

در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است

پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن

نه تنها در شعر فوق سروش پیام آور ، پیک شادی است ، بلکه برای کسی این پیام می آورد که محرم اسرار باشد و با رموز درون آشنا باشد . پیام این فرشته برای گوش نامحرم نیست آنجا که میگوید :

تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیام سروش

وظیفه این فرشته ، در آئین مزدیسنا ، این است که خاکیان را راه اطاعت نشان دهد و راه و رسم بندگی بیاموزد . حتی در ادبیات متأخر مزدیسنا ، سروش گاهی پیک ابزدی است و حامل بشارتی از عالم غیب است ، گو یا حافظ نظر باین معنی داشته که فرموده است :

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد که بر در کرمش کس دردم نخواهد ماند

در سراسر دیوان حافظ ، خوب پیدا است که بهره کافی از ادبیات مزدیسنا برده است زیرا علاوه بر چند واژه ای که در بالا اشاره رفت ، در اشعار وی ترکیباتی چون مغ و مغ بیچه و موبد و دیرمغان و گبر و غیره دیده می شود که هر کدام بصورتی با آئین مزدیسنا ارتباطی دارد . حافظ در سرودن اشعار خود به تصوف مزدیسنا نیز نظر

داشته است که بواسطه کمی وقت باید از آن صرف نظر کرد بدون شك هنگامیکه حافظ
غزل معروف خود را که بایست

سالها دل طلب جام جم از ما میگرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا میگرد
آغاز می شود، سروده است نظریه تصوف مزینا داشته است . نظیر این افکار در اشعار
حافظ زیاد بچشم میخورد. دیوان حافظ را باید خواند و مکرر هم خواند تا با اندیشه های
عرفانی عالی ابن شاعر آسمانی بهتر آشنا شد .

دیوان حافظ دریای پهناوری است که هر کس و بهر منظور در آن بشنا پردازد
دست خالی بر نخواهد گشت . باید از دانشگاه پهلوی شیراز میاسگزار بود که با ایجاد
چنین مجالس سبب شده است که دانشمندان در راه شناسائی دو شاعر بزرگ ایران
کوشش های سودمند و تحقیقات ارزنده نمایند و حافظ و سعدی را بهتر بدو ستاداران
ادب فارسی بشناسانند .

دکتر شمس‌الدین احمد
رئیس بخش فارسی دانشگاه کشمیر

حافظ و جمال پرستی

جمال پرستی و زیبایی شناسی از جمله خصائص ارزنده قوم آریائی بوده است. علت وجودی این امر تاحدی مربوط به منظره‌های دلکش طبیعی است که این قوم را چون کودکی نوزاد در آغوش خود پرورانیده است. مناظر طبیعت در روحیه اقوام تأثیر بسزائی دارد، انگلیسی‌ها ادعای کنند که یکی از علل شهامت آنها نزدیکی این قوم به اوقیانوس مییاشد که مجبورند بطور مداوم با این دریای متلاطم دست‌وپنجه‌نرم کنند، ایرانیان نجیب که بازماندگان نژاد آریائی هستند بیش از هر قوم دیگر زیبایی شناسی گرائیدند. علاوه بر خصوصیات ذاتی این گروه، مظاهر طبیعت بدون شك درین گرایش نقش عمده‌ای بازی کرده است.

ادیان مینراوزردشت، از روی تعلیمات پاکیزه در فکر ایرانیان تأثیر عمیق گذاشته اند
 مهر بزرگترین و نیرومند ترین مظهر روشنائی و جمال است ، آتش، دردین زرتشت
 مقام بزرگی دارد ، ایرانیان آن را همواره در خانه‌ها و در آتشکده‌ها روشن نگه
 میداشتند . روشنائی و نور برای جمال پرستان معنی و کشش خاصی دارد در حالیکه
 بکنفر عادی در آفتاب و آتش غیر از نور و حرارت چیز دیگری نمی‌بیند .

سرزمین ایران ، باستثنای فلات شمالی ، بیشتر خشک و سنگلاخ است و
 فرسنگها زمین از سبزی و درختکاری عاری . اما چون بدهکده‌ای یا شهری میرسیم
 اجتماعی بچشم میخورد ، آنها در خانه‌هاشان باغچه میکارند ، حوضی میسازند و گلها
 را چه در گلدان و چه در باغچه با سلیقه خاص خود می‌رویاند ، تابستان ، افراد خانواده
 دور حوض جمع می‌شوند از سبزه باغچه لذت می‌برند و با گلها انبساط میکنند و وقتی
 را باخوشی بسر می‌برند ، معمولا ایرانیان خوش ذوق و خوش سلیقه اوقات بیکاری را
 لب‌جوی‌ها و میان باغها و بوستانها سپری میکنند ، شعر می‌سرایند ، آواز می‌خوانند
 مصائب روزگار را با استنشام بوی بهار و نوازش نسیم از خود دور می‌سازند ، بیننده
 خارجی یا ناگهانی صبیق باین عوالم ، بخوبی درجه جمال گرایی این مردمان را در کم می‌کند،
 ذوق زیبایی ، این مردمان جمال پرست را بقدری تحت تأثیر خود قرار داده است که
 شاعر ایرانی ، حتی در مرثیه‌ها نیز ، که در رثاء عزیزی و یا شخص مهمی سروده باشد
 نیز از آوردن منظره‌های طبیعت احتراز نمی‌کند ، این دو رباعی را ملاحظه فرمائید:

از رفتن شمس، از شفق خون بچکید	مه روی بکند و زهره گیسو بپیرد
شب، جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح	برزد نفس سرد و گسریبان بدرید

* * *

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله همه خون دیده دردامن کرد
گل جیب فبای ارغوانی بدرید قمری نمد سیاه در گردن کرد
شعر در نظر شاعر ایرانی تنها وسیله الفاه اندیشه نیست بلکه مانند گلدسته ایست
که با اندیشه و زیبایی های طبیعت آمیخته می باشد ، بنابراین وی به هیچ وجه آماده نیست
که زیبایی های عالم ظاهر را از شعر خود متاثر که بنهد ، این عمل برای وی غیر طبیعی
میباشد .

باید در نظر داشت که سنت در رشد و تذهیب دادن يك تمدن پر مایه ، نقش مهمی
را ایفا میکند ، از دیر باز ، شاعران چیره دست و هنرمند ، مثل خواجه حافظ شیرازی
با این سنت زیبایی شناسی آشنا بوده اند . غزل راسعدی با وج کمال رسانید ولی پیش
از وی هم شاعرانی بودند که در جنبه های جمال پرستی راهی برایش گشوده بودند .
و چون کار به حافظ رسید ، سنتی محکم و استوار که معمار بزرگ آن همان شیخ اجل
بوده است ، در غزل فارسی رواج یافت ، اما فقط سنت کافی نیست ، سنت مثل ریشه های
درخت می باشد که درخت را استوار تر نگاه میدارد ولی زیبایی های درخت بسته به شاخ
و گل و شکوفه ظاهر آن است ، سنت باید چیزی بلطافت و نزاکت و زیبایی بیفزاید ،
تازندگی با همه خوبی و دلکشی های خودش برای ما جلوه کند .

بعد از جستن عللی چند برای نفوذ حس زیبا شناسی در روحیه قوم ایرانی
اینک به حافظ جمال پرست می پردازیم :

مهمترین چیزی که در باره خواجه شیراز بخاطر می رسد و باید آن را نکته
عروج از جمال پرستی وی دانست ، این است که در اندیشه های وی آمیزشی لطیف از
زیبایی های آسمان و زمین موجود است ، چنانکه وی برای و انمود کردن جمال آسمانی
زیبایی های زمین را که موجب الهام وی میباشد ، اساس قرار داده است . مسلم است

که حافظ شاعر آسمانی بود، ولی جای تأمل نیست که حافظ روی همین عالم ظاهر و مخصوصاً در موطن خود، با محبوبی از همین گوشت و پوست که ما داریم ، عشق ورزیده است. آن معشوقه چه شاخ نبات مفروضه‌ای بوده باشد و یا جمال طبیعت که در اندیشه‌های وی تجسم یافته است :

حالی دل با تو گفتم هوس است	خبر دل شغفتم هوس است
طمع خدام بین که قصه فاش	از رقیبان ، نهفتم هوس است
شب قدری چنین عزیز و شریف	با تو تا روز خفتم هوس است
وه که دردانه‌ای چنین نازک	در شب تار سفتم هوس است
ای صبا ، امشب مدد فرمای	که سحرگه ، شکفتم هوس است

و همین معشوق زمینی، حافظ را بسخن‌گوئی و ادا دار نموده و کلك صنعش را آماده برای کشیدن نقش‌های مراد ، می ساخته است :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل ، تعبیه در منقارش

کلك مشاطه صنعش نکشد نقش مراد

هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد

حافظ خودش را در جمال طبیعت بقدری در آمیخته بود که مانند صوفیانی که مقام اوج معرفت الهی را دریافته ، مشاهده از «همه اوست» میکنند ، تماماً جمال و سرناسر زیبا گشته بود ، چنانکه در جمال طبیعت قائل بدرجه بندی آن نبود و مانند قطره‌ایکه در آبهای یکران دریا تحلیل رفته از احساس وجود مستقل ، بی نیاز می باشد موجودی از موجودات عالم طبیعت شده بود .

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که فکر خویش گم شد از ضمیرم

اینکه من در جستجوی اوزخود فارغ شدم

کس ندیده است و نبیند مثلش از هر سو بین

و همین است که در مظاهر عالم ، سپید و سیاه برای وی هیچ اهمیتی نداشت و
در نظروى همه چیز از مظاهر طبیعت زیبا بود :

نیست در دایره يك نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون ، لب خندان ، دل خرم با اوست

کلمه عشق که حافظ آن را در اشعار خود بیشتر بکار برده ، وسیله ای برای
ابراز احساسات جمال پرستی وی میباشد ، زیرا چنانکه گفتیم ، حافظ اساساً الهام
عشق را از مناظر طبیعی ویا از جمال کائنات گرفته است و این ملکه را از روز ازل
بارت برده بود :

در ازل پرتمو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

بودم آنروز من از طایفه درد کشان

که نه از تالك نشان بود و نه از تاكشان

و درین عالم زیبا ، برای بدست آوردن همین میراث از دست رفته تلاشها
میکرده است ، چنانکه سعی و کوشش همه آنهایی که بعنوان عاشقان جمال ، به دنبال
زیبائی میروند ، از نظر تحسین نگاه میکند و این چنین اشخاص را فنا ناپذیر قرار میدهد
و در توصیف و ستایش آنان ، که خود نیز در صف آنان قرار گرفته است ، يك نوع
عظمت و افتخار را حس میکند ، این افتخار و عظمت عالمگیر از کلمه «ما» که در شعر
درج ذیل بکار برده ، در برابر چشم ما جلوه میکند :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
اگر درین شعر کمی فکر کنیم خواهیم دید که خود حافظ بین مظاهر طبیعت
مظهاری بود محوناشدنی مانند خود جمال طبیعت ، و بهمین جهت مرگ را بمبارزه
طلبیده است . درست است که حافظ از خطر مرگ آزاد نبوده چنانچه در وصل نیز
ازین دغدغه آسودگی نداشت :

بلبلی برگ گل خوش رنگ درمنقار داشت

واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

وای وی جمال پرستی و ذوق زیبایی را تنها وسیله ای برای فایق آمدن بر اندوه
مرگ ، میدانست ، وی در هر حال و از هر حیث ، نه فقط زیبایی مظاهر عالم را مشاهده
می کرد ، بلکه این زیبایی را می خواست تا ته سرکشد . حتی اگر شراب هم میخواست
بنوشد ، بایستی آن شراب آمیخته باعکس جمال و روی محبوب باشد :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بسی خیر ز لذت شرب مسمام ما

در مجلس صبحی دانی چه خوش نماید عکس عذار ساقی در جام می فتاده

اگر پیامی میخواهد بدلدار بفرستد ، بخلاف آنها بیکه شخص نامه بر یا بدهد
و پاکبوتر را بعنوان قاصد بکار می برده اند ، حافظ ، بیشتر از باد صبا ، که غیر از آن در
نظرش قاصدی در نهایت لطافت و زیبایی و موجودی نامرئی ، موجود نیست ، طلب
استمداد نموده است .

احساسات شورانگیز جمال پرستی ، حافظ را در مجسمه ای واحد ریخته بود که

از چند هنر زیبا ساخته شده باشد .

میدانیم که عاشقان هنرهای زیبا ، در یکی از هنرها کسب کمال میکنند ، یکی نقاش میشود و آن دیگری موسیقی دان ، یکی مجسمه ساز و دیگری شاعر ، ولی در وجود حافظ ، ما سه شخصیت برجسته هنری و مجزا را در می‌یابیم ، حافظ شاعر ، حافظ نقاش و حافظ موسیقی‌دان ، چنانکه از اشعار شیوای وی بنظر میرسد ، حافظ ، موسیقی‌دانی چیره دست هم بوده است و بهمین سبب در برابر اغلب شاعران ایرانی ، اشعار وی از صدای قانون و رباب ، آواز چنگ و نی ، صوت چغانه و که‌انچه زمزمه بریط و ساز ، نغمه مطرب و سرود سماع ، در گوش ما طنین می‌افکند . باها خودش را حافظ خوشخوان ، حافظ خوشگویی ، حافظ خوش لهجه و خوش الحان گفته است . از نظر اهل ذوق و صاحبان بصیرت پوشیده نیست که شاعری غرق در جمال محبوب خود ، که زیبایی وی در درون آن عاشق دیوانه و دل‌باخته مانند شیر تحلیل رفته که بدر رفتن آن فقط با جان سپردن امکان پذیر است ، در چه مقامی از شور و جذب و وجد و حال قرار گرفته باشد ، احساس آتشین جمال طلبی حافظ ، که تا حد دیوانگی بوده است و گاهی در صورت موسیقی ، وقتی در صورت پرده‌های نقاشی و گاهی در قالب اشعار شیرین و عارفانه بروز کرده است حافظ ما را در مطلع کم نظیر یکی از غزل‌های بسیار شیوای خود ، در برابر چشم‌مان مجسم میکند :

زلف آشفته و نحوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

پس شکی نیست که حافظ اشعار خود را همراه با آهنگ تار در لهجه خاص خود می‌سروده و دیگران را هم وادار بگوش دادن آن می‌نموده است مثلاً می‌بینیم که تعداد قابل ملاحظه‌ای از غزل‌های وی بسیار نزدیک به موسیقی و بعضی از آنها واقعاً قابل سرودن با آواز دف و نی همراه بدمت زنی و پایکویی می‌باشد . مثلاً :

۱- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

۲- یا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم

۳- مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت

هنر رقص که ملازم موسیقی است نیز بعنوان رکن لازمه جمال پرستی، در حافظ زیباشناسی ما وجود دارد، زیبایی نقشبندهای صنع چنان این هنرمند سحر کاروشیفته جمال را تحت تأثیر قرار داده بود که در عالم ذوق زندگی و مستی و ییخودی ویژه خود، وی را در صورت يك رقص عاشق پیشه مشاهده میکنیم که در برابر رنگینی و بوقلمونی عالم ظاهر و جمال محبوب، نه فقط اینکه حالت رقص بوی دست میداد بلکه طبیعت رانیز در برابر زیباییهای وی غرق در رقص میدیده است:

چنان در سوز من سازش اثر کرد که بسی رقت ندیدم هیچ شی را
بسا ما چون گیرد آهنگ سماع قدسیان در عرش دست افشان کنند
در آسمان نه عجب گرز گفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

این هم اشعاری چند راجع به حالت رقص زندگی حافظ:

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین

تسا بیویت ز لحد رقص کنان بر خیزم

آتشی در دل دیوانه ما افکندی

که چو گردیم، همیشه بهوایت رقص

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری

سر بر آردز کلم رقص کنان عظم رمیم

اینگونه احساسات و عواطف پرشور، ابیات حافظ را آهنگی طرب انگیز و وزنی برجسته بخشیده است و بعلت نازگی و شکفتگی، صفا و طراوتی که در نتیجه آن نغمگی و موزیک و درعین حال مملو از مستی عرفانی و الهام بخش، سراسر سروده‌های وی را فرا گرفته است، دیوان این شاعر و عارف کم نظیر مایه زیب و زینت

خانه هر ایرانی جمال پرست می باشد و هر ادب دوست ایران چه از کشمیر، که بنده خود از آن دیار هستم ، و چه از سمرقند یا چه از نقاط دور دست عالم از آن الهام میگیرد :

بشعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

پرستش زیبایی عالم صنع ، حس نقاشی حافظ را بعد اعجاب آوری برانگیخته و ازین لحاظ نیز عظمت حافظ بیشتر روشن میشود که وی اندیشه های خویش را با عواطف درونی خود پیوند ناگسستنی داده و آنها را غیر قابل تفکیک نموده است . نظر شخصی بنده این است که حافظ درین خاصیت شعر ، بی همتاست و بملت همین خاصیت یعنی بهم آمیختگی اندیشه و عواطف ، شعرهایش مانند پرده های نقاشی که در عین حال دارای حالت رؤیائی میباشد ، جلوه میکند . غزلی شیوا بمطلع ذیل تابلوی کاملی است از نقاشی :

سحر بسوی گلستان دمی شدم در باغ

که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

و یا این چند تا شعر را ملاحظه فرمائید :

بنفشه طره مفتول خود گره میزد

صبا حکایت زلف نو در میان انداخت

بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله

به ندیم شاه ماند که بکف چراغ دارد

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین

که از تطاول زلفت چه سوگوارانند

احساسات پرشور و عواطف هیجان انگیز و حرارت آمیز زیبا طلبی و جمال

شناسی ، حافظ را از تجربه آوردن علامات و کنایات در اشعار خویش ، گذرانیده است . اما به علت حس و شعور جمال پرستی شناسی کنایات و علامت غیرمأنوس را اختراع ننموده بلکه درین مورد نیز مواد خام ، از جمال طبیعت و نقشبندیهای زیبای عالم ظاهر کسب نموده و باین وسیله علاماتی که در شعر بکار برده مناسب وضع خاطر و اندیشه و عواطف وی بوده است . اشعار خویش را از علامات ، مانند ، آتش ، لاله رنگ ، بنور و روشنائی آکنده و ترکیبات بکرواصیل و در عین حال دلاویزی راساخته که تمام دیوانش آلبومی از زیباییهای طبیعت بنظر میرسد . مثلاً : نورباده - شمع سعادت - پرتو - تنور لاله - چراغ می - مشعل صبح - شمع جام - آتش گل - مرغول سنبل و غیره . حتی محبوب را نیز بخلاف شعرای سنتی ایران که از ستمکاری محبوب در روزگاران هجران بی پایان ، وی را بعنوان قصاب از آب درمی آرند ، حافظ معشوق خود را بر و صویر بخرام ، شمشادخانه پرور ، تنور خوشخرام ، غزال رعنا ، شهوار شیرین کار ، بت مشکین گل لاله ، پادشاه ملک و جاهت ، نوگل خندان ، شمع چگل بت شیرین حرکات ، شاه شمشاد قدان ، گلبن دجوان ، شاخ گل رعنا ، تازه گل ، خسرو شیرین دهان و غیره خوانده است .

حافظ در طلب زیبایی و جمال طبیعت ، رندباده گسار هم گردیده و هم در جستجوی هدف خود ، همراه باد صبا ، در مرغز اوها ، سبزه زانوها و باغ و بوستانها دیوانه وار میگشت - وقتی در گنگشتهای مصلی و کنار آبهای زلال رکناباد ، بجستجوی محبوب پرداخت و گاهی بکوه و بیابان سر میداده است ، گاهی شیر و عصاره هر برگ گل را میمکیده و زحمت هر خار میکشیده و گاهی در هوای مشکبوی زلف کمان کش یار ، ناله های دل بی قرار خود را بانسیم بازگو کرده است ، گاهی دختر گلچهر زر را زینت آغوش خود نموده و وقتی در کاسه زر و قلع آئینه کردار ، عکس جمال یار را دریافته هنگامی در باده گل رنگ و آتش خواص ، تصویر محبوب را مشاهده و گاهی بت

چهارده ساله‌ای را مشتاقانه بغل کرده است - و با این همه این عاشق سرمست و دیوانه جمال ، هیچوقت از تماشا کردن زیباییهای طبیعت با دو دیده حیران ظاهر ، سیر نشده است :

بر این دو دیده حیران من هزار افسوس

که با دو آینه ، رویت عیان نمی‌بینم

و همین است که از مرزهای زمین برون می‌جهد و میان فضای عمیق و بی‌پایان آسمانها می‌گذرد و سوی ماورای افلاک پرواز میکند. و اوج میگیرد تا انتهای عطش ازلی و سیرنشده جمال پرستی را فرونشاند . مرزهای حافظ از زمین تاورای آسمانها توسعه و گسترش یافته است و به همین علت حافظ در برابر ما در کسوت شاعری سحرگاز جلوه میکند که خودش در طلب جمال بقدری سرگشته و سرگردان است که شیفتگان وی نمی‌توانند او را بگیرند از تازند :

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از حافظ

که با جام و قدح هر شب ، ندیم ماه و پروینم

جستجوی حافظ ما را به عالمی میکشاند که مشاهده آن ما را مسحور میکند و با نیز بعنوان موجودی از آن عالم رؤیائی، از خود بی‌خبر می‌شویم گاهی ما را به تماشای عالمی وادار می‌سازد که با وجود غیبت، همه جاسبزمی شود یعنی از غیبت خود، برجسته تر جلوه میکند ، مثلا اشعار درج ذیل از غزلی دارای وضع رؤیائی، که در عین حال شاداب و بانشاط است ، ملاحظه بفرمائید این اشعار را فقط میتوان حس کرد ، معانی و تشریح آن از حیز امکان بیرون است ا

نشسته پیروصلاتی به‌شیخ و شاب‌زده

ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده

عبدالمنججگان - راه آفتاب زده

شکر شکسته ، سمن ریخته ، و باب زده

در سرای مغان رفته بود و آب زده

سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر

شعاع جام و قدح نور ماد پوشیده

ز شور و عریبده شاهدان شیرین کار

زبان و بیان این شاعر پرستار زیبایی و جمال ، چون به منتهای لطافت میرسد به هنر تبدیل میشود و چهره هنری ، گویا چشمه ساریست که زیبایی و جمال را بهر سوراخ میکند ، زبانش دارای شکفتگی بهار فروردین و بیانش حامل صفای ماه معین است . من در اشعار این روشنگر جمال ، هیچ آرایش و پیرایش مصنوعی نمی بینم آرایش ، هنری است که آن را می شود کسب نمود ولی کلام حافظ ، دلبری است که با حسن خدا داد آمده است و شاید به همین علت در سراسر منظومات حافظ زیبایی و جمال طبیعت پراکنده شده است تفوق جمال پرستی در رنگ و پی حافظ مانند رطوبت باد سحرگاهی است که در شاخ گل سرایت کرده باشد ، کوشش حافظ برای بوجود آوردن این غلبه و تفوق ، کوشش ارادی نبوده است بلکه این جزوی بود از اندیشه و خاطروی و سهمی بود از خمیر وجود او چنانچه همین انگیزه وجدان را بدون خود آگاهی و بطرز غیر شعوری بیان نموده است :

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

هر چه استاد ازل گفت ، همان میگویم

حافظ ، طلب جمال را غایت نهائی هستی خویش میدانسته است :

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود

قدمی نه بودا عشق که روان خواهد شد

راهرو منزل عشقیم و ز سر حد علم

تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم

جمال ، بقول شبلی ، حقیقت است و حقیقت جمال ، ابراز احساس جمال

پرستی واقعی ، مقتضی آن می باشد که عاطفه دارای حقیقت باشد و اندیشه (عالمگیر ،

جهانی) و احساس ، قوی و مؤثر باشد . آمیزش این هر سه مختصات در حافظ ، بعلت

جستجو و نجسس برای جمال و زیبایی ، روشن تر و برجسته تر می باشد و از لحاظ

این خصایص ، کلام حافظ دارای مقامی است که مردی حافظ شناس و صاحب

نظری جمال پرست ، کلام حافظ را از آهنگ رقص آفرین ویژه آن ، که همه جا بنظر می‌رسد ، می‌شناسد .

حافظ اجزای وجود خود را در جمال طبیعت حل کرده بود و بعنوان جزئی از آن نه فقط پرستش کننده رنگبنیهای عالم طبیعت بود بلکه خود نیز جمال را نیز خلق نمود حافظ بطرزهای گوناگون، وجود خود را در عالم زیبای طبیعت برجسته تر می‌نماید ، وقتی چون در نتیجه خستگی در راه جستجوی بی‌پایان هدف خود ، گردی از حزن و ملال بخاطر وی مینشیند و با جمال و زیبایی موقتاً از نظر وی پنهان میشود. در دوران این فاجعه نیز، دل نامراد خویش را توصیه میکند تا انگیزه جمال پرستی را رها سازد و بدین ترتیب ، جمال را خلق میکند و احساسات خود را با بزرگیهای اندیشه و وجدان شناسامی سازد تا ابرهای سیاه حزن و ملال ، جای روشنی و نور جمال را در قلب این شاعر حساس و نازک طبع ، نگیرد ، حافظ برای خلق نمودن جمال نیروی مرموزی را داشته و بدین سبب آدم ، مؤمن بداشتن قلبی زیبا و اندیشه و نگاه قشنگ و عالی وی میشود ، در حالت فاجعه ، انگیزه جمال پرستی را بدینگونه بهبود میدهد :

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن

چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت

زمان زمان کنم از غم چون گل گریبان چاک

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

چو گل هر دم بیادت جامه بر تن

کنم چاک از گریبان تا بدامن

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست

بنفشه زار شود تربتم چو درگنبرم

در نتیجه همین جمال پرستی سروده‌های حافظ تابلوی قشنگی است از صورت
و معنی ، و بدین سبب این شاعر صورتگر شعر فارسی را مثالهای بی‌مانندی اعطاء نموده
که شرح و بسط آن خارج از حوصله این مقاله می‌باشد .

گفتیم که حافظ برای ابراز عواطف آتشین و احساسات شورانگیز خود ،
مواد خام را از جمال طبیعت فرا گرفته و در قالب خاطر خویش ، بکمک اعجاز تخیل
آن را بصورت علامتهای اندیشه و وجدان در آورده است ، علامت اندیشه، عمل زمینی
وی ، و علامت وجدان عمل آسمانی. و یا ماوراء طبیعی وی می‌باشد و در هر دو حالت
در جستجوی حقیقت و جمال زیبایی و صداقت می‌بوده است این جمال و زیبایی که آن را در
زمین و آسمانهای جست و بر پایه‌های همین عمل دو گانه استوار بوده، غایت نهائی و هدف
مقصود وی بوده است. گاهی برای مشاهده حق و حقیقت ما را از ماورای آسمانها می‌برد
و در صفر بام عرش که بگوش وی طنین می‌اندازد ، ما را سهیم و شریک می‌سازد .

من آن مرغم که هر شام و سحر گاه ز بام عرش می‌آید صفرم

و گاهی برای لذت بردن از رنگینی مظاهر متنوع عالم موجودات ، ما را از

صداهای مرموز گل و مل و سرو و سمن و جام و باده آشنا میگرداند . در تجسس جمال
و زیبایی ، آمیزشی چنین عالی و هم آهنگ و کامل، مظاهر پرستی و ماورائیت ، در هیچ
شاعر دیگر ایرانی وجود ندارد .

با وجود این همه که در بالا گفتیم ، درک معانی در ابیات حافظ کاری بس
صعب است ، در مورد شخصیت متعدد وی ، می‌توان گفت که فکر هر کس بقدر
همت اوست .

ادراك نمودن شخصیت عظیم هر هنرمند و شاعر بزرگ ، مثل خواجه حافظ ، آنچه که بوده است بسی دشوار است و بنده درین مقاله ادعائی ندازم و من درباره حافظ می گویم که حافظ :

ترا ، چنانکه توئی ، هر نظر کجا بیند

بقا: ینش خود هر کسی کند ادراك

مقایسه بین شعر سعدی و حافظ

موضوع سخن بنده مقایسه بین شعر سعدی و حافظ است ولی مقدمتاً باید عرض کنم که در هر مقایسه شعری شرایطی لازم است و حداقل این شرایط این است که :
اولاً دو شعر از حیث موضوع یکی باشند و مثلاً یک شعر داستانی بایک شعر غنائی مقایسه نشود .

ثانیاً بعد از رعایت تناسب موضوع باید دو شعر از حیث وزن یکی باشند زیرا بعضی اوزان برای مقاصد وصفی و شرح ماجراهای عشقی از بعضی اوزان دیگر متناسبترند و بعلاوه در بعضی اوزان یکنوع خوش آهنگی وجود دارد که ذهن شنونده را بخود متوجه ساخته و از قضاوت در موضوع شعر منحرف نمیسازد .

در مرحله سوم بنظر بنده مثلاً باید دو شعر غنائی هم وزن را برای مقایسه برگزینیم که از حیث قافیه وردیف نیز یکسان باشند چه این مطلب نیز به ثبوت رسیده که بعضی قوافی وردیفها از بعضی دیگر بگوش خوش آیند ترند و موجب انحراف ذهن از قضاوت صحیح میشوند .

نکته چهارم که باید رعایت شود یکی بودن زبان دو شعر است بدین معنی که مثلاً هردو در سبک خراسانی یا عراقی یا هندی باشند زیرا فاصله زمانی بهرور زمان اثراتی در زبان میگذارد که موجب تغییر لغات و تعبیّرات و طرز جمله بندی میگردد بنابراین نمیشود يك غزل رودکی را با يك غزل سعدی یا حافظ مقایسه نموده و به نتیجه صحیح قضاوت اعتماد پیدا کرد .

از این شرائط که بگذریم مسئله مقایسه کننده پیش میآید که باید صالح برای این کار باشد بنابراین ممکن است قضاوت بنده در باره شعر سعدی و حافظ قدری گستاخانه تلقی شود اما میتوانم این مسئله را اینطور توجیه کنم که مقصود از مقایسه مطالعه ای اجمالی در آثار این دو شاعر بزرگ است مخصوصاً که شناخت زیبایی و هنر ربطی به هنرمند بودن ندارد .

اینک که این مقدمه معلوم شد عرض میکنم چنانکه میدانیم سعدی در تمام انواع سخن استادی بزرگ است چنانکه خود گفته :

در حدیث من و حسن تو نیافزاید کس

حد همین بود سخنگویی و زیبایی را

بعلاوه از حیث زمان سعدی بر حافظ حق تقدم دارد و استادی او در سخن تا حدی است که توانسته زبان فارسی را تحت سیطره و نفوذ خود متوقف کند تا جایی که پس از ۱۰۰ سال حافظ با همان زبان سخن گفته و حتی امروزه مانیز به همان زبان سعدی سخن میگوئیم . با این سابقه اگر فرضاً در مقایسه، کفه حافظ بجز بد چیزی از عظمت

قدر و استادی سعدی نخواهد کاست چه خود حافظ هم به استادی سعدی در غزل
اعتراف دارد .

برای سنجش ، قبلاً بذکر دو سه نمونه هموزن و هم قافیه از این دو استاد
مبپردازیم :

سعدی : کس این کند که دل از بار خویش بردارد؟
مگر کسیکه دل از سنگ سخت تر دارد
که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق
دروغ گفت که از خویشتن خبر دارد
حافظ : کسیکه حسن خط دوست در نظر دارد
محققست که او حاصل بصر دارد
ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

* * *

سعدی : من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که بدام تو اسیر افتادم
مینماید که جفای فلک از دامن من
دست کوتاه نکند تا نکند بنیادم
حافظ : فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
کو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

سعدی : يك امشبى كه در آغوش شاهد شكرم
 گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
 بيند يك نفس اى آسمان دريچه صبح
 بر آفتاب كه امشب خوش است باقمرم
 حافظ : تو هم چو صبحى و من شمع خلوت سحرم
 تبسمى كن و جان بين كه چون همى سپرم
 چنين كه درد دل من داغ زلف سر كش تست

بنفشه زان شود تربتم چو درگنرم
 غزلهاى بسيار در ديوان حافظ ميتوان يافت كه استقبال از سعدى است و ما
 بهمين سه نمونه اکتفا كرديم ولى براى مقايسه لازم بود غزلهاى اين دو استاد ، از اول
 تا آخر مورد مطالعه قرار گيرد و من اين كار را كرده ام و به اجمال درباره غزل اين دو
 استاد ميتوانم در موارد زير بمقايسه پردازم : از نظر وزن و قافيه - از نظر لفظ - از
 لحاظ معنى - از نظر شيوه و لحن بيان - از لحاظ مضمون :

الف - از نظر وزن و قافيه

۱- وزن - ديوان حافظ در حدود ۵۰۰ غزل دارد كه در ۳۶ وزن از چند بحر
 متناسب با غزل سروده شده و اكثرأ در وزن رمل سالم و مخبون و مجتث و مضارع
 مقصور يا ممدود است .

در طبييات و قسمتى از بدايع سعدى تا ۵۰۰ غزل نيز ۳۷ وزن از چند بحر
 متناسب ديده ميشود با اين تفاوت كه سعدى در هر وزن چندين غزل دارد و بعلاوه گاهى
 به اوزانى بر ميخوريد كه براى غزل چندان مطلوب نيست مانند اين شعر :

ای مرهم ریش و راحت جانم چندان بمفارقت سر نجانم

که دروزن هزج اخرب مقبوض سمدس است .

نکته دیگر که قابل ذکر است اینکه در اشعار سعدی باوزان چندی برمیخورید

که در اشعار حافظ بکار نرفته و نمونه آن در فوق دیده شد ، حافظ هم بنوبه خود

وزنی بکار برده که در شعر سعدی نیست مانند این شعر که در وزن متقارب ائلم است :

گرتیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

۲- قافیه - از حیث قافیه و ردیف نیز فرقی میان اشعار سعدی و حافظ وجود

دارد بدین معنی که از ۱۰۰ غزل حافظ تقریباً ۹۶ غزل مردف است و غالباً دو سه هجائی

است در حالیکه از ۱۰۰ غزل سعدی تقریباً ۳۱ غزل مردف است و غالباً ردیفها يك

هجائی و دو هجائی میباشد .

این تفاوت نشان میدهد که حافظ باوزان خوش آهنگ و ردیفهای گوش نواز

علاقه مخصوصی داشته و شاید به همین جهت در زمان خود او غزل هایش میان توده های

مردم گل میکرده که گفته است :

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند

سبه چشمان کشمیری و لرکان سمرقندی

ب- از نظر لفظ

از نظر لفظ باید گفت هر دو استاد دارای جمله بندیهای منسجم و فصیح میباشند

اما سعدی که ۱۰۰ سال قبل از حافظ میزیسته گاهی شعرش دارای بعضی ترکیبهای کهنه تر

است مانند ترکیب (بر کردن) بمعنی باز کردن در شعر زیر :

من نیز چشم از خواب خوش برمی نکردهم پیش از این

روز فراتر دوستان شب خوش بگفتم خواب را

یا «برکردن» بمعنی روشن کردن :

شمعی بیه پیش روی تو گفتم که بسرکنم

حاجت بشمع نیست که مهتاب خوشتر است

اما اکثراً چنین نیست و جمله بندیهای سعدی در عین پختگی و روانی کاملاً سبکی

امروزی دارند مانند این شعر :

هر کسی را هوسی دسر و کاری در پیش

من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

حافظ هم در این قسمت دست کمی از سعدی ندارد و با اینکه جمله‌های او دارای

ترکیب امروزی است به‌طوری که خواهیم گفت شعرش برای همه قابل درک نیست .

از نظر لفظی برای مقایسه شعر حافظ و سعدی باید نسبت بموارد ذیل توجه

شود : محل اجزای جمله - ترکیبهای شاعرانه - کلمات بیگانه - کلمات عامیانه

حذف - صنایع لفظی :

۱- محل اجزای جمله - اجزای جمله در شعر حافظ و سعدی غالباً در محل خود

قرار دارد ولی گاهی ضرورت اقتضاء دارد که محل اجزای جمله تغییر کند و این تغییر

تأخیری مجاز است که موجب تعقید لفظی و یا ضعف تألیف نشود و در شعر سعدی گاهی

باین قبیل موارد بر میخوریم مانند این شعر :

در حلقه کارزارم افکند آن نیزه که حلقه میر بودم

که دارای تعقید است یعنی نیزه که برای من حلقه میر بود مرا در حلقه کارزار

افکند و یا این شعر که ضعف تألیف دارد :

چنانست دوست میدارم که وصلم دل نمیخواهد

کمال دوستی باشد مراد از دوست نگرستن

گفته بودیم بخوبان که نباید نگریم

دل ببردند ضرورت نگران گردیدم

احوال دو چشم من برهم نهاد

با تو توان گفت بخواب شب مستی

۲- سعدی ترکیبهای وصفی و اضافی و قیدی بسیار ساخته است از قبیل :

روز جهان افروز ، صحرای فراغت ، در ز دریا برتر ، لقمه از حوصله بیش ، فتنه
نوساخته ، ابرو کشیده ، پیر درد آشام و غیره :

چون میسر شدی ای درز دریا برتر

چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش

حافظ نیز در این کار کوشیده ولی تفاوتی که هست خوش آهنگی بگوش و خیال

انگیزی ترکیبهای او از سعدی بیشتر است و در این راه مهارتی عجیب از خود نشان
داده ، مانند ترکیبهای :

چمن آرای جهان ، ازرق پوشان ، پیر میکده ، پیر مغان ، مغبجه باده فروش ،

ماه مهر افروز ، گلبنگ عشق ، کرشمه صوفی و ش .

از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم

بیک کرشمه صوفی و شم قلندر کن

انسان اگر اهل مطالعه باشد وقتی این شعر را می خواند بفکرفرو می رود که

کرشمه صوفی و ش چگونه کرشمه ای است و اگر هم اهل مطالعه نباشد باز این ترکیب
بگوش او خوش آیند است .

اساساً با الفاظ بازی کرده و در ترکیب ، خوش آیندی آنرا بگوش در نظر می گرفته

و گوئی علاقه زیاد بکلمانی دارد که (ش) یا (خ) در آن باشد :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کارشهر آشوب

چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان بغما را

خیال خال تو باخود بخاک خواهم برد

که تاز بوی تو خاکم شود عبیر آمیز

۳- یکار بردن کلمات بیگانه ، کلمات مغولی از قبیل یرغو ، ترغو ، ایاسه ،

اکدش وغیره در شعر سعدی و حافظ نیز کلماتی همچون اباغ وجود دارد و علاوه

بر کلمات تازی معمول سعدی و حافظ گاهی جمله عربی نیز در شعر خود آورده اند :

سعدی : المنة لله که نمدیم و بدیدیم

دبدار عزیزان و بخدمت برسیدم

حافظ : المنة لله که در میکده باز است

ز اندر که مرا بردر اوروی نیاز است

و یا به تضمین عباراتی از قرآن وغیره پرداخته اند :

سعدی : مرا گناه خود است ار ملامت تو برم

که عشق بادگران بود و من ظلوم جهول

حافظ : محتسب خم شکست و من سراو

سن بالسن و الجروح قصاص

و علاوه بر کلمات تازی رایج در فارسی گاهی در اشعار سعدی و کلماتی از قبیل

اقاله - تعنت - محلول - جمان - جمام - ذئبان وغیره بر میخوریم که نامأنوس است .

چو دانی کز تو چوپانی نیاید رهاکن گوسفندان را بذئبان

که ذئب عربی بصورت جمع فارسی با عندلیبان قافیه شده همین وضعیت در شعر

حافظ نیز مشاهده میشود و کلماتی همچون تعزیز، توفیر، معامل ، موسوس ، مزوجه ،

مژاد ، وامثال اینها برمیخوریم که قدرت عجیب حافظ این کلمات نامأنوس را برای خواننده مأنوس ساخته :

لب از ترشح می پاك كن برای خدا

که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد

۴- بکاربردن کلمات مبتدل - مقصود از کلمات مبتدل کلمات عامیانه است که در هر زمان میان توده مردم رایج است و شاعران باینکه غالباً بزبان ادبی شعر میسرایند خواهی نخواهی گاهی این قبیل کلمات عامیانه را در شعر خود میآورند .
سعدی نیز از این قبیل کلمات دارد مانند کلمه شنگک و حلقه فرنگی در :

چو ترك شاهد من دلبری بشنگی نیست

چو زلف پرشکنش حلقه فرنگی نیست

ویا بشن در این شعر :

اگر سروی بیالای تو باشد نه چون بشن دلارای تو باشد

حافظ هم کلماتی از قبیل عرقچین ، شاه نشین ، خاکنداز وطنی را که عامیانه

است در شعر خود آورده :

خیسز در کاسه زر آب طربناك انداز

بیشتر ز آنکه شود کاسه سر خاکنداز

تصور نشود که در شعر فوق دو جزء کلمه خاک و انداز از هم جداست زیرا این کار

را حافظ در شعر زیر کرده :

بسر سبز توای سرو که گسر خاک شوم

ناز از سر بنه و سایه بر آن خصاك انداز

و اگر هم هر دو یکنوع خواننده شود ایتهای لازم میآید و عیب است باین شعر:

به بیم جسو نخرم طاق خاتقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

۵- آوردن کلمات زائد که حشو نامیده میشود و یکی از معایب شعری شمرده شده ، با اینحال گاهی در اشعار سعدی و حافظ نمونه‌ای از حشودیده میشود که علت آن ضرورت شعریست :

سعدی : ای که بیدوست بسر میتوانی که بری

شاید از محتمل بار گرانش باشی

یا : او را خود التفات نبودش بصید من

من خویشان اسیر کمند نظر شدم

حافظ هم حشو دارد ولی غالباً بصورت مرادفات است و بکنوع تنوع لفظی شعر می‌بخشد :

دلا طمع میراز لطف بی نهایت دوست

چولاف عشق زدی سربباز چابک و چست

یا این شعر : یارب آن شاهوش ماهوش زهره جبین

در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

و چنین بنظر می‌آید که در اشعار سعدی حشو بیشتر است .

مثلاً این شعر : امروز حالاً غرقه ام تادر کناری اوفتم

آنگه حکایت گویمت درد دل غرقاب را

و یا این شعر : از چه نمایم بمن دیدار خویش آند لقر روز

راضیم راضی چنان روی ارنمودی کاشکی

ع- حذف - حذف نیز بعلمت ضرورت شعری با عدم لزوم در اشعار تاحدی که بمعنی

لطمه وارد نکند مجاز است اما گاهی مخمل بمعنی و یا موجب ضعف تألیف میشود

مثلاً این شعر سعدی :

بجای دوست گرت هر چه در جهان بخشند

رضا مده که متاعی بسود حقیر از دوست

یعنی از هوض دوست .

یا این شعر :

چون تحمل نکند بار گران تو کسی

(که) با همه درد دل آسایش جاننش باشی

یا این شعر :

حر که سودای تو دارد چه غم از هر دو جهانش

نگران تو چه اندیشه ز بیم دگرانش

و بنظر بنده این قبیل حنّف‌های محفل در اشعار حافظ کمتر دیده میشود مانند این شعر :

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و هرود

گو نفسی که روح را میکنم از پیش روان

۷- صنایع لفظی - طبعاً در شعر سعدی و حافظ صنایع لفظی بسیار از قبیل

ردالفایه ، ردالـمـطـلـع ، ردالصدر علی المعجز و ردالمعجز علی الصدر میتوان جستجو

کرد . او سعدی که بیشتر متوجه بیان مقصود است کمتر باین کار توجه دارد و بنا بر این

حافظ در صنعت تجنیس و ترصیع زیاد تر است :

تجنیس : سپهر بر شده پرویزی است خون افشان

که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

ترصیع : در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل

هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

اما در صنعت اعانت حظ سعدی از حافظ زیاد تراست :

چشم بدست دور ای بدیع شمایل

ماه من و شمع جمع و میسر قبایل

ج- از لحاظ معنی - از لحاظ معنی جهات زیر مورد نظر است :

صراحت و سادگی بیان ، انتخاب اصلح - بکار بردن کلمه در معنی - صنایع معنوی :

۱- صراحت و سادگی بیان - صراحت و سادگی بیان در شعر سعدی بعد از اعلای

خود رسیده و بهمین جهت شعرا و را سهل و ممتنع مینامند زیرا سعدی آنچه میخواهد

با نهایت سادگی و بدون تکلف ادا میکند بطوریکه از آن ساده تر و صریح تر ممکن نیست:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

معدك اگر تصور تحریف نرود باید گفت بعضی اشعار سعدی دارای تعقید یا

حداقل ابهام است مانند اشعار زیر :

ز عقل من عجب آید صوابگو یانرا

که دل بدست تو دادم خلاف در جانست

بکام دشمن و بیگانه رفت چندین روز

ز دوستان نشنیدم که آشنائی هست

هر کسی را زلبت خشك تمنائی هست

من خود این بخت ندارم که زبانم باشد

اما بیان حافظ در عین سادگی و صراحت غالباً ساده نیست و درك آن احتیاج به

تأمل دارد و آنچه موجب این امر است به نظر بنده مطالب زیر میباشد :

اول - حافظ اصطلاحات عرفانی مخصوص بخود دارد که فهم آن برای مردم

عادی مشکل است مثلاً راجع به خواندن بلبل سعدی میگوید :

بلبل بیدل نوائی میزند باد پیمائی هوائی میزند
وحافظ میگوید :

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معنوی

اولی ساده و قابل فهم است ولی فهم شعر دوم بعلت اصطلاح گلبانگ پهلوی
و درس مقامات معنوی ، مشکل مینماید .

دوم - از موجبات مشکل بودن فهم شعر حافظ تشبیهات و استعارات اوست زیرا
سعدی غالباً تشبیهات و استعاره‌های حسی و نزدیک به ذهن دارد در حالی که بیشتر تشبیهات و
استعاره‌های حافظ مضمرو عقلی است مثلاً این دو شعر را مقایسه کنید :

سعدی : بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست

سر زلف معشوق بکمندی تشبیه شده که در هر حلقه آن گرفتاری است و همین
مضمون را حافظ بصورت زیر ادا کرده است :

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز

کز این شکار فراوان بدام ما افتد

در این شعر ، حافظ ، تصور و خیال زلف معشوق را که امری غیر حسی است بشکارچی
تشبیه کرده که شکارهای فراوان بدام او میافتد و ملاحظه میفرمائید که تاجه حد شعر اولی
از دومی ساده تر است .

سوم - یکی دیگر از موجبات اشکال فهم شعر حافظ ابهام‌هائی است که
بکار میرود .

در شعر سعدی بندرت ابهام دیده میشود مانند این شعر :

مرا شکر منه و گل مریمز در مجلس

میان خسرو و شیرین شکر کجا گنجد

که شکر به معشوق خسرو پرویز ایهام دارد .

اما اشعار حافظ پراست از ایهام مثلا این شعر :

تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او

ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمیکند

که چین زلف بکشور چین ایهام دارد یا این شعر :

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

به بین که در طلبت حال مردمان چون است

که مردمان علاوه بر مردمک چشم به مردم نیز ایهام دارد .

چهارم - یکی دیگر از موجبات مشکل بودن فهم شعر حافظ اغراق است ،

البته سعدی نیز در اشعار خود اغراق بکار برده ولی اغراق‌های او نیز ساده و

نزدیک به ذهن است . مثلا در این شعر سعدی :

چشمان تو سحر اولینند تو فتنه آخر الزمانی

چشم معشوق سحر اولین خوانده شده و اغراقی است بایمانی ساده که حافظ

آنها بصورت‌های زیر ادا کرده :

تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز

بنیاد بر کرمه جادو نهاده ایم

در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر

در زلف یی‌قرار تو پیدا قرار حسن

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن

به غمزه رونق ناموس سامری بشکن

که در همه این اشعار سحر بچشم نسبت داده شده با اغراقی عمیق ترویجی پیچیده تر. پنجم - یکی دیگر از موجبات اشکال فهم شعر حافظ بکار بردن کنایه است، البته سعدی نیز کنایه بکار برده ولی نه باندازه حافظ. غالباً کنایه‌های سعدی بواسطه وجود قرینه فهمش آسان است:

من نه بوقت خویشتن پیر شکسته بوده‌ام

موی سپید میکند چشم سیاه اکدشان

که موی سپید کردن کنایه از پیر کردن است و قرینه آن در مصراع اول موجود است اما حافظ کنایه‌هایی آورده که باید خواننده به آنها آشنا باشد تا معنی آنرا درک کند: برو از خانه گردون بدرونان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

که سیه کاسه کنایه از آدم خیس و ممسک است.

زهد زندان نو آموخته راهی بدهی است

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

که «راه بده بردن» کنایه از معقول بودن است و ناشخصی این قبیل کنایات رانداند در شعر حافظ معنی آنرا نمی‌فهمد.

یا این شعر: دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

بار بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

که زندان اسکندر کنایه از یزد و ملک سلیمان کنایه از شیراز است.

۲- انتخاب اصلح - مقصود از انتخاب اصلح این است که شاعر کلماتی را بکار

برد که نتوان آنها را عوض کرد و سعدی و حافظ هر دو در این کار استادند مثلاً این

شعر سعدی:

ما در خلوت بروی غیر به بستیم

از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

که هیچ کلمه‌ای از قبیل الفت - عشرت و امثال اینها نمیتواند جای کلمه «خلوت»
را پر کند .

حافظ : چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس مرغان وحشی را از این خوش تر نمیگیرد

در شعر فوق کلمه خوش تر را نمیتوان با کلمه‌ای بهتر عوض کرد یکی از جهت

تناسب لفظی آن با خوش که در مصرع اول آمده و دیگر از جنبه معنوی که هر بهتری
خوش تر نیست ولی هر خوش تری بهتر است .

۳- بکار بردن کلمه در معنی صحیح - لابد از این عنوان تعجب نخواهند

فرمود که خدا نخواسته مگر سعدی یا حافظ لفت نمیدانستند که کلمه را در معنی غیر صحیح
بکار برند ولی متأسفانه این تسامح در چند مورد از اشعار سعدی دیده میشود مثلاً
در این شعر :

مغان که خدمت بت میکنند در فرخار

ندیده‌اند مگر دلبران بت رو را

که مغ خدمتگزار بت معرفی شده در صورتیکه مغ روحانی زردشتی و اهورامزدا
پرست است ، یا این شعر :

گر به مسجد روم ابروی تو محراب منست

ور با تشکده زلف تسو چلبیا دارم

که در این جا نیز آتشکده محل صلیب معرفی شده ، اما در شعر حافظ کمتر باین قبیل
موارد برمیخوریم .

۴- صنایع معنوی - قسمتی از صنایع معنوی قبلاً گفته شد و سایر محسنات شعری از قبیل : براعت الاستهلال ، سیاقه الأعداد ، تقسیم ، جمع ، تفریق ، تسمین الصفات ، تجاهل العارف ، قلب مطلب ، مدح موجه ، تلمیح ، حسن مطلع ، حسن تخلص و حسن مقطع و غیره در شعر سعدی و حافظ دیده میشود و تاجائیکه بنده مطالعه کرده‌ام در صنایع زیر حفظ حافظ بیشتر از سعدی است :

تضاد و طباق که در شعر کلمات ضد و مخالف باهم آورده شود :

حافظ : درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و این شعر :

ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع

بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آید

مراعات نظیر که کلمات متناسب باهم باشند :

حافظ : مسرع سبز فلك دیدم و داس مه نرو

بسام از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

التفات از خطاب به غیب یا برعکس :

عید است و موسم گل و یاران در انتظار

ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار

حسن طلب :

رسید مؤده که آمد بهار و سیزه دمید

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

تهکم که ذم در صورت مدح است .

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند آبا بود که گوشه چشمی بما کنند
ارسال مثل :

نانگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
سئوال و جواب :

گفتم ضم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوب رویان اینکار کمتر آید

۵ - از لحاظ شیوه بیان بالحن، سعدی که یکی از استادان بزرگ حکمت علمی و اخلاق بشمار میرود، طبعاً در گفتار خود نیز مانند یک معلم اخلاق، وزین و جدیست بهمین جهت در غزلیات او شوخ طبعی و رندی کمتر بچشم میخورد ولی در بعض غزلهای عاشقانه او سوز و حال مخصوص دیده میشود . مثلاً این غزل :

در آن نفس که بچرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
علی الصباح قیامت که سر ز خاک بر آرام بچستجوی تو خیزم بگفتگوی تو باشم
می طهور نوشم زدست ساقی رضوان مرا بیاده چه حاجت که مست روی تو باشم
حافظ نیز غزلهای عاشقانه سوزناکی دارد ولی حقاً باید اذعان کنیم که در

این مرحله پهای سعدی نمیرسد. مثلاً غزل زیر از غزلهای خوب عاشقانه حافظ است:

زلف بر باد مده تا ندمی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می مخور بادگران تا نخورم خون جگر سر مکش تا نکشد سر بظک فربادم
شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

اساساً باید گفت سعدی در شرح ماجراهای عاشقانه، گوی سبقت را از همگان برده ولی از این قسمت که بگذریم نکته قابل ذکر این است که حافظ نیز لحنی مخصوص بخود دارد که نظیر آن در غزلهای سعدی بچشم نمیخورد و این لحن بر مبنای سه خصوصیت زیر مبتنی است :

۱- صداقت در گفتار و بی پروائی در اظهار عقیده، مثلا سعدی وقتی می خواهد از علاقه خود بمی و معشوق سخن گوید، ابتدا بجنبه عیب آن توجه دارد:

بر من این عیب قدیم است و بدر می نرود که مرا بی می و معشوق بر سر می نرود
حافظ: نه تنها آنرا عیب نمیداند بلکه بآن افتخار میکند و میگوید:

گل در برومی در کف و معشوق بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است
۲- توانائی عجیب او در اظهار شوق و شوریدگی تا جائیکه خواننده را تحت تاثیر قرار میدهد:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
۳- شوخ طبعی و لحن طنز آمیز نیز یکی از مختصات غزلهای حافظ است:

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
فقیه مدرسه ای مست بود و فتوی داد که می حرام ولی بغزمال اوقاف است
ز کوی مپکده دوشش بدوش میبردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۵- مضمون- غزلهای سعدی شامل مضامین عاشقانه و وصف روز و داع و ایام وصال، وصف خطو خال معشوق، وصف درویشی، وصف بهار و بزم طرب و می و ساقی و یا شرح ماجراهای عشقی، بطور کلی، و مضامین اخلاقی شامل پند و اندرز و توجه دادن به بی اعتباری دنیا و عدم اعتماد بر روزگار و بعض مضامین عرفانی امثال اینهاست.

اما حافظ علاوه بر این مضامین مضمونهائی در شعر خود آورده که اهم آنها

عبارتست از مطالب فلسفی و عرفانی، وصف حال خود که حاکی از شوریدگی و شیدائی و دید جهان بینی اوست و سلوک او را در زندگانی نشان میدهد که چگونه برای کشف حقیقت چهل سال رنج میبرد، بدرس و بحث و حفظ قرآن و دعای شب و ورد سحری میبرد از، بزاهدان و صوفیان متوسل میشود، نتیجه‌ای نمیبرد و در دریای حسرت از بیم موج و گرداب هایل بخود می‌لرزد. ناگاه فیض روح القدس بکمک او می‌آید و بخرابات مغان راه پیدا میکند و در آنجا شبی پیر باو میگوید که حقیقت جز عشق چیزی نیست و طفیل هستی عشقند آدمی و پری، ارادت بی‌نما تا سعادت بی‌بری، آئینه دل او با صفا میشود و در یک شب قدر آب حیات مینوشد و از غصه نجات پیدا میکند و در رؤیای شاعرانه خود ملایک را می‌بیند که در میخانه عشق را می‌کوبند و گل آدم به پیمانہ عشق می‌زنند و بار امانتی را که آسمان از حمل آن عاجز است بدوش او می‌نهند. هفتاد و دو ملت را می‌بیند که چون از درک حقیقت عاجزند با فاسانه پرداخته با یکدیگر می‌جنگند. فریاد می‌زند که ای بیخبران همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنش. از در دوستی در آئید که آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا، عشق باو دل روشن بخشیده تا همه جا و همه چیز را زیبا ببیند، و هر وقت خورش که دست دهد مغتنم شمارد و از صفای بهار لذت برد و بر سر جوی نشیند و گذر عمر ببیند، نشید عشق خواند و بهاشقی و رندی و نظر بازی افتخار کند. بی‌می و مطرب نه نشیند و در پیاله عکس رخ یار ببیند، بزاهدان خشک و صوفیان حقه باز و متنعمان خود پستند که بفکر حال ضعیفان نیستند بنازد، از اوضاع زمان که طوق زرین برگردن خرا افکنده و پسران بدخواه پدر و مادرند گله مند است، طرفدار عیش و مستی است و بنظر او جهان یکسر بیک لحظه باغم پسر بردن ارزش ندارد، روان خود را رشحه‌ای از فیض ابدیت میداند و بهمین جهت، خدا را در خود جستجو میکند و از اینکه سالها گورم بکنای عشق را که از صدف

کونومکان بیرون است از گمشدگان لب دریا طلب میکرده مناسب است و کسانی را که زنده بعشق نیستند برده میداند زیرا سروش عالم غیب باو مژده داده که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تونه این کنج محنت آباد است. از اینرو مرگ در نظر او حیات جاودانی است و آرزو میکند که هرچه زودتر غبارتن را که حجاب چهره جان اوست از میان بردارد و بابدیت، پیوندد تا زنده جاوید شود که هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق. اگر سر عهد ازل را از او بررسی خواهد گفت :

گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگویی آنکه بگویمت که دو پیمان در کشم
من آدم بهشتیم اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
این بود شمه ای از مضامین شعر حافظ که از حیث تنوع و زیبایی نظیر ندارد و
شاید یکی از علل توجه همگان بحافظ همین مضامین متنوع و آسمانی او باشد که هر
کس را بنوعی بخود مشغول مینازد مخصوصاً که در بیان او بارقه ای از الهام
میدرخشد و سخن او آسمانی است .
شعر حافظ همه بیت الفزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش *

* لفظاً کلمه ایطاء را که در سطر ۴۸ صفحه ۲۱ این مقاله بطلط «ایطاء» چاپ شده تصحیح فرمائید .

« بوی در نزد حافظ »

نزدیک ده سال پیش که من بر سر ترجمه بود لرکار می کردم ، به چند شباهت دورو نزدیک بین او و حافظ برخوردی که یکی از آنها حس بویائی بی نظیر هردوست. در حق بود لر گفته اند : «هیچ شاعری شامه ای به نام آوری شامه او نداشته است» (۱) همان هنگام این حدس برای من پیدا شد که حافظ نیز باید در زبان فارسی چنین خصوصیتی داشته باشد و در مقدمه ترجمه خود به آن اشاره ای کردم. (۲) بعد، که

(۱) ژان پروو در کتاب خود بنام بود لر (متن فرانسه ، چاپ مرکور

دو فرانس ، ص ۲۱۷)

(۲) ملال پاریس و گلهای بسدی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) چاپ دوم

ص ۲۲۰ و ۲۱۹

به جستجوی بیشتر در این باره پرداختم، حدسم تبدیل به یقین شد.

جنبه کیفی بجای خود، از لحاظ کمی نیز حافظ پیش ازهر شاعر فارسی زبان دیگر، از بوی یاد کرده است، و این با کلمات گوناگون چون عطر، طیب، نکهت، رایحه، شمامه، نمخه و نفعه، و با از طریق مواد خوشبو چون عنبر و عیبر و غالیه و مشک و نافع و گلها و بارها در شعرهایش تکرار شده اند.

مقابسه آن دسته از ابیات حافظ که مفهومی از بوی در خود دارند، با چهار

شاعر غزلسرای دیگر از این جهت روشن کننده است:

انوری (۱) در هر بیست و یک غزل، یک بار از بوی یا مرادفی از آن یاد کرده است؛ خاقانی در هر هفت و نیم غزل، مولوی در هر بیست غزل (دیوان کبیر - فروزانفر) و در منتخب چاپ صفی علیشاه در هر شش غزل - سعدی، در هر هفت و دو دهم غزل؛ حافظ در هر سه و شش دهم غزل.

اشاره‌هایی که حافظ به بوی دارد، تازگی ندارند؛ کم و بیش همانهایی هستند که شعرای دیگر، بخصوص مولوی و سعدی نیز آورده اند. آنچه در نزاد با دیگران فرق می‌کند، آویختگی زندگی اوست به بوی، مانند اعتیادی، مانند حاجتی، و بهمین سبب در بوی حافظ غلظت و حدتی است که خاص خود اوست.

من گمان می‌کنم که اشتیاق و حساسیت استثنائی حافظ به بوی، نیست مگر بسبب خواهش لبریز و عطشان او. به کار انداختن شامه، بیشتر از هر حس دیگر با

(۱) انوری در ۳۲۲ غزل (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۵ بیت راجع به بوی دارد، خاقانی در ۴۰۰ غزل (چاپ امیر کبیر) ۵۳ بیت؛ مولوی در ۲۰۰ غزل جلد اول دیوان کبیر (چاپ دانشگاه) ۱۰ بیت، و در ۲۰۰ غزل منتخب (چاپ صفی‌علیشاه) ۳۴ بیت. سعدی در ۶۸۵ غزل با ترجیع بند (چاپ فروغی) ۹۴ بیت. حافظ در ۴۹۵ غزل (چاپ قزوینی) ۱۳۴ بیت.

روحیه درخود فرو رفته و بیچ در بیچ ورمزپسند او سازگار است - بوی را از دور می توان شنید ، بی آنکه لازم باشد که منشاء آنرا به بینیم یا به آن دسترسی پیدا کنیم . همین خاصیت ناپیدا بودن، دور بودن، متحرك بودن ، گنگ و تجزیه ناپذیر بودن بوی است که آنرا تا این پایه تخیل انگیز کرده است . بنابراین فی المثل هرچه بتواند بوی معشوق را در یاد بیدار کند ، زنده ترین جانشین را برای او ایجاد نموده . در این صورت اگر خود او نیست ، چیزی از او هست که بی هیچ مانع و رادع ، بی بیم کنجکاوای همسایه یا تهدید محتسب ، می شود با آن به سر برد ؛ نشست و زندگی کرد . حافظ آثار زندگی «حجره» را تا آخر عمر در خود حفظ کرده است . این طلبة همیشه طالب که از مدرسه و خانقاه آغاز کرده و به میخانه رسیده و از آنجا نیز مانند «آهوی وحشی» روبه دشت نهاده بی آنکه راه به جایی برد ، ته نشین «خلوت شبهای تار» و محرومی ها و خم شدنهای روی کتاب و بیخوابیها و رؤیاهای رنگارنگ را پیوسته در خود دارد .

اگر جادوگری باشد که توانسته باشد افق های دور دست و بیابانهائی که «لشکر سلم و تور در آن گم شدند» و لوله ها و جمعیتها را در اطاق مدرسه ای بگنجانند ، جز او کسی نیست . در این هزلنگاه تنگ و تاریک ، از يك سو گلستانهای پر نقش و - و نگار (۱) به او روی نموده ، و از سوی دیگر «فتنهها» (۲) در سرش پرورده شده و آواهای ناشناس در درونش به فغان و غوغا (۳) آمده اند .

این فتنهها زائیده رازهایی هستند که می داند و نمی تواند گفت . (۴) در سایه

(۱) هم گلستان وجودم ز تو پر نقش و نگار ...

(۲) تبارك الله از این فتنهها که دو سرماست .

(۳) در اندرون من خستند دل ندانم کیست . که من خموشم و او در فغان بود و فوغاست .

(۴) گفت آن یلرکز او گهت سردار بلند . جرمتش این بود که اسرار هویدامی کرد

درختی نشسته است که «باور» نام دارد اما خوشه‌های ناباوری به آن آویخته است. (۱)
 بدینگونه ، سرنوشت او این است که پیوسته در نوسان باشد ، مانند کسی که به قناره
 شکنجه‌اش آویخته‌اند تا از او اقرار بگیرند ؛ نوسان بین مقلس‌ها و بیهوده‌ها ، بین
 بقا و نابود شون‌دگی ، بین «کنگره‌عرش و دامگه» و بخصوص بین درخواست‌های تن
 و نیازهای روان . عجیب این است که خود این حالت شکنجه نیز از تعارض میری
 نیست ؛ هم عذاب‌دارد و هم لذت ، هم بستوه آورنده است و هم بهجت بخش .
 یکی از مشکلات سخنگوئی حافظ این است که نمی‌داند خواهش برافروخته
 خود را که ، مانند اخگرگی در تاریکی می‌درخشد ، زیر چه خاکستری پنهان کند ؛ در عین
 حال یکی از هنرهای او نیز همین است ؛ زیرا در هر حال آن را از چشم‌های نامحرم پوشانده
 است ؛ مانند دست گناهکاری است که برای نهان کردنش قوی سینه جای می‌دهند ؛
 اگر دست به سینه می‌ایستد ، بمنظور ادای احترام نیست ، چیزی برای پنهان
 کردن دارد .

در این گفتار که موضوع آن بررسی بوی دز نزدیک حافظ است ، ما باحفاظ
 خاکی سروکار خواهیم داشت این موضوع چیزی نیست که در آن بشود به تأویل‌های
 دور و دراز روحانی ، دست زد ، هر چند در این مورد نیز مانند سایر موارد ، حافظ
 گاه گاه انتزاعی و محسوس را به هم آمیخته و از بوی کمک گرفته تا به عوالم معنوی
 راه یابد .

بوی ، چنانکه می‌دانیم ، یکی از حیوانی‌ترین حس‌های انسان است . مردم
 شناسان به ما می‌گویند که هنگامی که بشر از درخت به زیر آمد و بر دو پای خود قائم
 شد ، اندک‌اندک حس بوئایش ضعیف گشت ، و در عوض بر بینایش افزوده شد ؛ زیرا
 در موقع جدید خود ، به چشمان تیز بیشتر محتاج بود تا به شامه قوی ؛ اکنون هم شامه ،

(۱) نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانستند را علم الیقینی .

یکی از حس‌هایی است که انسان در آن با حیوان شریک است و حتی از این حیث از بسیاری از انواع آن فروتر (۱)

با این حال ، بشر، حتی بر حیوانات تیزشامه نیز این امتیاز را دارد که از استعداد تشخیص بویهای گوناگون برخوردار است . از همه بالاتر ، این تنها اوست که می‌تواند از طریق بوی چیزی بیاموزد ، خبری بگیرد و راه را بر تخیل و اندیشه خود بگشاید . بالاترین ارزش بوی برای حافظ در آن است که پیوندی بین او و معشوق برقرار می‌کند ؛ بین او و یار دور شده ، ناشناخته ، محو ، هم حاضر و هم غایب . دنیای بوی حافظ مانند دنیای خواب است : مبهم ، آشفته و دست نیافتنی ؛ در عین حال قوس قزحی و سرور انگیز ، چون کوزه آبی که در خواب از آن می‌خورید ، بی آنکه سیراب شوید . چون کسی که در خواب تعقیبش می‌کنید ، بی آنکه به او برسید ؛ می‌دوید ، ولی پیشروی نمی‌کنید . اما همین تشنگی و طلب ، همین نرسیدن ، خود موجد انگیزش و شورا است .

ایهام بوی :

ایهام بوی (بمعنای طیب) و بوی بمعنای آرزو ، که حافظ آن را خیلی دوست

(۱) بعضی حشرات با شامه خود دوست و دشمن خویش را تشخیص می‌دهند در اینجا مجال و محل آن نیست که راجع به اثر بوی در زندگی جنسی عده‌ای از جانداران حرفی به میان آید ، ولی موضوع از نظر این بحث حائز اهمیت است .
عده‌های بویکش برخی از پستانداران وحشی در جذب جنس مخالف تاثیر مهمی دارند . در داستان هرودوت راجع به اسب داریوش یفطر می‌رسد که آنچه اسب را به شیهه واداشت ، نه منظره میعادگاه بلکه بوی مادیان بود که از روز پیش برجای مانده بود . در انسان نیز با آنکه رشد و نیرومندی سایر حس‌ها ، از حدت بویایی گاشته است ، هنوز هم ارتباط نزدیک آن باغریزه جنسی مورد تأیید تجربه‌های علمی است . استعمال عطر که یکی از قدیمترین و مؤثرترین عوامل آرایش و دلربایی برای انسان بوده است ، از همین واقیعت سرچشمه گرفته است ، همبگونه است آغستن نامه‌های عاشقانه به بوی و نیز افشاندن عطر در حجله و عسرت گاه‌ها

می‌داشته و بارها به کار برده، پر معناست . در اینجا بوی همزاد آرزوست ، بهمان اندازه وابسته به زندگی ، و در عین حال همانگونه دور و دست نیافتنی . می‌خواهد بگوید : بوی تو مانند آرزوی من است ، همواره با من و آشوبنده وجود من، و در عین حال همانگونه دور که تو دوری . آمیختگی خواست و بوی ، حاکی از تاثیر مشابهی است که هر دو در حافظ دارند . هر دو همیشه حاضرند ؛ آرزو ؛ جو درون مغز را غلیظ و بخور آگین کرده است ؛ بوی، هوای برون را . هوایی که حافظ در آن دم می‌زند هرگز خالص نیست ، چنین می‌نماید که آمیخته به بخور و به روایح برانگیزنده است ، مثل هوای معابد و عشرت‌خانه‌ها . بدینگونه می‌بینیم که بوی زلف، بوی تن معشوق ، بوی وجود او، نسیم او و کوی او و کنار او و حتی بوی مزده وصل او با جوهر اشتیاق آمیخته است ؛ آرزو قدم به قدم بوی را همراهی می‌کند . (از ۱ تا ۱۳) (۱)

ابهام دیگر بوی :

ابهام دیگر بوی در مفهوم نشانه و اثر است . این نیز بیان کننده حالتی دور و محو و دست نیافتنی است ؛ مرموز و ظریف ، آنگونه که متناسب با رابطه عاشق و معشوقی باشد که نه در آغوش هم ، بلکه دور از هم و به یاد هم زندگی می‌کنند . وقتی می‌گوید بوئی از او می‌شنود ، با آرزو دارد که بوئی از او بشنود ، با عمری سوخته و بوئی به او نبرده ، یا می‌خواهد که ایکاش او بوئی از خوشبوئی برده بود (از ۱۳ تا ۱۷)

همه اینها مبین وضع روحی عاشقی است که عشق او نه از وصل و آمیختگی جسم ، بلکه از یادها و نشانه‌ها قوت می‌گیرد .

به کمک همین ابهام است که حافظ مفاهیم انتزاعی و اضافات استعاری بسیار

(۱) شماره‌های ابیاتی هستند که در ضمیمه به آنها رجوع داده شده است .

ظریف از بوی درست کرده است ، مانند : بوی محبت ، بوی بهبود ، بوی خیر ، بوی ریا ، بوی وفا ، بوی یکرنگی ، بوی خوش وصل ، بوی خدا ، بوی جان ، و بوی خوندل. (از ۱۸ تا ۳۷)

در واقع شامه باید بسیار حساس باشد که حتی بتواند از تصورات ذهنی بوی بشنود. در اینجا نیز بوی به معنای نشانه است ، لیکن نشانه‌ای که دریافت آن نه با چشم، نه با لمس ، نه با ادراک ، بلکه با شامه است ؛ آنقدر دور و اندک است که فقط بوئی از آن شنیده می‌شود ، و مانند همان بوی، گنگ و مبهم است. (۱) آمیختگی مفاهیم حسی و ادراکی (مافوق حسی) چنانکه می‌دانیم یکی از شکردهای حافظ است . دریافت باحس آسان‌تر و حیوانی‌تر است ، احتیاجی به دلیل ندارد ، جفتش در خودش است . مفاهیمی را که می‌خواهد زنده و قسوی نشان دهد ، برای آقاء آنها از حس کمک می‌گیرد و از این رو در شعر او ، به عبارت هائی چون خاطر عاطر و عطر عقل و غالبه مراد بر می‌خوریم .

بوی ، بیش از هر نشانه دیگر مشوق ، ذهن را از حضور او لبریز می‌کند . وقتی می‌گویند «سلامی چو بوی خوش آشنائی» می‌خواهد بنماید که این سلام آنچنان سلامی است که در عطر آشنائی پرورده شده است ، و این آشنائی اگر عطری به آن بخشیده شده است ، بدین منظور است که جنبه جسمی و حیوانی آن از یاد برده نشود . مگر نه این است که عشق خاص آدمیزاد است ؟ بار امانتی است که بردوش او

(۱) بوی بردن بمعنای دریافتن ابهام کهنه‌ای است که در اوستا نیز به کار برده شده است . بنا به نظر مرحوم پور داود اصل کلمه اوستائی آن «بشود Beod» است ، هم بمعنای بوئیدن و هم بمعنای بوی بردن (آگاه شدن) (پورداود - سنا - ها ۲۱/۹ متن و پاورقی)

نهاده شده، (۱) و امتیاز انسان بر فرشته نیز در همین است؛ و این امتیاز در ازای رانده شدن او از بهشت به او داده شده و البته آدمیزاد ترکیبی است از جسم و روح. عشق تنها از روح بارور نمی‌شود، نهالی است که بدون آفتاب آغوش، و آب رخسار، و نسیم زلف، امکان رشد نمی‌یابد.

بوی زلف:

نافذترین بوئی که حافظ از آن یاد می‌کند بوی زلف است (و نیز به نامهای گیسو، طره، کلاله) (از ۳۸ تا ۴۶). زلف از هر جزء دیگر بدن قوی‌تر و بسوی افشان‌تر است. هزاران هزار رشته، به‌حالتی مرموز و سردرگم، برهم افتاده‌اند؛ گوئی انجمن کرده‌اند که توطئه بچینند، تنها نشانهٔ حیاتی که در آنهاست، از سیالیت و عطر آنهاست. ناگهان مانند مار فسرده جان می‌گیرند، و این فاصلهٔ بین مردگی و زندگی، بین تسلیم و طغیان که موئی بیش نیست، بر حالت رمز آنها می‌الزابد. بوهای محبوس شده در میان تارها، چون فوج پربانی هستند که به ناگهان بنداز پایشان برداشته‌شود، و به رقص آیند.

کاروان بوی، پیوسته از زلف، به‌جانب حافظ روان است، کاروانی قطع نشدنی، بازنگها و لوله‌های خاموشش، رهسپر در دل شبی دراز و سیاه و گرم. در حافظ بوی غالباً از دور می‌آید، بانسیم آورده می‌شود (نسیم، صبا، شمال باد) (از ۳۷ تا ۵۷ و نیز از ۵۸ تا ۶۸). باد صبحدم، باد سحر، در نزد مرد سحرخیز، بهترین باد است برای آوردن بوی بار؛ چه، صبح پگاه هوای پاک و بی‌غش دارد، هنوز شهر بیدار نشده است و در آرامش و خلوص و خلوت فضا، بوی زلف، برهنه و بی-دریغ خود را عرضه می‌کند.

باد به‌ماموریت خود، آگاه است، چون کسی است که امانت‌گریزی را با خود

(۱) آسمان بار امانت نتوانست کعبه... بافرشته‌هتق داداند که چیست قومه‌مخوان.

دارد ، آنرا مانند شئی منبرکی با احتیاط به مقصد می‌رساند. (۱)

هم‌نفس و گواه و رازدار عاشق است . با این حال ، نباید همیشه به او اعتماد کرد ، زیرا گاه باشد که خود حریف و همدرد عاشق بشود . چه ، باد نیز نمی‌تواند از جاذبه بوی زلف و تن دلدار در امان بماند .

این باد ، تنها بوی زلف نمی‌آورد ، بوی بدن‌ورخ ، نفس و جامه (عرق‌چین) و خط (دست‌خط) و بوی کوی یار را نیز می‌تواند با خود داشته باشد ، و بسبب متاع گرانبهایی که با اوست «نسیم عطر گردان» (۲) خوانده می‌شود . (از ۹۰ تا ۹۰۰) .

وجود باد ، بعنوان رابط بین عاشق و معشوق ، تحرك و ورزشی در شعر حافظ نهاده ؛ همانگونه که در زلف ریزش و سیالیت هست ، در شعر هم پدید آمده . افعال گشودن و بستن و آمدن و آوردن و بردن و گذشتن و فرستادن و افتادن و خاستن و

(۱) رابطه نسیم و بوی و تاثیر اعجاز آمیز بوی دانا از دور حافظ و سایر گویندگان ، از داستان یعقوب و یوسف ملهم شده‌اند . قرآن کریم - سوره یوسف آیات ۹۳ تا ۹۶ ، در در این باره چنین آمده :

«چون یعقوب بوی پیراهن بیافت به نك عاست ، چون شیفتگان همی‌دوید و همی‌گفت : اهل بیت من گرد آید که من بوی یوسف همی‌بام از راه دور ... » یهودا ... پیراهن یوسف بر روی پدر افکند ، پدرشان را همان‌گه چشم‌روشن گفت .. »

ترجمه تفسیر طبری ، با اهتمام حبیب یسماعی من ۸۰۳ و ۸۰۲

«یهودا از هریش مصر بیرون رفت . آن پیراهن را باز کرد پادشاه داد ، بوی آن پیراهن به مشام یعقوب رسانید . یعقوب در بیت‌الاحزان نشسته بود ، نمرادی برآورد که بوی یوسف شنیدم . » یهودا در رسید پیراهن بر روی فرود آورد ، بینا گشت و در فرزندان نگرست ۲۰ (قسم قرآن مجید ، ابوبکر عثیق نیشابوری ، با اهتمام دکتر یحیی مهدوی ، ص ۱۸۲) . اکثر خراسانیان ایران به این داستان اشاره کرده‌اند ، حافظ گفته است :

پیراهنی که آمد از آن بوی یوسف
ترسم برادران فیوزش قیاً کنند
(۲) نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم . . .

فشاندن ، و نیز ، ترکیب‌های نفس نفسی و زمان زمان، (۱) به ایجاد این حالت کمک کرده‌اند .

خود باد ملنند بوی ، ناپیدا و دست نیافتنی است. فقط حضور او را بر پوست بدن لمس می‌کنیم ، از این رو وجود بوی با دو حس دریافته می‌گردد : بوئیدن و بسودن ، این دو حس هر دو جزو حس‌های دانی هستند و از همین رو جنبه حیوانی و خواهش آلود آنها قوی است. نسیم مانند دست نوازشگری بر بدن سوده می‌شود و هماندم است که بوی از آن صاطع می‌گردد . بوی، به نسیم بعد و غلظت می‌بخشد ؛ او که در حال عادی رقیق است ، جسمیت لطیفی به خود می‌گیرد و به شخصیت تازه‌ای آراسته می‌گردد . نسیم مبین اعتدال هواست ، وقتی او هست ، نه سنگینی و گرما هست و نه زمختی باد و سرما ؛ هر چه هست ، فرحمندی و مبکروعی است. (۲) بوی برای حافظ ، چون برای بودلر یادآورنده است. عاشق ، بوی معشوق را می‌شناسد، یا بهتر بگوئیم چنین می‌پندارد که هر بوی خوشی نشانی از او در خود دارد ؛ بنابراین در هر چه سراغی از این نشان بگیرد ، یاد او نیز برانگیخته می‌شود. بوی سمن او را به یاد تن او ، و بوی سنبل و بنفشه او را بیاد موی او و بوی گل او را بیاد رخ او می‌افکند . (از ۱۰۴ تا ۱۰۸) بهار که فصل سرسبزی و شادی و عیش است، بوی یار را در خود دارد . همینگونه است هر هوای خوشی. این بوی نه تنها از راه شامه ، بلکه از طریق دیدار نیز خود را عرضه می‌کند . عاشق ، منظره‌ای یا مکانی یاشبلی را که یادآور معشوق است می‌بیند و از این دیدن، بوئی از او ، نه در بینی،

(۱) نفس نفسی اگر از باد بهنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

(۲) بوی در هوای معتدل و در درجه حرارت متوسط امکان بروز کامل می‌یابد . بدین

سبب در هواهای بسیار گرم یا بسیار سرد بوی کمتر شنیده می‌شود . بوهای شمر حافظ همه در هوای معتدل و پاک جریان دارند .

بلکه در خاطر هاش می پیچد .

هر بوی خوش ، هر بوی نشئه انگیزه ، اثری از معشوق در خود دارد ، و گرنه بوی خوش نمی داشت ، اگر گل بوی مطبوع دارد ، این بقودی خود نیست ، برای آن است که می تواند یاد تن معشوق را در ذهن بیدار کند . وقتی می گوید : « گر خالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید » و یا « که باد غالبه گشت و خاله عنبر بوی زیره تو زلفت را شانه زدی ، غلو شاعرانه نیست ؛ واقعا همین گونه احساس می کند . این بوها هنگامی ارزش دارند که بتوانند خود را در ذهن او بنحوی با معشوق پیوند دهند . (۱)

همان لطافت خود نسیم ، بر انگیزنده است ، زیرا یا یاد آور لحظه های خوش کام است که در گذشته بوده ، و یا این آرزو را بیدار می کند که ایکاش او در اینجا می بود که با هم و در کنار هم از لطف این هوا بهره می گرفتیم . گذشته از این ، از کجا که همین نسیم از کوی دلدار نگذشته باشد ؟ از کجا که غباری که او بر آن پای نهاده به همراهش نباشد ؟ لطفی که در اوست برای آن است که از وی در خود نشانی دلدار .

از لحاظ روانی این امر با وضع حافظ و عشق مشرق زمینی خوب سازگار است دارد . بخصوص از مغول به بعد ، عشق ، زمانی عشق است و شایسته آن می شود که در شعر جای گیرد ، که چاشنی ای از دوری و مهجوری در خود داشته باشد . عشق از آرزو و اشتیاق بارور می شود ، با کمروائی میانه چندان ندارد . شاعر باید بین عشق و کام یکی را انتخاب کند . اگر کامی هم در کار هست محدود به لحظه های کوتاهی است ، و سپس خاطره این لحظه های کوتاه در ذهن بزرگ می شود و « گلستان خیال » را پر نقش و

(۱) روانشناسی بما میگوید که شیئی یا موجودی را نه از جهت آنکه زیباست ،

زیبایش می بینیم ، بلکه از جهت آنکه ما را از آن خوش می آید . موارد متعدد در حافظ می بینیم که بویها و منظرها او را یاد معشوق می اندازد ، از جمله این بیت :

خون شد دلم بیاد تو هر گه که در چمن بلد قبا ی غنچه گل می گشاد باد

نگار می‌کند. عمر وصل بیش از چند ساعت یا چند شب نیست؛ خارج از آن یا نگاه دزدانه‌ای است، یا بوی یا پیغامی؛ دیگر باید تمام عمر نشست، و باخاطره همین چند ساعت یا چند شب زندگی کرد. همسر یا کنیز که می‌توانستند برای مدتی دراز یا همیشه در اختیار بمانند، موضوع شعر عاشقانه قرار نمی‌گیرند. معشوق، همیشه زن بیگانه دلربائی است، زیرا این خاصیت دست نیافتنی بودن اوست که می‌تواند او را نا مقام صنم بالا ببرد.

کیفیت اجتماعی و اختصاص‌های آئینی و اخلاقی ایرانی خیلی به این وضع کمک کرده است؛ درحجاب بودن زن؛ و پرده نشین بودن او بررمز و خیال‌انگیزی موضوع افزوده است. مرد، البته به زن دسترسی داشته است، اما بصورت همسر یا کنیز، و حال آنکه عاشق، طالب آن چیزی است که دور از دسترس است در چنین حالی یک نگاه از گوشه چشم یا از پشت پنجره و یک سیاهی از پشت بام، سایه‌ای لغزنده، یک حرکت سر، اندک اشاره یا دعوتی که در رخ‌امش باشد در کارخانه تغیل او باندازه کوهی بزرگ می‌شود، و عجیبی نیست که وی پندارد که نسیمی که از کوی معشوق می‌گذرد، بوی او را دارد، و ورزشی که از سایش دائمی او بر خاک ایجاد می‌شود، (۱) همه فضا را معطر می‌کند.

درحافظ، معشوق بندرت از نزدیک بوئیده می‌شود، همه بویها از دور می‌آیند. و به همین سبب چنانکه اشاره کردیم باید پوسته پای نسیم در کار باشد. ابهام بوی با آرزو و نیز بانشان و رمز حاکی از همین حال است، حتی مشام دل خیلی بیشتر از مشام حس معطر می‌شود، و بسوی بیش از آنچه شامه را بیفزورد، « مونس جان » است (۲) گذشته از زلف، سرپای بدن بوئی دارد؛ و این بوی

کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

۶۰ « با همه عطف دامن آیدم از صبا عجب
۶۰ از صبا پرس که مادا همه شب تا دم صبح

طبیعی ناشی از عرق و ترشح غده‌ها ، در آمیختگی با مواد معطر ، تقویت می‌شود. مواد خوشبوئی که حافظ از آنها یاد کرده، عنبر است و عبیر و مشک و غالبه . عنبر و مشک هر دو طبیعی هستند و از ترکیب آنها عبیر و غالبه به دست می‌آیند . عنبر چنانکه می‌دانیم در معده ماهی عنبر در اقیانوس هند و شرق دور گرفته می‌شود ، و مشک ، از نافه آهوی خاصی در کوهستانهای مشرق، که در ادبیات ما آن را آهوی چین و آهوی ختن خوانده‌اند. (۱) هر دو ، بوی قوی دارند و از نظر پیشینیان ما ، (چه در ایران و چه در هند و سایر کشورهای مشرق) مفوی و برانگیزنده شناخته می‌شده‌اند.

عبیر و غالبه عطرهاى ترکیبی هستند ، و ماده اصلی هر دو را مشک تشکیل می‌دهد . عبیر را از صندل و گلاب و مشک می‌ساخته‌اند. (۲) و غالبه را از ترکیب

(۱) آهوی مشک در نواحی کوهستانی مشرق سیبری و کره و چین و تبت و هیمالیا و کشمیر و مفلستان یافت می‌شود . * نخست آن ناله پر خون شود و بر ممر روزگار مشک گردد ، بفرمان حق سبحانه ، و هر چند این حیوان از صحرا دورتر ، مشک او لذیذتر و خوشبوتر ، و سنبل خورد .. ، (عطر نامه علائی - بهادنام آقای دانش پژوه ، فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ - ص ۴ جلد ۱۵) .

همین رساله در باره عنبر می‌نویسد : «پیران را سود دارد و دماغ و حواس را قوت دهد علی‌الجمله ، دل را ، (ص ۲۶۷) و در تحفه حکیم مؤمن آمده است که : «... بفایت مفرح و محرک اشتها و بام و مفتاح سد و آماده کننده قوتها ..» و بوییدن آن در جمیع امور مذکوره قوی آثار و باعث قلبان خون و رقت آن باشد .

و اما راجع به مشک در عطر نامه علائی چنین آمده است (عطرچینی یاسینی) «غایت مفرح است ، و حرارت غریزی را پراکنده کند ... حرارت غریزی را با بوی خوش انسی تمام باشد و او را به خویشش کشد و از آن مرگه خیزد .. (ص ۲۵۸) و راجع به تندى بوی آن می‌نویسد : «هیچ عطار آن را نشکافد که نه خون از بینی وی گشاید ، از تیزی بوی آنچه در باره برانگیزندگی عنبر و مشک گفته شده است ، هادی از اعتبار علمی نیست این دوبوی در میان روایح تحریک کننده از همه قوی تر شناخته شده‌اند بخصوص مشک که خود از قند تناسلی آهوی تر گرفته می‌شود و تأیید آن مورد تأیید تجربه های علمی است (رجوع شود به ماده مشک در دائره المعارف بریتانیکا) .

(۲) غیاث اللغات .

چندین ماده خوشبو از جمله مشک ، عنبر و روغن بانو بعضی عرق‌ها (۱). غالیه سیاه رنگ بوده است و بانوان، هم آنرا به اندام می‌مالیده‌اند، (۲) و هم زلف و خال را به آن معطر می‌کرده‌اند . توجه حافظ به عطرهای ساخته شده از عنبر و مشک (که البته عطرهای رایج زمان بودند) باردیگر مؤید این نظریه است که اشاره‌های مکرر او به بوی از خواهش متراکم و ملتهب وی سرچشمه می‌گیرد . این بوی قوی عطر آمیخته شده به بوی حیوانی نر و زلف، برای او حکم کاهگل برای شخص مدهوش دارد، حکم نقاب اکسیژن و دم مسیحائی . می‌خواهد بنشیند و این‌ها که «پیوند جان آگه» اوست با نفس‌های بلند و عمیق به دم درکشد . این هوا با هواهای عادی فرق دارد ، نه تنها مفرح ذات است ، بلکه جو ابگوی آرزوهای کهنه و حاد نیز هست ؛ این هوا نه تنها در بینی ، بلکه به مخزن تخیل و حتی به سیاه چال ضمیر ناخود آگاه سرازیر می‌شود. در اینجا است که بوی حافظ بطرز عجیبی شبیه به بوی بودلر میشود. او نیز مانند بودلر در این زلف ، دورنمای سرزمین‌های ناشناخته و دریاها و بیابانها و کوه‌های خنک و خنک می‌بیند، مانند دنیای افسانه، پراز گلگشت‌ها و چشم اندازه‌های خیره کننده، که بی‌رنج سفر و خطر کشتی، می‌تواند در گوشه‌ای نشست و سیر کرد. بوی زلف، بوی دنیائی است که حافظ آرزوی وصول بدان را دارد ؛ دنیائی دور و بهشت آسا و که

(۱) عطرنامهٔ ملای ترکیب غالیه را چنین آورده : *دهه مثقال مشک سوده و سه مثقال و دو دانگ عنبر مقرر ، اول عنبر آن حل کنند و بگذارند ، پس مشک سه‌برش افکنند و روغن بقدر حاجت برافزایند ... و محرومان از جهت حرارت مزاج کافور بمالند .* دس ۲۷۳. در تحفه حکیم مؤمن چنین آمده : *« مشک و عنبر و روغن بان و حسن لبه و عرقهای خوشبوست که بحسب احوال مودو مشک و رامک و موم و لادن و امثال آن اضافه می‌کنند .* (۲) سدی می‌گوید :

دشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد زهرم از غالیه آید که بر اندام تو صاید

بودلر آن را سرزمین «کوکانی» می نامید. (۱)

گاهی «دریای آبنوسش» می خوانند، گاهی «اجاق گدازان» گاهی «جنگل خوشبو» گاهی «بال انبوه» می خواهد آن را در دست گیرد و چون «دستمال عطرس» آگینی» بتکاند، «تا خاطر معادروا افشاند» شوند. و یا در آن «دندان فرو برد» تا چنان باشد که گوئی «خاطره هارا می خورد» و نیز می خواهد، سرخود را در آن اقیانوس سیاه غوطه ور کند و روان خویش را چون کشتی ای بر عطر آن شناور سازد. (۲)

حافظ البته تفاوتش با بودلر در آن است که عطر را نه از نزدیک بلکه از دور باشامه تخیل می بوید. ولی فاصله بوینده بابوی چه دور باشد و چه نزدیک، هر دو بهره ای مشابه از آن می گیرند. بوی برای هر دو بر محور وجود معشوق افشاند می شود و گر انبار از خاطره ها و آرزو هاست.

وقتی حافظ می گوید «زلف چون عنبر خامش که بیوید هیهات ؟» همان حدت و اشتیاق در نفسش دیده می شود که در بودلر - بوی برای او خرق کننده است (۸) زمین گیر کننده است (۷)، در بدر کننده است (۴۶) از راه بدر برنده است (۴۹) و نیز چراغ افروز چشم (۲۳) و مونس جان (۵۱) و تازه کننده روان (۵۶) و معطر کننده هوای مجلس روحانیان است (۷۲)، و گاه پریشان کننده (۱۰۳) و از خود بیخود کننده (۱۰۵)

حافظ و مولوی :

مولانا نیز کم و بیش با همان صورت و مفاهیمی که در حافظ هست، از بسوی یاد کرده. برای او نیز صبا عماری کش بوی است. بوی را در ایهام آرزو و نشان و نیز در معانی انتزاعی و اصطلاح رنگ و بوی و اشاره به یوسف و بوی می به کار برده است. در نزد او نیز مواد اصلی عطر، عنبر و مشک هستند، و بخصوص مانند حافظ بوی را

(۱) Cocagne در قطعه های دعوت به سفر ص ۹۴ و ۲۳۲ (للال پادیس، ترجمه فارسی)

(۲) للال پادیس و گللهای بدی، قطعه های اقلیمی در زلف ص ۹۲ و عطر دیار

دور ص ۲۰۴ و زلف ص ۲۰۶

دارای «غلبات» و غرقه کننده و بشوق آورنده می‌بیند.

حافظ و سعدی: (۱)

گمان نمی‌کنم هیچ شاعری در بکار بردن بوی به اندازه سعدی به حافظ نزدیک باشد (خاصه اینکه هردو از یک سرزمین هستند و نزدیک به یک دوران). برای او نیز بوی بانسیم و دم صبح پیوند دارد. مواد خوشبو در نزد او نیز عنبر و مشک و عبیر و غالبه است. (به اضافه عود) و گل‌های معطر، یاسمن و بنفشه نسرین و نسترن و لاله و ریحان. برای او نیز نامه و خط و خاک کوی دلدار رابحه فرح بخش دارند و بوی معشوق از تن او و زلف او و نفس او و حال او و دهان او و عرق او بر می‌خیزد، و بالاترین بویا بهشت است که از بوی دهان دلدار یا بوی وجود او و یا بوی پیام او نشانی در خود دارد.

... نزد او نیز مانند حافظ، بوی از یک سو تازه کننده جان است و خاصیت نفس عیسی دارد، و از سوی دیگر آشوبنده و ربا بنده عقل و هوش، و او نیز مانند حافظ ارزندگی بوی را بسبب وجود معشوق می‌داند. (۲)

(۱) در اینجا غرض اشاره‌ای است، برای آنکه بشود حافظ را در این مورد با دو شاعر بزرگ دیگر مقایسه اجمالی‌ای کرد، و گرنه بوی در نزد مولوی و سعدی محتاج بحث جداگانه و مبسوطی است.

(۲) در میان بویهای خوش، حافظ بوی شراب را از یاد نمی‌برد. بوی که از نسیم می‌افشانند می‌شود، زنده کننده است، مفرح و نیرو دهنده است. گاه آن را می‌گفتند: مکه‌کبوی می‌خوانند، و بوی را به بوی مکه تشبیه می‌کنند. (از ۹۱۱ تا ۹۷۲)

حافظ مانند بعضی از شعرای دیگر، از ترکیب «رنگ و بوی» استفاده کرده آنرا چند بار به معنی «رونق» و «طراوت» به کار برده است. در ترکیب «رنگ و بوی تقارن حس‌ها ایجاد می‌شود و دو حس یعنی بینایی و بویایی مفرح‌تر است. بوی پدید آید و بهره‌می‌گیرند. در طبیعت گل سرخ بهترین نمونه جمع رنگ و بوی است. (از ۱۰۹ تا ۱۱۱۱)

ایات ذیل آنهایی هستند که در مقاله، مورد اشاره یا استناد قرار گرفته‌اند،
و در متن بر حسب شماره به آنها رجوع داده شده است: (از دیوان چاپ قزوینی)
بوی، بوی آرزو:

- ۱- به بوی نافه‌ای کاخر صبا، زان طره بگشاید
ز تاب جعدمشکینش چه خون افتاد در دلها
- ۲- تا عاشقان به بوی نیمش دهند جان
بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست
- ۳- عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده‌ایم
زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
- ۴- دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد .
- ۵- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یارمی آورد
دل شوریده ما را به بودر کار می‌آورد
- ۶- به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
- ۷- دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود
- ۸- چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم
- ۹- بر بوی کنار تو شدم فرق و امید است
از موج سرشکم که رساند به کنارم

- ۱۰- چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند
 ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
 ۱۱- به بوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش
 به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
 ۱۲- اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
 عجب مدار که همدرد ناقه خنتم
 (وشش بیت دیگر)

بوی : نشانه و اثر:

- ۱۳- باصبا همراه بفرست از رخت گل‌دسته‌ای
 بوکه بوئی بشنویم از خاکستان شما
 ۱۴- بسوخت حافظو بوئی به زلف یار نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکنند
 ۱۵- آن‌طره که هر جملش صد ناله چین‌ارزد
 خوش بودی اگر بودی بوئیش زخوش خوئی
 ۱۶- صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری
 بیادگار بمانی که بوی او داری
 ۱۷- بالبی و صد هزاران خنده آمد گل بیاغ
 از کریمی گوئی در گوشه‌ای بوئی شنید
 (ودو بیت دیگر)
 ۱۸- تا اید بوی محبت به مشامش نرسد
 هر که خاک در میخانه به رخمار نرفت
 ۱۹- بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم
 شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

- ۲۰- اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید
 که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید
- ۲۱- خوش می کنم به بادهٔ مشکین مشام جان
 کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
- ۲۲- محروم اگر شدم ز سرکوی او چه شد
 از گلشن زمانه که بوی وفا شنید ؟
- ۲۳- بوی یکرنگی از این نقش نمی آید، خیز
 دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی
- ۲۴- گفتمی از حافظ ما، بوی ریا می آید
 آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
- ۲۵- حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل آید
 شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی
- ۲۶- بوی جان از لب خندان قدح می شنوم
 بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری
- ۲۷- ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
 که بوی خون دلریش از این تراب شنیدم
- ۲۸- اگر زخون دلم بوی شوق می آید
 عجب مدار که همدرد نافهٔ خنتم
 (و يك بيت ديگر)

و نیز اشاره‌هایی در همین معنی :

- ۲۹- هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
 هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش

۳۰- بعد از این نشگفت اگر با نکهت خلقت خوشت

خیزد از صحرای ابدج نایف مشك ختن

۳۱- مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست

ای دم صبح خوش نفس نایف زلف یار کو

۳۲- گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید

خواجه تقصیر مفر ما ، گل توفیق بیوی

۳۳- سلامی چو بسوی خوش آشنائی

بر آن مردم دیده روشنائی

۳۴- یا وز نکهت این طیب امید

شام جان معطر ساز جاوید

(ساقی نامه)

۳۵- مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما

کانجا هزار نایف مشکین به نیم جو

۳۶- در آستین جان تو صد نایف مدرج است

و آنرا فدای طره یاری نمی کنی

۳۷- من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها می کنی ای خالک درت تاج سرم

(ودویت دیگر)

بوی زلف :

۳۸- گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

وروسمه کمان کش گشت در ابروی او پیوست

۳۹- در مجلس ما عطر میامیز که ما را

هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست

- ۴۰- نسیم در برگسل بشکند کلاله سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
- ۴۱- زلف چون عنبر خامش که بیوید؟ هیهات
ای دل خام طمع این سخن از یاد مبر
- ۴۲- هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم میشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
- ۴۳- چراغ افروز چشم مانسیم زلف جانان است
مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی
- ۴۴- آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عودگو بر آتش سودا بسوز و ساز
- ۴۵- خواهم از زلف بتان نافه گشائی کردن
فکر دور است همانا که خطا می بینم
- ۴۶- گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب
من بیوی خوش آن زلف پریشان بروم

زلف ونسیم :

- ۴۷ خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
- ۴۸- مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را
که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست
- ۴۹- دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد
- ۵۰- چو دام طره افشانند زگرد خاطر عشاق
به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
- ۵۱- از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

- ۵۲- زمن چو باد صبا بوی خود در پیغ مدار
چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
- ۵۳- حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست
دم درکش از نه باد صبا را خبر شود
- ۵۴- نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ
ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید
- ۵۵- به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه
جای دل‌های عزیز است به هم بر مزنش
- ۵۶- چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
- ۵۷- چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

نسیم عطر گردان

- ۵۸- از رهگذر خاک سر کوی شما بود
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
- ۵۹- نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
- ۶۰- ز کوی یار بیارای نسیم صبح غباری
که بوی خون دل‌ریش از آن تراب شنیدم
- ۶۱- گفتم خوشاهوائی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
- ۶۲- نشان بار سفر کرده از که پرسم باز
که هر چه گفت برید صبا، پریشان گفت
- ۶۳- نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی
گذر به کوی فلان کن، در آن زمان که تودانی
- ۶۴- یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن
گردد شمامه کرمش کار ساز من ؟
- ۶۵- خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه
که در هوای تو برخواست بامداد پگاه
- ۶۶- صبا عبیر فشان گشت، ساقیا بر خیز
وهات شمسه کرم مطیب زاکی

۶۷. خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن بند قبابی غنچه گل می‌گشاد باد

۶۸. شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم

نسیم عطر گردان را شکر در مجسم اندازیم

بوی شخصی :

۶۹. گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد عقل و جان گوهر هستی نه تار افشانند

۷۰. بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید

۷۱. نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش زمان زمان چون گل از غم کنم گریبان چاک

۷۲. ز در درآ و شبستان ما منور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن

۷۳. بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو دادند ساقیان طرب يك دو ساخرم

(و يك بیت دیگر)

بوی نفس :

۷۴. از صبا هر دم مشام حال ما خوش می‌شود

آری آری ، طیب انفاس هواداران خوش است

۷۵. تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه ای از نفحات نفس یار یار

(و يك بیت دیگر)

بوی خط :

۷۶. آن يك نامور که رسبدا ز دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

۷۷. مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت

که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید

۷۸. تا بود نسخه عطری، دل سودا زده را از خط خالیه سای تو سوادى طلبیم

۷۹. آن خالیه خط، گرسوی ما نامه لوستی گردون ورق هستی ما ، درنوشتی

بوی رخ:

۸۰- به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند

صبا به غسالیه سائی و گل به جلوه‌گری

بوی لب:

۸۱- بگشاید دلم چو غنچه اگر ساغری از لبست بیوسد باز

بوی خال:

۸۲- خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد

که تا زخال تو خاکم شود عبیر آمیز

بوی عرق چین:

۸۳- زتاب آتش‌دوری شدم غرق عرق چون گل

بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم

بوی کوی و خاک‌راه:

۸۴- چو باد، عزم سرکوی یار خواهم کرد

نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

۸۵- غبار راه طلب، کیمیای بهروزیست

غلام دولت آن خاک عنبرین بویم

۸۶- گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

۸۷- از رهگذر خاک سرکوی شما بود هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد

۸۸- ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر

۸۹- ای صبا نکهتی از خاک‌ره یاریار بیر اندوه دل و مژده دلدار یار

۹۰- با همه عطف دامن آیدم از صبا عجب

کز گنر تو خاک را مشک ختن نمی کند

بوی می:

۹۱- دل را که برده بود حیاتی به جان رسید

تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

۹۲- ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب

که بوی باده مدامم دماغ ، تر دارد

۹۳- لاله، بوی می نوشین بشنید از دم صبح داغ دل بود و به امید دوا باز آمد

۹۴- ای باد از آن باده نسیمی بمن آر کان بوی شفا بخش بود رفع خمارم

۹۵- بر خاکیان عشق فشان جرعه میش تا خاک لعلگون شود و مشکبار هم

۹۶- چو لاله در قدم ریز ساقیامی مشک که نقش خال نگارم نمی رود ضمیر

۹۷- بیارزان می گلرنگ مشکبوجامی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

بوی، زندگی دهنده است:

۹۸- بر سر تربت ما بامی و مطرب بنشین تا به بویت زلحد رقص کنان برخیزم

۹۹- چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

به هر شکسته که پیوست تازه شد جاننش

بوی پریشان کننده و مدهوش کننده است:

۱۰۰- حافظ بد است حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف یار پریشانی نکو است

۱۰۱- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد

دل شوریده ما را بیودر کار می آورد

۱۰۲- چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی

که برده بر دل خونین به بوی او بدریدم

۱۰۳- بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است از موج سرشکم که رساند به کنارم

گل‌های خوشبو :

۱۰۴- سمن :

سمن بویان، غبار غم چو بنشینند بنشانند
پری رویان، قرار از دل چو بستیزند بستانند

۱۰۵- سنبل (زلف) :

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل
جواز میان چمن بوی آن کلاله بر آید

۱۰۶- بنفشه (زلف) :

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر
بتگر به رنگ لاله و عزم شراب کنی

۱۰۷- گل (روی-شواب) :

مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را
لب گیری و رخ بوسی، می بوئی و گل بوئی

۱۰۸- سنبل (زلف) :

چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد
توقیمتش به سر زلف عنبری بشکن

رنگ و بوی :

۱۰۹- می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۱۱۰- قبای حسن فروشی تو ابراز دو بس که همچو گل همه آئین و رنگ و بوداری

۱۱۱- این خون که موج می زند اندر جگر تو را

در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی

متون قرن هشتم و تصحیح دیوان حافظ

«سخنران محترم با در دست داشتن یادداشت‌های»
«مختصر، این سخنرانی را ایراد کرده‌اند یعنی»
«خطا به بی‌بی را که قبلاً نوشته شده باشد ننخوانده‌اند»

سخن از تصحیح دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ است و انتخاب عنوان (متون قرن هشتم و تصحیح دیوان حافظ) به مسامحه، بلکه به ملاحظه رعایت اختصار بوده تا عنوان درخور اعلام باشد و گرنه در امر تصحیح دیوان خواجه شمس‌الدین محمد، آنکه به این کار خطیرو عظیم می‌پردازد، می‌باید به‌خیلی از متون و خیلی از دقایق و منابع، نظر عمیق و دقیق کرده باشد و عمده‌تر از همه آنکه از توفیقات معنوی و عنایات حق بی‌نصیب نبوده باشد.

به نهایت نظری کن که من دلشده را نرود بی‌مدد لطف توکاری از پیش
این نکته را هم باید به خاطر داشته باشیم که همان طور و همچنان که ذوق

سلیم به تنهایی در تصحیح این دیوان عزیز، ما را به سر منزل مقصود نمی‌رساند. با نسخه و نسخه‌ها هم، به تنهایی کاری قرین اطمینان از پیش نمی‌رود.

نسخه‌ها، اگرچه در زمان حیات شاعرو نزدیک به دوره وفات او نوشته شده باشد، چون بازبان او آشنا نباشیم و شیوه‌اندیشه او را نشناسیم در رفع اختلافات و حکم کردن بین نسخه بدلها و در حل همه مشکلات و روشن شدن معنی و مفهوم بیت های دشوار و مبهم کمکی به ما نمی‌کند. این ما هستیم که باید از نسخه یا نسخه های گنگ حروف در بیاوریم، بخصوص آنکه از حافظ خواجده شمس الدین محمد نسخه‌یی نداریم که به خط دست او باشد، ولی در هر حال نسخه‌یی که قریب به زمان درگذشت شاعر یاد زمان حیات او نوشته شده باشد این سود بزرگ را در بردارد که ما را از دخل و تصرفهای بعدی آگاه میسازد. البته این هم تریبی دارد یعنی به این ترتیب که اگر ماخذ و مبدأ را، مرگ شاعر و سال درگذشت او قرار دهیم می‌بایست از هر دو طرف، نسخ نزدیک به این زمان را معتبر بدانیم اگر خیلی پیش از مرگ شاعر نوشته شده باشد اعتبار ندارد. چه بسا که در آن فاصله در آثار خود دست برده باشد که در این مورد برای بنده محقق است که خواجه شیراز در اصلاح و تغییر دادن سروده‌های خود با دقتی در سرحد و سواس اصرار داشته و بارها در اثر خود دست می‌برده است. اگر خیلی بعد از مرگ او هم باشد بسیار محتمل است که دیگران در آن دست برده باشند.

اگر نسخه‌تها، کافی بود هر کسی که نسخه معنبری بدست می‌آورد و مقابله می‌کرد و به چاپ می‌رساند کار او مقبول اهل نظر و مطبوع طبع اهل علم می‌افتاد. در حالی که چنین نیست، و همهٔ علما و محققان معتقدند که نسخه‌های معتبر می‌باید بدست مردم صاحب نظر و صاحب صلاحیت، تصحیح و مقابله شود تا شایسته اعتقاد باشد در این

مرحله هم نباید فراموش کرد که گاه صاحب‌نظران هم به خطا می‌روند تا چه رسد به بی‌خبران؟.... یعنی شخصی چون مرحوم قزوینی با آن دقت و امانت قابل تحسین باز دچار اشتباه می‌شود. در حافظ مصحح وی می‌خوانیم: «احوال گنج قارون کایسام داد برباد، در گوش دل فروخوان تازر نهان ندارده» این بیت در نسخ معتبر در يك مصراع یعنی مصراع دوم نسخه بدلی هم دارد که اینست: «باغچه باز گوئدتا زر نهان ندارد.» در حالی که این کلمه (دل) به حکم آیات دیگری از خود خواجه حافظ درست نیست و کلمه صحیح آن (گل) است چنانکه در این بیت همان مضمون را در قالب دیگری بیان می‌کند:

ز رازبهای می اکنون چو گل درین مدار که عقل کل به صدمت عیب‌منهم دارد
و باز در آن غزل بلند (ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی) همین مضمون را بار دیگر با ظرافت و دقت جواهرسازی بی‌بدیل و مرصع‌کار آورده است:

چو گل گر خورده بی داری خدا را صرف هشرت کن

که قارون را غلطها داد، سودای زرانسوزی

پس، داشتن نسخ معتبر و نزدیک به زمان شاعر در امر تصحیح لازم هست اما کافی نیست. به قرینه آثاری که از نویسندگان و شاعران ایران و اروپا در دست داریم و می‌بینیم که در سروده‌ها و نوشته‌های خود دست برده‌اند - اگر از شمس‌الدین محمد حافظ هم آثاری به خط دست او مانده بود می‌دیدیم که بدفعات، در سروده‌های خود دست برده و تغییر داده است - نمونه روشن و زنده‌ای که در دسترس همه ما قرار دارد منتخب آثار صائب است که به خط منشی او (حارف) نوشته شده است و مولانا صائب در بسیاری موارد کلمه‌ها و مصراع‌هایی را تغییر داده و سروده قبلی خود را عوض کرده است. این کتاب به همت و نفقه انجمن آثار ملی - که خدماتش درخور تحسین و

شایسته یا خیر است با مقدمه فاضلانه استاد محترم آقای امیری فیروز کوهی چاپ و منتشر شده است و دانشمندان و محققان دیده اند و تواند دید.

حافظ هم از این قاعده برکنار نیست خالصه بادقت قریب به وسواسی که او در انتقاد و نقد و صبر فی آثار خود داشته است. به منظور اجتناب از طول کلام. به یکی دو مورد اشارت میکنم که هزاران یا صدها نظیر دارد. در نسخه مرحوم قزوینی میخوانیم: گفتیم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید توجه داریم که نسخ معتبر در اختیار مرحوم قزوینی بوده است که یکی از آنها نسخه مرحوم خلخالی است. با این حال همین بیت در نسخه کهنی که آقای دکتر خانلری استاد محترم دانشگاه چاپ کرده اند با تصرف دقیقی به این صورت می یابیم: گفتیم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید همچنین در بیت دیگری، نظیر این تصرف های دقیق را به یادتان می آورم آنجا که گوید:

محتسب نمیداند اینقدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
همین بیت در یک کلمه اختلافی دارد که در نسخه مرحوم قزوینی هم هر دو در متن و حاشیه ثبت شده و آن (خم شکن) است که لقب دیگر محتسب دوره حافظ یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفری است که خدا از او نگذرد که خیلی خون به دل خواجه بزرگوار ما کرده است! ملاحظه میکنید که این تصرفها از فلان کاتب برنیآید و در بسیاری موارد با ملاحظه و تعمق کردن در بسیاری از نسخه بدلها و تفاوت های نسخ می بینیم که هر دو با سهروایت، استادانه و پخته و سخنه و صاف و صیقلی است و نمی توان گفت کار کاتب یا کاتبان است زیرا که خیلی به ندرت کاتبی را میشناسیم که با ذوق عالی و سواد کافی و معلومات وسیع به کار مهم و خطیر کتابت پرداخته باشد بنابراین بعد از فراهم شدن نسخه های معتبر، باید به سراغ (مصحح صاحب نظر)ی

رفت که در کار تصحیح دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ به این مطالب لحاظه کامل یا لااقل کافی داشته باشد :

۱- به معارف ایرانی و اسلامی تا قرن هشتم آشنائی و تسلط داشته باشد. یعنی اول قرآن کریم را خوب بفهمد و بعد هم با عرفان و تصوف و فلسفه و فقه و اصول و تفسیر و هیأت و نجوم و اینگونه رشته ها مأنوس باشد. آنهم به ارشاد و راهنمایی استاد و استادان صاحب نظر .

۲- از اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و اقتصادی قرن هشتم ایران و اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سرزمین فارس و به خصوص منطقه شیراز باخبر باشد و محیط علمی و ادبی این شهر را خوب بشناسد و به تهمیه به حکومت ایلخانان و امرای آنان و آثار مترتب بر آن حکومتها و احوال ارباب فتوت و جوانمردان و نهضت سرداران و نهضت‌های فکری قرن هشتم چه در ایران چه در فارس توجه و عنایت داشته باشد.

۳ - مطالعه و مراجعه دقیق به متون فارسی از آغاز، یعنی حدود قرن چهارم هجری تا زمان حافظ نیز از لوازم توفیق در این امر است .

۴- احاطه داشتن و تسلط کافی به متون نظم و نثر قرن هشتم .

۵- آشنائی و دانائی به زبان و لهجه شیراز از زمان حافظ و پیش از آن تا امروز .

۶- عوسر انجام آشنائی و احاطه بر آداب و رسوم و سنت‌های عوام و به اصطلاح

امروز فولکلور ایران از واجبات است. یعنی تاهنگامی که این شرایط و لوازم جمع نشود و توفیق معنوی یار نباشد نسخه و نسخه‌ها به تنهایی گره گشا نتوانند بود.

شاید تعجب بفرمائید که فولکلور و آداب و سنت عامه چه کاره است و چه اثری

دارد ؟ عرض میکنم که حل مشکلاتی از قبیل (سوختن گل) و (پای هلم داد رفتن) و (جامه کاغذی) یا به قول حافظ (کاغذین جامه به پر کردن) و (کمان بر سر بیمار کشیدن)

و(میر نوروزی) و امثال اینها همگی موقوف آشنائی با فولکلور است که نمونه‌یی چند را به عرض حاضران دانشمند و دانش پژوه میرسانیم. مثلاً اینکه عرض کردم باید به متون فارسی - اعم از نظم و نثر - آنهم از آغاز تا قرن هشتم تسلط داشته باشیم به عنوان نمونه دوسه مورد را یاد میکنم :

الف - گوش داشتن در زبان امروز فارسی کمتر مصطلح است اما خواجه شیراز در چند جای آورده است و از جمله :

ای ملک العرش مرادش بده و ز خطر چشم بدش دار گوش
اشاره به شاه شجاع مظفری در غزل (هاتفی از گوشه میخانه دوش) و ایضاً :
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کمانداریت میبرد به پیشانی
درغزلی که مصراع اول مطلع آن اینست : «وقت را غنیمت دان آنقدر که
بتوانی» که در باب «پیشانی» هم که حالا مصطلح عموم نیست توضیح خواهم داد.

امادر مورد «گوش داشتن» البته هنوز هم در زبان مردم شیراز مصطلح و رایج است که به معنی مراقبت کردن، مواظبت کردن و ننگه داشتن است چنانکه چون گویند:
«گوشت» * بهئی کتابو باشه تا من پیام» یعنی مراقبو مواظب این کتاب باش تا
من پیام. اما در متون، از آغاز تا زمان حافظ، چند نمونه ذکر میشود :

در اسرار التوحید در حکایتی که مربوط است به پدر شیخ ابوسعید، چندبار به -
صورت‌های مختلف آمده است از جمله مراجعه کنید به صفحه ۳۲ این کتاب که به تصحیح
آقای دکتر ذبیح الله صفا چاپ شده است در سال ۱۳۳۲ خورشیدی .
در تاریخ طبرستان میخوانیم : حکما پادشاه باتمکین آنرا خوانند که صلاح
روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش، تانیک نام دنیا و آخرت باشد.
صفحه هفده تاریخ طبرستان به تصحیح محقق شادروان اقبال که یادش به خیر یاد.

* در کلمه «گوشت» شین مکسور است و دمی «شبهه» در زبان فرانسوی تلفظ میفود.

از عطار در کتاب الهی نامه ، آنجا که در باب سبب نظم کتاب ویس و رامین سخن میگوید میخوانیم :

به گرگان پادشاهی پیش بین بود که نیکو طبع بود و پاکدین بود
چو بودش لطف طبع و جاه و حرمت در آمد فخر گرگانش به خدمت
زبان در مدحت او گوش میداشت که آن‌شہ نیز بس نیکوش میداشت

ابضا در همین الهی نامه عطار در باب عاشق شدن فخرالدین گرگانی بر غلام پادشاه گرگان و بخشیدن شاه آن غلام را به فخرالدین میخوانیم :

برفته هوش ازو و هوش میداشت به مردی چشم خود را گوش میداشت

اجازه بدهید که بادی از گنجینه فرهنگ مردم کنم که به همت پنجهزار تن یا بیشتر از عزیزترین فرزندان این مرز و بوم یعنی همکاران دفتر مرکزی فرهنگ مردم گردآوری کرده‌ام در لهجه خوانساری بنا به سند آقای صاحبی خوانساری «گوشدارتن» بروزن «گوش داشتن» و به همان معنی هنوز مصطلح است.

وسر انجام در عصر خواجه شیراز از خواجوی کرمانی میخوانیم که میگوید

در صفحه ۲۸۵ :

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو مست چشم تو گردم مرا که دارد گوش

و باز در دیوان خواجه که به تصحیح دوست فاضل و شاعرم آقای احمد

سهیلی خوانساری به سال ۱۳۳۶ منتشر شده است میخوانیم که در صفحه ۳۰۷ چنین میگوید :

چون من از پای در افتادم و از دست شدم دارم از لطف تو آن چشم که داری گوشم

ب - پیشانی که معنی گستاخ بودن و سخت روئی و شوخی یا شوخ بودن

میدهد و امروز در زبان توده مردم به « پروئی » تعبیر میشود. در غزلیات مولانا

جلال الدین محمد میخوانیم - (نسخه‌یی که مورد مراجعه من بوده کلیاتی است که به

تصحیح مرحوم فروزانفر و اهتمام دستیاران فاضل وی منتشر شده است.) در جزو پنجم

از این دیوان کبیر در صفحه ۲۶۲ :

چو آرم پیش تو زاری بهانه نو برون آری زهی شنگی و طراری، زهی شوخی و پیشانی

و اوحدی مراغی گوید : (مصحح شادروان سعید نفیسی صفحه ۵۰۲)

گرچه شوخیست این و پیشانی تو بنه حذر این پریشانی

و خواجهی کرمانی معاصر خواجه شمس الدین محمد گوید : (صفحه ۴۹۵)

ایرویت بین که کشیدست کمان بر خورشید

هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی

و سلمان ساوجی معاصر دیگر خواجه شیراز گوید در صفحه ۳۰۸ دیوان به

تصحیح دوست آزاده و فاضل و شاعر م آقای مهرداد لوستا :

سر خود را نمیدانم سزای خنک درگناه

ولیکن کرده ام حاصل من این منصب به پیشانی

و ایضاً سلمان در جای دیگر یعنی صفحه ۴۲۳ دیوان چاپی معروفش ، دارد

که می خوانیم :

مهگر از روی نواضع نهد پیشانی پیش روی تو زهی روی و زهی پیشانی

و هبندزاکانی معاصر دیگر حافظ و ستاره قدر اول طنز و انتقاد ادب فارسی گوید :

زلفت به پریشانی دل برد به پیشانی دل برد به پریشانی زلفت به پریشانی

۴- مار شیوا و مار شیبادر دیوان خواجه شیراز قطعه ای می بینیم که از لحاظ

وقوف بر زندگی خصوصی و سوانح عمری او ارزش فراوان دارد و اوامداری و گرفتاری

ورنجی که بر آن آزاده رند میگذشته از آن خوانده می شود و قطعه با این بیت آغاز

میگردد ولی نه، بیت نخستین را نمی خوانم بلکه تمامی قطعه را میخوانم تا در این

مجلس عالی و مقام شریف، با آن یگانه دوران همدردی صادقانه هم کرده باشم :

به من سلام فرستاد دوستی امروز که ای نتیجه کلکت سواد بیضانی

پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد جواب دادم و گفتم بدار معذورم و کیل قاضیم اندر گذر کمین کرد دست که گر برون نهم از آستان خواجه قلم جناب خواجه چهار منست گر اینجا به خون قوت بازوی بندگان وزیر همیشه باد جهانش به کام و ز سر صدق که همانطور که عرض کردم اشاره کردن خواجه به دور بودن از خانه و احتمالاً خانواده، آنهم به مدت دو سال و اذیتها و آزارهایی که دیده است از باب مطالعه در سوانح زندگی او بسیار ارزش دارد (نکات مهم دیگری در این قطعه است که بحث آنرا به کتابی که امیدوارم تمام کنم وامیگذارم.) اما در نسخه مصحح مرحوم قزوینی (مارشیدائی) آمده است و اینجا شاید از آن مواردی بوده که نسخه نویسان و کاتبان «مارشیوا» را نمی شناخته اند و شیوا را «شیدا» کرده اند در حالی که این حیوان خزنده در ادبیات فارسی نامش قبلاً آمده چنانکه در ویس و رامین که به تصحیح دوست محقق و پاک فطرتم آقای دکتر محمد جعفر محبوب منتشر شده و نسخه کامل ویس و رامین است میخوانیم؛

کسی کش مار شیوا بر جگر زد و را تریاک سازد نه طبرزه

و ایضاً در همان کتاب، جای دیگر آمده است:

سردیوار او پسر مار شیوا جهان از زخم آنها ناشکیبا

خوب باین دوسه نمونه حالا می رسیم به این نکته که گفتیم یکی از لوازم کار مصحح دیوان خواجه شمس الدین محمد مطالعه و مراجعه دقیق به متون فارسی است از آغاز تا قرن هشتم. و اگر کسی به اینگونه سوابق آشنا نباشد البسته در کار

خطیر تصحیح دیوان خواجه به سر منزل مقصود نمی‌رسد همچنانکه گفتیم شخص مصحح به زبان قرن هشتم نیز باید کاملاً مسلط باشد زیرا که این آثاری که در ادب فارسی داریم مانند حلقه‌های زنجیر به همدیگر پیوسته است و پیوستگی دارد و از دورانی که آغاز شده و آثار منظوم و منثورش بجای مانده تا قرن هشتم مثل حلقه‌هایی از يك زنجیر باهم پیوستگی داشته است اما البته هر قرنی برای گویندگان و نویسندگان آن خصوصیت دیگری هم دارد که عبارتست از مصطلحات آن قرن و شیوه خاص تنسیق کلمات و سبک خاص آن قرن.

کلمه «شوخ» که در قرن چهارم و پنجم به معنی چسک تن به کار رفته و در اسرار التوحید و حکایت حمام رفتن «شیخ ما» و سؤال (مغز) یا به اصطلاح خودمان دلاک‌گر مابه از شیخ درباره جوانمردی به یاد دارید که شوخ را به همین معنی بکار برده و در قرون بعد به معنی بی‌حیا و بی‌پروا و سرانجام در این قرون اخیر به معنی شامد و خو بروی و دلبر و معشوق... پس از این بابت باید به خصوصیات و سبک قرن هشتم آشنا باشد و اگر آشنا نباشد کار سر نمی‌گیرد و به سرانجام نمیرسد.

مثالی از «فسحت» و «روتق» به یاد آمد در این بیت خواجه که میگوید:

بیا که روتق این کارخانه کم نشود به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی

شادروان استاد ملك الشعرای بهار گویا در نسخه‌ی دیده بوده است که بجای

«روتق» کلمه «فسحت» آمده آنگاه در مقاله‌ی مینویسد چون «فسحت» در آنروز مصطلح بوده و بعدها از اصطلاح بیرون شده و از زبان مردم دور افتاده است کاتب به تبع ذوق عامه آنرا به «روتق» تبدیل کرده است، به این نکته در مقاله‌ی اشاره کرده که به سال ۱۳۱۰ نوشته و اخیراً استاد محترم آقای محمد پروین گنابادی همان را در جای مقدمه تاریخ طبری آورده‌اند و در دسترس همه آقایان و اهل مطالعه هست در حالی که بنده عرض میکنم هر کلمه دوزخ ذهن امروزی‌ها را هم نباید

درست پنداشت و از جمله در مورد همین فَسَحْت می‌گوییم بهتر است به متون قرن هشتم مراجعه کرد و دید آیا «رونق» مصطلح بوده یا نه ؟

اتفاقاً در کتاب ذی‌قیمت «دستورالکاتب فی تعیین المراتب» اثر محمد بن هند و شاه نخجوانی این کلمه رونق و کلمه کارخانه به دفعات و به صورت‌های مختلف از قبیل «رونق کارخانه» در صفحات ۱۸۶ و ۲۹۳ و «کارخانه مملکت» در صفحات ۱۹۸ و ۲۳۵ و ۳۱۸ و «اساس کارخانه مملکت» در صفحه ۳۳۸ و جاهای دیگر صریحاً و اضمحاً آمده است. باز همین اصطلاح «رونق کارخانه» به همین شکل در کتاب «تاریخ الجایتو» چاپ بنگاه ترجمه و نشر در چند جا و از جمله در صفحه ۱۲۱ آمده است و معلوم می‌دارد صورت صحیح بیت همانست که دیده‌ایم و داریم و عرض کردیم :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی
و علاوه بر این یکی، با مطالعه همین دو کتاب و سایر آثار منظوم و منثور قرن هشتم بایسپاری از کلمات و ترکیباتی که در آثار خواجه شمس‌الدین محمد آمده است آشنا می‌شویم مانند: (کنج خانه) به معنی گوشه‌خانه و (دمزدن) و (آستان و آشیان) و موارد استعمال هر یک و (عیش مهنا) و (نطاول) و (دست افشاندن) و (حسبه‌الله) و (طراز) و (طامات) و (نازک) هم در دستورالکاتب، هم در تاریخ الجایتو و نمی‌توانیم بگوئیم: دوبار نازک و از باده کهن دو منی بلکه باید همان روایت اکثر نسخ را بپذیریم که می‌گوید (دوبار زیرک و ...) و «غایبانه» و «بخت جوان» و «همای سعادت» و «مهر بر لب» و «مضراب» در اصطلاح شکار که قبلاً هم آقای احمد گلچین معانی محقق محترم و دوست مکرم در این باره تحقیق خوبی کرده‌اند و «وظیفه» و «پادشاه نوروزی» و «کاسه گرفتن» و «کاسه‌زین» و «وظیفه» و «یرغو» و «یارغو» و «ایفاغ» و «غاشبه» و صلها کلمه‌تر کبب دیگر. پس باز تکرار می‌کنم مصحح دیوان خواجه حافظ، باید خیلی خوانده باشد و خیلی بخواند و واجد آن شرایطی باشد که آخریش

آشنا بودن با فولکلور با آداب و سنتها و رسوم آن عصر بود. اجازه بدهید حالا که تصدیق دادم وزحمت شنیدن عرایض مخلص را بر خود هموار و تحمل کردید اشاره‌یی هم بهمین آخری کنم و یکبار دیگر از همکاران ارجمندی که در سراسر ایران مشغول گردآوری و فرستادن مواد مختلف «فرهنگ مردم» یا فولکلور غنی و وسیع ایران هستند صمیمانه سپاس بگویم و تشکر بکنم و چند نمونه از مشکلاتی که به‌مدد همین اسناد حل شده عرضه بدارم.

مدنی مدید بود که معنی این بیت حافظ بر من بنده روشن نبود که میگوید:

من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت

که پسر باده فروشش به جرعه‌یی نخرید

واقعاً متحیر بودم که گل چگونه میسوزد؟ البته توجه داریم که گل به‌طور

مطلق در شعر فارسی یعنی گلی که از آن گلاب میگیرند و قدیم گل سوری میگفتند و

حالا در شیراز به آن گل سرخ یا همان «گل» به تنهایی میگویند از چند تن از استادان

صاحب نظر هم پرسیدم ولی معنی روشی بدست نیامد عاقبت به‌همت دوشیزه شهین دخت

دادجو اهل کاشان و آقای عباس راحب زاده قمصری و آقای مرتضی غفارزاده قمصری

که هر سه تن محصل و همکار من در کارهای فولکلوری هستند دانستم که در دو مورد

گل میسوزد: یکی در هنگام گرفتن گلاب که گل در دیگ است، اگر حرارت

زیاد شود یا اگر تعادل آن بهم بخورد گل میسوزد. این مورد را «هروی» نویسنده

ارشاد الزراعه هم در کتاب خود که به اهتمام آقای محمد مشیری فاضل محترم منتشر

شده متذکر شده است در فصلی که مربوط است به گرفتن گلاب. اما مورد دوم اینکه

در قمصر کاشان به باقیمانده گل‌هایی که کلاب آنرا گرفته‌اند «بن گل» (به ضم باه و سکون

نون) بگویند و این بگل یا ناله گل را فشار میدهند و آبش را میگیرند و در قالب

خشت زنی می‌ریزند و خشک میکنند و به مصرف سوخت زبردبگ میرسانند و خلاصه

آنکه دانستم که گل خوب میسوزد و حرارت فراوان هم دارد.

همچنین است تفصیل میرنوروزی که مرحوم قزوینی به کمک جهانگشا و سایر مآخذ مانند (خطط - مقریزی) سابقه کهن آنرا در ایران و مصر مرقوم داشته است در مجله یادگار که قطعاً آقایان فضلا و محققان محترم حاضر در مجلس ملاحظه و مطالعه فرموده اند. اما سابقه اخیر آنرا آقایان عبیدالله ابویان و مصطفی کیوان از فضلی کردستان و جمعی از دوستان و همکاران بنده * در نواحی مختلف نوشته اند. البته تشریفات این بازی و سرگرمی نوروزی که تا روز سیزدهم فروردین میکشد در هر نقطه و منطقه‌ی به نحوی خاص برگزار میشود ولی اساس همه یکبخت و تا این مقدمات براندانیم، مفهوم این بیت خواجه بر ما روشن نمی شود که میگوید :

سخن در پرده میگویم چو گل از پرده بیرون آی *

که پیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

همچنین در مورد «کمان بر سر بیمار کشیدن» * در این چندبیت حافظ :

عفاله چین ابرویش اگر چه نا توانم کرد به رحمت هم کمانی بر سر بیمار می آورد

که در نسخه مصحح مرحوم قزوینی آمده است «پیامی بر سر بیمار» و مفهوم

بیت روشن نیست مگر با این تصحیح که به اعتماد و نگاه بگذرسم عوامانه درمداوای

بیماری صورت گرفته و ایضاً :

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم و د زین کمان که بر سر بیمار میکشی

* آقای محمد حسن رجالی زفره‌ئی آموزگار فاضل از « زفره » اسفهان . آقای

سید حسام‌الدین ذاکری از قریه « ازناوه » کاشان . آقای جابر هاشمی از « اسطهبانات »

فارس . آقای سعیدالله حاجیلو از « دفس » اراک . آقای امراه احمد جواز « زیدآباد میمه »

اسفهان آقای کشتکار از « تجریش » آقای ابوتراب هاشمی کارمند دانشگاه طهران، طهران

از قریه « سه » نطنز (که سه بر وزن نهاد برتر از هشت باید خوانده شود) و آقای سعید

موسوی هفتادری از هفتادری ، یزد (که هفتاد در بروزن رعناشد) باید خوانده شود .

که در نسخه مرحوم قزوینی «من بیمار» ضبط شده است.

تصحیح این آیات ابتدا به ارشاد استاد بزرگوارم حضرت آقای همائی که عمرش دراز باد صورت پذیرفت و در مرحله بعدی خوشبختانه اسنادی از همکاران بنده* در فرهنگ مردم بدستم رسید که معلوم شد در نیشابور و مازندران هنوز هم مرسوم است که بیمار سنگین احوال را به این ترتیب معالجه میکنند که چون از دوا و درمان فایده‌تی ندیدند مجمعه یاسینی بزرگی در کنار بیمار نگه میدارند و بی آنکه خود او متوجه باشد گلوله‌یی گلین در کمان می‌نهند و به شدت به آن سینی می‌زنند تا بیمار باشنیدن آن صدای غیر منتظر یکباره تکان بخورد و بترسد تا خوب شود و بهبود یابد و به این عمل خرافی (سونجی شکستن) و (سونجی گرفتن) می‌گویند.

پس ملاحظه می‌فرمائید که تصحیح دیوان حافظ یعنی خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی به واقع کاری مهم و خطیر است و به قول خود آن جناب :

باعقل و فهم و دانش داد سخن توان داد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
والسلام متشکرم

* در این مورد به خصوص از بانو آمنه نجم‌الدین و آقای پناهیان سپاس دارم .

حافظ چندین هنر

غزل‌گفتی و در سفتی، یا و خوش بخوان، حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

چند سال پیش، مقالتی در معرفی و انتقاد کتاب «احیاء الملوك» نوشتم و در آن مقاله ضمن گفتگو از دربار هنرپرور ملوك سیستان و اشاره به خوانندگان و نوازندگان آن درگاه که اغلب لقب «حافظ» داشته‌اند، اشاره بر نکته‌ای کردم و گفتم «... چنان بنظر می‌آید که خوانندگان را درین زمان به لقب «حافظ» می‌خوانده‌اند، و این لقب درست دو بیست سال بعد از مرگ حافظ شیرازی مرسوم بود، عجباً! نکند حافظ خودمان هم در خوانندگی و نوازندگی دست داشته است و بدین سبب به حافظ معروف شده، و گرنه چرا این همه اشعارش به دل می‌چسبد و با موزین موسیقی هم آهنگ است؟» (۱)

(۱) راهنمای کتاب، شامه ششم سال نهم، اسفندماه ۱۳۴۵

این نکته هر چند پایه و اساس محکمی نداشت، اما همچنان در ذهن می‌خلید و امروز هر وقت اشعار حافظ را می‌خوانم، باز همین مطلب به ذهنم می‌آید که او شعر خود را با آهنگ موسیقی تنظیم می‌کرده است و بیشتر این نکته در خاطر من قوت می‌گیرد که شهرت خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی به «حافظ» بیشتر از آنکه مربوط به «قرآن خوانی» و «حفظ قرآن» او باشد، مربوط به خوانندگی و موسیقی دانسی او بوده است.

البته در اینکه حافظ، حافظ قرآن بوده شکمی نیست و از اینکه قرآن را به «چهارده روایت» می‌خوانده و ازین سبب عشق او به فریاد رسیده بوده انکار نباید کرد، اما اینکه تخلص او تنها به مناسبت «قرآنی» که اندر سینما داشته است، انتخاب شده باشد و شهرت او در شیراز بدین نام تنها ازین جهت باشد، جای گفتگو دارد، هر چند که اجتهاد در مقابل این نص است که گوید: «هر چه دارم همه از دولت قرآن دارم».

البته بسیاری از کسانی که قرآن را حفظ کرده‌اند و با حدیث بسیار، حدود صد هزار از حفظ داشته‌اند، بنام حافظ خوانده شده‌اند که حافظ رازی، و حافظ ابوسعید عبدالرحمن، و حافظ عمادالدین هروی، و حافظ ابو العباس جعفر بن محمد، و حافظ ابونعیم اصفهانی و قوام‌السنه حافظ کریم اصفهانی و دهها حافظ دیگر از آن جمله‌اند و بعضی اهل معنی تصریح کرده‌اند که «حافظ کسی را گویند که صد هزار حدیث از برداشته باشد» (۱). مادر باب‌حفظ حدیث حافظ خبری نداریم ولی برخی حافظ شناسان عقیده دارند که وقتی حافظ می‌گوید:

حافظم در مجلسی، دردی کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون یا خلق صنعت می‌کنم

در اینجام مقصود او از این صنعت و رفتار «دوروی بازی کردن» با خلق خداست،

(۱) نامه دانشوران. دودیل ذکر احوال حافظ ابرو

یعنی در يك مجلس قرآن خسوان است و در محفل ذبگر شرابخواره (۱) و طبعاً همانکاری می کرده که خودش از آن انکار داشته، یعنی «دام تزویر کردن» قرآن، اما بهر حال جمع کردن «لطائف حکمی بانکات قرآنی» و «صبح خیزی و سلامت طلبی به دولت قرآن» به اعتقاد آنکه «دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» و «غم نخوردن در کنج فقر به عنایت ورد و دعا و درس قرآن» و وحشت از «غیرت قرآن خدا»، هیچکدام مانع آن نبوده است که حافظ، خاک در میخانه را نبوید و از آن بوی مشک ختن استشمام نکند. به قول تولستوی «زیبائی عشق را به وجود نمی آورد، بلکه عشق است که زیبایی می آفریند».

ضمن بررسی احوال کسانی که از صدر اسلام به بعد لقب حافظ داشته اند، این نکته روشن میشود که در قرون اولیه اسلامی خصوصاً در قوامیس «الناطقین بالضاد» این لقب مختص حافظان قرآن و حفاظ حدیث و روایت بوده، اما در میان فارسی زبانان چون خواندن قرآن از حفظ، و آن نیز به آواز، کم کم و از قرون وسطای توسعه اسلام باب شده است، به تدریج «حافظ» تنها به کسانی گفته شده است که قرآن را به آهنگ خوش می خوانده اند، و چون توجه به موسیقی و آواز ازین راه بی خطرتر امکان پذیر می شده است، ازین سبب آوازخوانی اصولاً با قرائت قرآن شروع میشده و «دارالحفاظ» مرکز آنان بوده، و ازین سبب بعد از قرن ششم هجری، لقب حافظ اغلب مرادف به آوازخوانی یاد شده است.

گمان میرود که حافظ ما نیز مرچه حافظ قرآن بوده اما در واقع در شیراز نان «قرآن خوانی» و «قرآن دانی» خود را نمی خورد و یا الاقل از این بابت کسی باو

۱- استنباط مضمون از لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه حافظ، هر چند بنده گمان دارم که در اینجا تصریحی ندارد که مقصود از حافظی، «قرآن خوانی» بوده باشد، بلکه می تواند همان خوانندگی و مجلس آراهی و هنرورزی حساب شود.

توجه نداشته است. لابد اطلاع دارند که حافظ در شیراز زمان سه چهارم پادشاه را درك کرده که معروفترین آنها عبارتند از:

امیر شیخ ابواسحق اینجو- جلوس ۵۷۴۲ (= ۱۳۴۱م) خلع ۵۷۷۵ (= ۱۳۵۴م)

مقتول ۷۵۸ (= ۱۳۵۶م)

امیر مبارزالدین محمد مظفر خلع او در ۵۷۶۰ (= ۱۳۵۸)

شاه شجاع پسر مبارزالدین محمد از ۷۶۰ تا ۵۷۸۶ (= ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۴م)

شاه یحیی و شاه منصور تا ۵۷۹۲ (= ۱۳۸۹م) که سال مرگ حافظ بود (۱)

در ظرف این مدت پنجاه سال حکومت از امیر شیخ تا پایان کار آل مظفر ۵۷۹۵

(= ۱۳۹۲م) حافظ در شیراز بود. و ازین میان، خدمت دوتن ازین سه پادشاه را

دریافته است. نخستین آنها شیخ ابواسحق بود که مردی عشرت جوی و اهل شعر و

طرفدار عیش و نوش بود، چندانکه حتی همان آخرین لحظه که سپاه امیر محمد مظفر

پشت دروازه شیراز رسیده بود «... امیر شیخ در غلوی مستی، آواز طبل شنوده،

می پرسید که این چه غوغا و آشوب است؟ جواب دادند که صدای کدوس امیر محمد

است که شهر را گرفته متوجه بارگاه سلطان است. فرمود که این مرد گرانجان ستیزه

روی هنوز اینجا است؟» (۲)

۱- حافظ به روایتی در ۷۹۲ (= ۱۳۸۹م) در گذشته است و گویا برای نخستین بار بامر

میرزا شاهزاده تیمودی فرزند تاهرخ، هنگامی که در شیراز بود (۵۵ = ۱۴۵۱م)

« بر سر مدارخواجہ حافظ گنبدی عمارت فرمود، یکی از طرفاه شیراز بردیوار آن خانه

نوشت:

اگر چه جمله اوقاف شهر غارت کرد خدای خیر دهد آنکه این عمارت کرده؛

(حبیب السیر ج ۴ ص ۱۰۷)

۲- جامع مقبذی ۱۷ ص ۱۰۸

حافظ شب و روز ندیم این مرد بود، و حتی بعد از قتل اوزمانی که کار در دست دشمنانش بود نیز نمیتوانست خاطرات شیرین ایام همدمی با او را بیاد نیاورده و نگوید :

یاد باد آنکه سرکوی نسواں منزل بسود
دیده را روشنی از خاله درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پالک
برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود ...

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
خم می‌دیدم و خون در دل و پا در گل بود

راستی خصاتم فیروزه بسواسحقی
خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود...

ممدوح دیگر حافظ، شاه شجاع پسر امیر محمد مظفر است. این شاه نیز از کسانی است که تا پایان عمر از تمیش و تلذذ دست برداشت و در «ادمان شراب چنان مولع شد که مستی به مستی متصل گشت و از دست ساقیان گل اندام جز می‌گلفام نمی‌گرفت و از غلواء مستی صبح از غبوق باز نمی‌شناخت، و ملازم بزم خجسته آسای او را به جای «حی‌علی‌الصلوة»، «حی‌علی‌السكر» بایستی گفت، و... (۱)»

و باز همین شاه شجاع آنقدر به موسیقی علاقه داشت که وقتی خبر قتل معشوقه‌اش به او رسید «بک تن عودزن، آهنگی متناسب از داستان لیلی و مجنون ساخت» و آنرا در موقع مناسب برای شاه شاعر طبیعت ناز کدل زن باره بخواند :

لیلی شد و رخت ازین جهان برد با داغ تو زیست ، هم‌چنان مرد
«شاه شجاع بسیار رقت کرد و گنجی معمور به جایزه این بیت بدو داد» (۲)

۱- آل مظفر محمود کتبی (کیشی؟) ص ۱۰۲

۲- منتخب‌النوادر فی نظنری ص ۲۹

و این همان کسی است که حافظ بی‌اعتنا به‌گنبد فلک دوار، درباره‌اش گفته :

عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌طلبی

که وجودیست عطابخش و کریمی نفاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم اصل

جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع

حافظ اغلب ندیم خاص این پادشاه شرابخواره بود و آنقدر محرم و ندیم

که حتی به روایتی همسر شاه شجاع درین مجالس حاضر می‌شده و شعر حافظ را

گوش می‌کرده و حتی شوخیهای خیلی تند رد و بدل می‌شده است. لابد شنیده‌اید

که يك وقت خاتون شاه شجاع از حافظ پرسیده بود که شما گفته‌اید:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

آیا این گل را هم شما دیدید؟ و اگر دیدید آیا گاه نیز با گل در آمیخته بودند؟

(یعنی آیا آدمیزاد با گاه گل ساخته شده بود یا با گل خالص). حافظ گفت: خیر، گاه

نداشت. زن اصرار کرد و پرسید آیا دلیلی هم هست که گاه نداشته است؟ حافظ در

برابر اصرار و شوخی پیاپی زن گفت: آری، زیرا اگر گاه داشت، بعضی «جاها»

اصولا ترك بر نمی‌داشت! (۱)

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد

زخاک بارگه کبریای شاه شجاع

عجیب است که درباره پدر همین شاه شجاع يك بیت مدح ندارد. محمد

مظفر بعد از ابوسعحق ابنجو، و پیش از شاه شجاع حکومت می‌کرد.

این پادشاه آندره متدین و متظاهر به مذهب بود، که «به واسطه بعضی از اشعار

۱ - خاتون هفت‌قلعه م. ۴۰ بنقل از کتب تاریخی

شیخ مشرف الدین مصلح السعدی، خواست که صندوق متبرک او را بسوزد، شاه شجاع که ارشد اولاد او بود دلیرانه به زانو در آمد و گفت که برانابت شیخ شامدم، چنانچه گفته است :

سعدبا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است

وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم

محمد مظفر ملزم شد و از آن عزم بگشت» (۱) اما همین مرد برای اینکه يك نارموی حضرت رسول را در کرمان بدست آورد، سالها دریم و کرمان تلاش کرد تا يك نارموی حضرت رسول را شمس الدین بمی به او ببخشد و از جهت تبرک و تیمن این واقعه، مسجد جامع کرمان را ساخت (از اموال خاص خود) و دارالسیاده ای در کرمان برپا کرد و املاک زیادی وقف بر آن نمود. (۲) او خود مردی زاهد و قرآن خوان بود، اما حافظ - یعنی همین رند جهان سوز مورد بحث ما ، در زمان او به یاران توصیه می کرد که :

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که موسم ورع و روزگار پرهیز است

و در درجه تسک و عبادت امیر محمد همین بس که همچون عثمان صحابی بر سر قرآن دستگیر و اسیر شد ، یعنی درست در لحظاتی که « امیر مبارزالدین به تلاوت قرآن مشغول بود» . . . شاه شجاع و شاه سلطان بر در آن خانه که امیر مبارزالدین در آنجا تلاوت می کرد ، بایستادند ، پنج شش مرد . . . با مسافر ایوداجی به اندرون فرستادند که امیر مبارزالدین را بگیرد . . . آن هفت مرد با او در آویختند . . . شادی سپربازای او را بگرفت ، او را محکم بر بستند و در گنبدی

(۱) منتخب التواریخ نظری ص ۱۸۵

(۲) سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۰۵

انداختند . . . همان شب جهان بین او به تکحیل میل مکحول شد» (۱) و باز همین امیر متدین خون آشام بود که از قول پسرش نقل کرده اند که گفت : « من به کسرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن ، بعضی از ارباب جسر ابرام را به پیش مبارز می آوردند ، و او ترك فرائت قرآن می داد ، و ایشان را بدست خود می کشت ، و هماندم باز آمده بر تلاوت مشغول میشد شاه شجاع از پدر پرسیده بود : آیا تاکنون هزار تن بدست خود کشته باشید؟ امیر گفت : نی ، ولی ظن من آنست که عدد مردمی که به تیغ من مقتول شده به هشتصد می رسد» (۲) خوب ، چگونه است که در تمام دیوان حافظ به قرآنی که اندر سینه داشته است ، يك شعر در مدح این امیر قرآن خوان نمی یابیم ، و چگونه بوده که آن امیر قرآن خوان ، این حافظ فرآندوان را بدربار خود نخوانده و ازو استمالت نکرده تا جایی که حافظ از شدت ایام حکومت او عدم رضایتی حتی شکایتی ابراز کرده و به روایتی به او لقب محاسب داده و درباره او گفته است :

(۱) جامع التواریخ حنفی ، حافظ ابرو ، وآل مظفر ص ۶۱ ، عجیب اینست که هنگام لشکر کشی به آذربایجان « منجمان به او (محمد مظفر) گفته بودند که زوال عمر تو بر دست امردی باشد . پیوسته از این حکم دلننگ می بود ، ناگاه آوازه و سول شیخ اویس بن شیخ حسن الطرف بغداد گرم گردید ، محمد مظفر بشور آنکه این امرد او خواهد بود تبریز را چنانکه گرفته بود بجای بگذاشت و مراجعت کرد ، پسران او شاه شجاع و شاه محمود با خواهرزاده اش شامسلطان (در اصفهان) متفق شدند و . . . او را گرفته کور کردند . . . (منتخب التواریخ نطنزی ص ۱۸۲ و ۱۸۶) ، بنده روایت نطنزی را در مورد استعمال آن سفت خاص برای قاتل امیر ، احتمالاً اشاره به شاه شجاع میدانم که به روایت خود او « به حس صورت از اخوان ممتاز بود » (ص ۱۸۷) . در این باب رجوع شود به خاتون هفت قلعه ص ۳۶ (۲) آسپای هفت سنگ ص ۳۹ بنقل از حبیب المیر

اگر چه باده فرح بخش و باد گلپز است.

به بانگ چنگ مخور می که محاسب تیز است..

به آب دیده بشویم خسرفه ها از می

که موسم و روزه روزگار پرهیز است... (۱)

و هنگام کور شدن امیر به طعنه می گفت :

دل منه بر دینی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری ندید..
شاه غازی خسرو گیتی ستان	آنکه از شمشیر او خون می چکید..
سروران را بی سبب می کرد حبس	گردن آن را بی خطر سر می برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	چون مسخر کرد ، وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید.

واقعا چه عاملی باعث شده است که حافظ بتواند ندیم شیخ ابواسحق و شاه شجاع باشد ولی از درگاه امیر محمد مظفر خیری نبیند؟ بنده حدس میزنم این عامل غیر از قرآن خوانی و حفظ قرآن بوده است ، خصوصا که اگر قبول کنیم که داستان شهیر خواجه در اصفهان به جرم بدمستی ختی يك درصد هم احتمال صحت داشته باشد. (۲)

این نکته را هم عرض کنم که در بعضی کتب لغت، کلمه حافظ به معنای «مطرب» و «قوال» یاد شده است و صاحب غیاث اللغات نیز گوید « حافظ ، فارسیان به معنی مطرب و قوال آرند، از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات» ، علاوه بر آن ترکیب « قول و غزل » که در ادب و شعر فارسی آمده، بیان همان حالت « قوالی » است ، و آنجا که حافظ گوید :

(۱) فارسنامه ناصری

(۲) رجوع شود به تذکره مخزن الفرائد تصحیح پروفسور محمد باقر ص ۶۴۶

دلَم از پرده بشد، حافظ خوش لهجه کجاست

تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

اشاره باین هنرمرکب «موسیقی و شعر» است و ما میدانیم که امروز در پاکستان، فوالی، از بقایای روزگاری که شعر را باموسیقی در مجالس می خوانده اند وسخت دلپذیر است (ومن آنرا دیده ام) وجود دارد. طالب آملی کلمه «حفاظ» را درین شعر خود نه بمعنای حافظان قرآن، بل به معنای موسیقی دانان و خوانندگان بکار برده است :

حیذا حافظ خوش الحان که مرغ لهجه شان

در دل بلسبل فشارد ناخن صوت حمزین

گمان من آنست که لقب «گوینده»، درست ترجمه همین کلمه فوال بوده باشد، چنانکه «خواجه عبدالقادر گوینده، در انواع فضایل، نصاب کامل حاصل داشت و در علم موسیقی و ادوار، هیچکس از ابناء روزگار با وی خیال مساوات پیرامن خاطر نمی گذاشت، و در علم قرائت و شعرو خط به غایت ماهر بود،... در اراذل حال به دارالسلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر بصرمی برد، و سلطان از وی به «پارهنیز» تعبیر نموده... (۱). و چون فرایشان قضا و قدر شادروان سلطنت سلطان احمد

۱ - بازگمان من آنست که يك عامل دھوت سلطان احمد جلایری از خواجه حافظ شیرازی نیز همین عامل موسیقی دانى او بود ، هر چند حافظ دھوت این پادشاه موسیقی پرست را قبول نکرده و ناچار بوده زمزمه کند :

نمیدهند اجازت مرا به سیر و سفر

و از دور دوست باشد و بگوید :

گر چه دوریم به یاد تو قدح می گیریم

بهد منزل نبود در سفر روحانی

درین خصوص رجوع شود به مقاله مرحوم قزوینی در مجله یادگار ۱ : ۱ / س ۱۰۰

جلایر را در نوشتند، خواجه عبدالقادر در سلك مصاحبان و ملازمان میرزا میرانشاه
 انتظام یافت... و در آن اوقات که میرزا میرانشاه... مرتکب امور نالایق می‌شد،
 حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان.. به قتل ندماه شاهزاده امر فرمود، خواجه
 عبدالقادر مجال یافته بگریخت، و بعد از چندگاه، در لباس قلندران نزدیک بارگاه
 سپهر اشتباه (تیمور) شتافته، چون چشم حضرت صاحبقرانی بروی افتاد، به آواز
 بلند خواندن قرآن آغاز کرد و از مشاهده آن حالت، خسرو جمشید منزلت منبسم
 گشته، این مصرع بر زبان راند: ابدال زیم چنگک در مصحف زد.

آنگاه قامت قابلیت خواجه را به خلعت ضو و احسان آرایش داد... و خواجه
 عبدالقادر بعد از فوت صاحبقران گیتی ستان، در ملازمت... شاه رخ سلطان بسر
 می‌برد تا در شهر سنه ۸۳۸ (۱۴۳۴ م) بواسطه عارضه طاعون آهنگ سفر آخرت
 کرد. (۱)

این موسیقی‌دان بزرگ و شاعر زبردست نیز به لقب «حافظ هواشی»
 خوانده شده و هم عصر حافظ بوده و همان کاری را که حافظ در دربار شاه شجاع
 می‌کرده است، او در دربار سلطان اویس و پسرش سلطان احمد جلایر انجام میداده،
 نام او بطور کامل «کمال‌الدین ابوالفضایل خواجه عبدالقادر بن غیبی‌الحافظ‌المراغی»
 ضبط شده است.

این موسیقی‌دان بزرگ در ۲۰ ذی‌قعدة ۷۵۴ هـ = (دسامبر ۱۳۵۳ م) متولد شده و
 همراه پدر به مجالس عرفا می‌رفته «به نعمات طیبه تلاوت قرآن می‌کرده و اشعار
 دلاویز به نعمات شورانگیز می‌خوانده است» (۲) و وقتی سلطان اویس دختر امیر صالح
 پادشاه مازدین را عقد کرده بود و این اشعار را سرود:

۱ - حبیب‌الیرج ۴ ص ۱۴

۲ - مجله ارمغان سال ۱۱، مقاله مرحوم تربیت ۱، ص ۲۸۵

صافیا می ده که دور کامرانی امشب است
 بخت ما را روز بازار جوانی امشب است
 ماه فرخ رخ يك امشب خوش بر آتا وقت صبح
 کآفتابیم را هوای مهربانی امشب است
 ای دل از خلوتسرای سینه بیرون نه قدم
 زانکه جانرا خلوتی با یار جانی امشب است
 پادشاه از موسیقی دانان خواست که برای این شعر آهنگی بسازند و با اینکه
 خواجه عبدالقادر هنوز به مرحله کمال نرسیده بود، این ابیات را «در مقامات عشاق
 ونوا وبوسلیک (۱) به دور رمل دوازده نقره» عملی ساخته مورد توجه گردید.
 همین مهارت او موجب شد که این فرمان شاهانه بنام اوصادر شود :
 «آنکه مهر فلک آمد چومن از عشاقش
 دل ما هست شب و روز به جان مشتاقش
 نغمه و صوت خوشش گر شود زهره زدور
 زهره در شوق بسوزد چومن از احراقش
 شیخ اویس از هوس صوت خوش او داری
 منگسر سوی جهان غم مخور از آفاقش

۱ - بوسلیک را منسوب به فیثاغورس دانسته اند و گفته اند هفت پرده اصولاً ساخته
 اوست ، «اول نوروز ، دوم بوسلیک ، و شهرت این پرده بدین نام بواسطه آنکه اوداغلامی
 بود بوسلیک نام ، اذ برای او پیوسته دین پرده به ترکی سرودگفتی . . . و این نکته تأثیر
 غلامان را - ملایه برکنیزکان - در پیدایش آهنگهای موسیقی شرقی تسجیل می کند، هر چند
 اصولاً موسیقی ایرانی تا این حد ارتباطی نمیتواند با فیثاغورس داشته باشد . (رجوع کنید
 به مقاله استاد حسینعلی ملاح تحت عنوان «تأثیر کنیزان در موسیقی ایران» بهام نوین ،
 ج ۶ شماره ۶ ص ۱۷ و شماره ۷ ص ۵۲)

حقاً، ثم حقاً، که نادره، عصر بدیع الزمان کمال الدین عبدالقادر حافظ، طول الله عمره، یگانه زمان و نادره دوران است، بی هیچ شک و شبهتی بی مثل و نظیر است و بحضور ما اصناف تصانیف مشکل و خوش آینده ساخت و بطریق مرغوب ادا گردانید و بنا ساخت، بس استادان و مفتیان که در زمان ما معین آمد، مجموع ایشان در وصف او عاجزند، بلکه انگشت به دندان حیرت‌گزنند، و در این تاریخ سنه اربع و ثمانین (ظسبعین) و سبعده منثور نبشته معترف شدند که از ما سبق برده، و نیز کسی را آنطور و مشرب و قدرت درین فن نبوده :

چه حاجت است بدین دفتر و گواه شدن

تصرفات تو خود اظهر من الشمس است

از عمر و جوانی منتع باد، حرره اضعف العباد، شیخ اویس بن شیخ حسن

اصلح الله شأنهما» . (۱)

حافظ عبدالقادر در کتاب معروف خود «مقاصد الاحان» گوید که از من آهنگی

برای ایام ماه رمضان خواستند قبول کردم ، خواجه رضوانشاه تبریزی گفت محال است. پس از دریافت تأییدیه شیخ الاسلام، تصمیم گرفتم برای هر روز از ماه رمضان آهنگ خاص بسازم. شعر عربی را جلال الدین عیبدی و شعر پارسی را خواجه سلمان ساوجی میگفت و «درسی روز رمضان می نوبت ساختم و روز عرضه مجموع را اعاده کردم بلازاید و نقصان، و چون چهار شکل ترییع است، نوابت را پنج قطعه ساختم، قطعه خامس را مستزاد نامیدم، درین قطعه شرط چنان کردم که هر آنچه از صنایع در چهار قطعه پیشرو بوده باشد در مستزاد مندرج باشد، خواجه رضوانشاه صد هزار دینار زر، و دختر خود را به نکاح شرعی، به خانه بنده فرستاد!» (۲)

۱ - مقاله محمد علی تربیت ، مجله ارمغان ، سال ۱۱ ، ص ۷۸۲

۲ - مقاله تربیت ، سال ۱۱ مجله ارمغان

ابن خواجه عبدالقادر هنگام سفر شاه شجاع ممدوح حافظ به تبریز، باشاه شجاع نیز ملاقات کرده است. وقتی سلطان احمد جلایر پسر شیخ اویس به سلطنت رسید (۸۷۷۴. = ۱۴۷۲م) حافظ مراغی راستخت مورد عنایت قرار داد، اما بعد از لشکر کشی تیمور به بغداد و فرار سلطان احمد به مصر، خواجه عبدالقادر نیز برای اینکه نجات یابد، چنانکه گفتیم، ناچار شد سروریش و ابرو و سبیل خود را تراشیده و خرقة با بزبندی پوشیده نزد امرای تیمور رفت و بهسرحال با وساطت آنها از مرگ نجات یافت و بدرگاه تیمور منتقل شد.

سلطان احمد، این حافظ مراغی را «سلطان الحافظ»، «ذوفنون عصر» و «فیلسوف جهان» لقب داده بود و هنرهای او را حفظ کلام الله، حسن خط، و بالاخره عالم موسیقی برشمرده و مهارت او را در نواختن و تکمیل «آلات ذوات الاوتار خاصه عود» یاد کرده است.

مهارت این صباى عصر در آهنگسازی بدان حد بود که «خود در مقاصد - الالحان گوید... در بلده خجند در حضور خلیل سلطان مشغول آوازه خوانی بودم، ناگاه صدای قمری شنیده شد، به امر سلطان مشارالیه، نسخه‌ای مانند نوای آن مرغ ساختم که به شکل (تنن-تنن) هشت نقره اعتبار شده است». (۱)
چنانکه گفتیم خواجه عبدالقادر شاعر نیز بوده، و این شعر را بعد از قتل سلطان احمد جلایر ممدوح و مشوق خود گفته است:

بدل‌القادر ز دیده مردم خون ریز	بادور زمانه نیستت جای ستیز
کآن مهر سپهر خسروی را ناگاه	تاریخ وفات گشت «قصه تبریز» (۲)

۱ - ایند مقاله تربیت در همان مجله

۲ - در باب شرح حال هبدالقادر مراغی ایضاً مراجعه شود به مقالات سرور گویا

اعتمادی در مجله آریانا چاپ افغانستان ص ۳ ص ۱۴/۲۲

و این شعر، شعر حافظ را بخاطر میآورد که در قتل مددوح و مشوق خود شیخ ابواسحق سروده بود و گفته بود :

باد باد آنکه سر کوی توام منزل بود...

ما موسیقی دان دیگری نیز می شناسیم تحت عنوان «حافظ درویش علی- چنگی بخارائی» که او نیز صاحب رساله ای در موسیقی است و نسخه اصل رساله او در روسیه است و نسخه عکسی آن هم اکنون در افغانستان وجود دارد. (۱)

نکته قابل ذکر آنست که این حافظ بیشتر با خانقاهها سروکار داشته اند و طبعاً با سماع صوفیه نیز ارتباط می یابند، شاید «افتخار القراء حافظ شرف الملة والدین عثمان الغزنوی که استاد قراء بود و در قریه زیارتگاه دره مقام داشت و مصدر حافظ هرات بود. (۲)» از همین گروه باشد ، هم چنین شیخ علی حافظ که از جمله مریدان شیخ روزبهان بود، و استاد حافظان قبه الدین حسین فقیه. (۳)

در کتاب «احیاء الملوك» که در تاریخ سیستان است - به نام چندتن از حفاظ معروف بر میخوریم که همه موسیقی دان بوده اند، و از آن جمله میتوان نام بسرد از «حافظ یوسف قانونی» که «مردم نغمه به آهنگی ساز کردی» و وقتی مؤلف تاریخ سیستان در ۱۰۰۴ هـ (= ۱۵۹۵ م) در قلعه قندهار در مجلس جشن ختنه سوران پسر والی قندهار شرکت کرد «از هر قسم کیفیات و مغیبات که در میل هر کسی بود حاضر و مهبیا ساختند... و از لولیان شکر لب شورانگیز، حوالی و حواشی مزین بود، دمدم به ترنم نقش ملا (۴) و رقصی اشتغال داشتند، و از جمله سازنده های ماوراء النهر، حافظ یوسف قانونی» که در آن فن [یعنی فن قانون] اصجوبة زمان است در آن

۱ - تقریر دوست فاضل افغانی آقای مایل هروی به نگارنده

۲ - او در نورد هم شوال ۸۲۹ هـ (= ۱۴۲۵ م) درگذشت (مجموعه فیسیج ۳ ص ۲۵۹)

۳ - روز بهان نامه . محمد تقی دانش پژوه . ص ۴۷ و ۵۷

مجلس حاضر بود، چند روز فقیر را [یعنی مؤلف تاریخ سیستان را] مشغول تماشای آن بزم داشتند». (۱)

جالب اینست که يك خوانندهٔ ماوراءالنهری دیگر نیز در همین کتاب معرفی شده است و آن حافظ محب علی است که به قول همان مؤلف «از میان ازبکیه بیرون آمد، به سیستان رسید، و رسیدن آن مسیح انقاس، زهرهٔ نشاط را در آن انجمن ساخت»... و اهالی سیستان جمله باخداام حافظ به نوعی اظهار محبت کردند که حافظ، بودن سیستان را در آن سال به رفتن دارالسلطنهٔ هرات ترجیح داد و از روی ذوق توقف نمود» (۲) و بعد از ساختن قلعه سبز و انتقال شاهزادگان سیستان به آن قلعه «درشهور سته ثلث والف (۸۱۰۰۳ = ۱۵۹۲م) چند روز در آن مقام زهت فرجام با اقوام روزگاری به سررفت، و حافظ محب علی نیز تشریف داشتند و در جمیع اوقات از تصرفات نعمه و حلاوت صحبت آن یار بی نفاق، ملک معظم و یاران محظوظ بودند». (۳)

قبل ازین تاریخ نیز از خوانندهٔ دیگری نام برده شده است، بدین معنی که گوید «در سنهٔ ثمان و تسعین و نسعمایه (۵۹۹۸ = ۱۵۸۹م) حافظ عرب که سرآمد خواننده‌های خراسان بود آهنگ ملک بقا کرد (۴)» و این «حافظ عرب، خواننده‌ای بود که بدیع الزمان (میرزا) از هرات آورده بود، و در آن عصر چنین مذکور میشد که در روش خوانندگی مانند استاد صابر طاق است، و رطوبت آوازش را ترجیح می‌داده‌اند، در پردهٔ بلند سبصد بیت مثنوی میخواند». (۵)

۱ - احیاء الملوك ، تصحیح منوچهر ستوده ، ص ۳۶۶ و ۳۵۹

۲ و ۳ - احیاء الملوك ص ۳۳۲ و ۳۳۹

۴ - همان کتاب ص ۲۷۴

۵ - احیاء الملوك ص ۲۱۷

از نمونه این خواننده‌ای که سیصد بیت مثنوی را شش دانگ میخوانده است، مثنوی خوان دیگری هم داریم و آن حافظ قونوی بود، که «یکی از شعرای عثمانی ساکن قونیه بوده است، مثنوی خوان بود و در قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) میزیست» (۱).

موسیقی دان دیگر بنام حافظ شیخ بود «در خوانندگی سرآمد خوش‌الحانان ولایت ماوراء النهر و خراسان، و به ناله حزین و نغمات سحر آفرین، داغ نه سینه آسوده دلان بود... و لولیان کابلی - که در شیوه رقص و حرکات سرآمد اهل اصولند خلاصه وزیده ایشان «آقا ماه» کابلی بود (۲) با چند لولی شیرین کارشورانگیز» (۳). و گمان من آنست که حافظ خود نیز که «محبوب القلوب طایع بود» (۴) از نمونه همین خوانندگان بوده است. بعد از ۸۹۹۹ (۱۵۹۰م) حافظ محمد مقیم جبرئیلی و کمال‌الدین عودی و محمد حسین طنپوره... به سیستان آمده بودند، «بلبلان‌گزار را از نغمه‌سرایی معاف داشته، به هزار ترانه به نغمه مشغول شدند، و الحق حافظ محمد مقیم، در خوانندگی و گویندگی مسیح صفتی بود که به آواز، مرده فرسوده را زنده کردی و دل افسرده را چنان گرم سودای مجاز ساختی که گرم روان مقام حقیقت که از مرتبه مجاز به آشیان حقیقت جای یافته بودند، باز به مقام لازم الاعزاز مجاز رونهادندی و مستغرق دریای وجد و حال شدند، درین دوسه قرن، مانند او زمزمه سازی قدم در دایره نغمه سرایی نهاده بود» (۵)

۱ - از قاموس الاعلام ترکی

۲ - کلمه دکولی، همان سورت خفیف کابلی است و کولی‌ها منسوب به کابلند

۳ - احیاء الملوك ص ۳۶۷

۴ - ایضاً ص ۳۲۷

۵ - احیاء الملوك ص ۳۲۹

قرن نهم و دهم هجری که روزگار طلائی خراسان و هرات محسوب می‌شود، موسیقی دانان فراوان پرورش داده بوده است که باز میتوان از «حافظ شربتی» نام برد. امیرعلیشیرگوید: «حافظ شربتی، از مردم متعین خراسان است، او درخوش طبعی فرید زمان و یگانه دوران بود. و بسیار متواضع و مؤدب و نیکو مشرب. در زمان سلطان ابوسعید به زیارت مکه رفت... حافظ در علم موسیقی علم بود، و نقش‌ها و تصنیفهای او در میان مردم مشهور است. مولانا جنوبی هروی، حافظ شربتی را هجوگفته و هجو او مشهور است.» (۱)

باز از حافظ بابا جان تربتی خوش‌نویس نقاراستاد و زرافشانده راستخوان و سازنده عود و شترغو، و همچنین از حافظ مجلسی تبریزی خوش‌نویس نقار و نوازنده قانون و شترغو و هم از حافظ خوگرده فراقی تبریزی نقاش و خواننده و شاعرو همچنین از حافظ صابرقاق نام برده شده است (۲).

از این گونه موسیقی‌دانان یکی «حافظ نالی» و دیگری «حافظ جامی» نام داشتند که از رامشگران مخصوص شاه بودند. (۳) علاوه بر اینها از «حافظ احمد قزوینی» در جزء مطربان و نغمه‌سرایان عهدشاه عباس اول نام برده شده است، (۴) و همچنین حافظ جلاجل باخوری که باز از همان خوانندگان بود، منتهی او را به تسنن متهم میداشتند، شبی شاه باجمعی از نزدیکان و ندیمان خویش به بساده‌گساری و شنیدن ساز و آواز نشست، و این مجلس بزم از نیمه شب گذشت و به نماز صبح کشید. بامداد روز دیگر چون مجلس بزم نازه شد، شاه روی به حافظ جلاجل کرد

۱ - ترجمه مجالس النقایس ص ۱۹/۹۲/۱۹۴

۲ - محمد تقی دانش پوزه، مجله هنر و مردم، مرداد ۱۳۴۹

۳ - زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۲۴۵

۴ - ترجمه تاریخ ادبیات برون، رشید یاسمی، ج ۴ ص ۸۸

و گفت: امشب خوب نشستیم. حافظ باخیزی جواب داد: شهریارا، شما که خواهید من تا نماز نکردم نخواییدم. شاه گفت: باریک الله، کاردست بسته ای کرده ای؟ و این مطایبه اشاره بر سنی بودن اوست که بادست بسته نماز خوانده است.» (۱)

از همین نمونه نوازندگان دربار شاه عباس بزرگ باید نام برد «حافظ مظفر قمی» و «حافظ هاشم قزوینی» (۲) و استاد محمد مؤمن طنپوره ای را که به «حافظك» معروف بوده است (۳) و این حافظك را ظاهراً به تحبیب چنین خوانده اند نه تصغیر. (۴)

در زمان صفویه خصوصاً به موسیقی دانان توجه می شد، چنانکه شاه عباس بزرگ در سال ۱۰۱۷-۵۱ (۱۶۰۸ م) برای چندتن از موسیقی دانان عصر خود خانه های خاص در يك محله ساخت و آنجا را «محله نغمه نامیده» (۵)، و این نخستین برنامه خانه سازی برای کوی هنرمندان در تاریخ ایران است.

در مورد وضع موسیقی دانان عصر شاه عباس، اسکندر بیک منشی، بحث جالبی دارد. او گوید: «چون حضرت شاه جنت مکان از مناهای اجتناب تمام می نمود، ارباب طلب برادر نظر شریعت و قعی و اعتباری نمانده بود، و جمعی که سمت ملازمت اشراف داشتند، اخراج فرموده، سوای استاد حسین شوشتری بلیانی و استاد اسد سرنائی در نقاره خانه همایون کسی ازین طبقه ملازم نبودند.

در اواخر ایام حیات، به مظنه آنکه مبادا شاهزادگان به صحبت رغبت نمایند،

- ۱- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲، ص ۲۴۹
- ۲- ترجمه تاریخ ادبیات برون ج ۴ ص ۸۸.
- ۳- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۲۴۵
- ۴- از نوع لقب حسنک برای حسن بن میکال وزیر سلطان محمود غزنوی
- ۵- زندگانی شاه عباس اول، نسرالله فلسفی، ج ۲ ص ۲۴۵

بعضی از افراد که لله و دده‌اند، طبیعت به‌عادت داده با وجود ایشان در اردو باعث میل رغبت به‌منهیات گردد، مشاهیر این طبقه را که در اردو بودند، مثل حافظ احمد قزوینی که در گویندگی طاق و در بیچش آواز و نمک خوانندگی شهره آفاق بود و حافظ لله تبریزی و غیرهم از اردو انخراج کردند، و استاد حسین سرنائی را چون به مجالس می‌رفته، گرفته. چند ماه محبوس کردند و آخر قسم دادند سوای سرناکه در نقاره‌خانه همایون نوازند، در جای دیگر نوازند.

حافظ جلال که خوانندگی و گویندگی را جمع کرده، در هر شیوه مرتبه کمال داشت ... و در زمان اسماعیل میرزا چالچی باشی شد... و در زمان حضرت اعلی قرب و منزلت تمام یافته، در دارالسلطنه قزوین، آهنگ سفر آخرت ساز داد. **حافظ مظفر قهمی**، قرارداد خاطر است که خوانندگی مخصوص اهل خراسان و گویندگی مخصوص اهل عراق است و حافظ مظفر - اگرچه از اهل عراق بود، اما به‌روش خراسان خوانندگی کردی.

حافظ هاشم، اگرچه در آن زمان در جنب دیگران نبود و زیاده شهرتی نداشت، اما در اواخر ترقی نمود و شعله آوازش زبانه بر فلک می‌کشید، و در خدمت نواب شاهزادگی مغفور سلطان حمزه میرزا قرب و منزلت تمام یافته...» (۱)

شاید در مورد **حافظ صابونی** که اشعاری نیز داشته بتوان چنین انتسابی قائل شد. احتمالاً، **حافظ سلطان خبوشانی** (قوچانی) نیز از این گروه بوده است. «نور محمدخان از بک، والی اورگنج، به‌دلالت حافظك سلطان خبوشانی خود را از آن ولایت بیرون انداخته، روی ارادت به‌آستان سدره نشان شاه‌می (شاه عباسی) آورد» (۲). و عجیب اینست که عاقبت همین نور محمدخان، حافظك را به‌قتل آورد. (۳)

۱- عالم آرای عباسی ص ۱۹۰

۲- ایضاً عالم آرای ص ۳۶۳

۳- ایضاً ص ۶۰۳

بنظر من «حافظ جمال الدین محمد» از مشایخ خانقاه اخلاصیه که «خطیب و حافظ و محراب خوان بود و از خوشنویسان بود» (۱) نیز هنر خوانندگی را داشته است و این عبارت «محراب خوان» صفت موسیقی‌دانی اوست، منتهی، الآن نمیتوانم بگویم که چه نوع خوانندگی بوده، دعاخوانی؟ قرآن‌خوانی؟ نوحه‌خوانی؟ قرآن‌خوانی در محراب؟ و یا امثال آن.

در تذکرهٔ «مجمع الخواص از «حافظ حاجی بیک قزوینی» نام می‌برد و گوید «مقبول عامه است، خوانندهٔ خوبی است و موزون هم هست، این مطلع از اوست:

ما با تو خورده‌ایم می و می تو کی خوریم

خون جگر خوریم اگر می تو می خوریم» (۲)

و هم از «حافظ پناهی» باید نام برد که «به کمان ابرو مشهور بود و از اهال خراسان بود و آواز خوب داشت، چنانکه دوسه‌جا وظیفه می‌گرفت.» (۳)
 بهمین حساب اند حافظ محمد تقی عندلیب که «از اساتید موسیقی و آوازده خوان و شاعر بوده» (۴) و حافظ محمود جان کاشی که از خوانندگان معروف بوده و محتشم کاشی تاریخ فوت او را (۸۹۸۳ = ۱۵۷۵ م) درین مصراع یاد میکند:
 «عندلیبی باز ازین بستان پرید».

نوشته‌اند: «میرزا شرف‌الدین علی حسینی کاشانی، هر سال در ماد محرم تجدید مراسم عزای خامس آل عبا می‌نمود، و روضه خوانان و مرثیه‌گویان مثل حافظ محمود جان، حافظ سلطان محمد هروی، و ملاعلی ادواری و غیره را روزها به

(۱) ترجمهٔ مجالس‌النفائس ص ۲۷۵

(۲) بنقل از لنت نامه دهخدا

(۳) ترجمهٔ مجالس‌النفائس ص ۱۴۷

(۴) تاریخ اجتماعی کاشان، حسن نراقی بنقل از الذمیه ج ۲ ص ۷۷۲

روضه و شبها به مرثیه و ذکر مشغول می‌داشت» (۱). شاید حافظ رضی‌الدین رجب نیز از همین طبقه بوده است.

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت

غلام حافظ خموش لهجه خموش آوازم

با مرثیه‌ای که ذکر شد، گمان می‌رود بشود احتمال داد که عنوان حافظ برای این رند شیرازی هم بیشتر از جهت تسلط او بر موسیقی داده شده باشد. اما اینکه موسیقی چه اثری در کلام حافظ داشته است، این نکته‌ای است که توجیه آن از جانب چون منی بر نمی‌آید، استادان بزرگ موسیقی مثل حسینعلی ملاح و دکتر مهدی فروغ و امثال ایشان باید این معنی را از کلام حافظ دریابند و بیان کنند (۲). شك نیست کسانی که در کار حافظ بوده‌اند: استادانی امثال مجتبی میوی، محمود هومن، پژمان بختیاری، انجوی شیرازی، علی دشتی، دکتر خالری، منوچهر اثر سحرآمیز موسیقی در کلام حافظ شده‌اند و شاید قبل از همه مسعود فرزاد این مطلب را به زبان آورده باشد آنجا که در باب «معنی‌نامه» گوید: «اهمیت موسیقی در نظر حافظ موضوع بزرگی است که محتاج به حلاجی دقیق و جداگانه‌ایست، آنچه نگارنده می‌خواهد عجاله مورد بحث قرار دهد معنی‌نامه حافظ است... بنظر من معنی‌نامه نه تنها از بهترین اشعار حافظ می‌باشد بلکه نظیر آن کمتر از طبع بشر تراوش کرده است... اشعاری که منحصرأ درباره‌ی نایب‌ترین آهنگهای موسیقی ساخته

(۱) تاریخ اجتماعی کاشان ص ۱۰۷

(۲) و گمان من اینست که اگر، چنانکه برخی معتقدند، تصور شود که بعضی غزلیات حافظ ابیات آن پیش و پس شده است و باید دوباره تنظیم شود، این تنظیم با مشورت یکی از موسیقی دانان نامدار ایرانی فی‌المثل ملاح و بنان و بدیع‌زاده خواننده باصدورت گیرد که بی تردید هر بیت ازین غزلیات متناسب و هم آهنگ بایک گوشه از دستگاههای آواز ایرانی است.

شده باشد ظاهراً دردنيا زياد نيست، تا آنجا كه نگارنده اطلاع دارد مشهور ترين آنها منظومه «بزم اسكندر» شاهكار «جان درايدن» ملك الشعراى انگليس است . . . طرح مفنى نامه حافظ نيز اساساً به همين گونه است، واين دوشمرگرچه تاريخ انشاد هريك از آنها با ديگرى در حدود سيصد سال تفاوت دارد. . . زمينه بسيار مناسبى براى مقايسه طرز فكر و نگارش دو شاعر شرقى و غربى فراهم مى كند.» (۱)

حيف كه آدم وقتى مقاله تحفيى و نيمه تاريخى مينويسد، جرأت نمى كند كه منظره شهبائى شيراز را در عصر آل اينجو نقاشى كند، شهبائى كه حافظ در پاي سروهاى ناز باغ «حاجى قوام» تكيه زده در حاليكه زنان و دختران زيباروى خاندان سلطنت و رجال از پشت پردهها و تنه درختها به او مينگرند و او به آهنگ آسمانى خود به خواندن غزلهاى پرشور، بابلان شب خوان همنا شده است. اما بهر حال چيزيكه هرگز نمى شود انكار كرد، هم آهنگى غزليات حافظ با دستگاههاى موسيقى ماست، چنانكه گوئى بعضى غزلها اختصاصاً براى يك دستگاه خاص سروده شده اند و اين نكته را من وقتى متوجه شدم كه آقاى عبدالعلى وزيرى اين غزل حافظ را در يات اصفهان و گوشه هاى آن در برابر تلويزيون (شناسائى موسيقى ايران، برنامه حنايه) خواند، گوئى هريبت آن براى گوشه اى خاص ساخته شده است:

تاب بنفشه مى دهد طره مشكساي نو

پرده خنچه ميبرد خننده دلگشاي نو

اي گل خوش نسيم من بلبل خويش رامسوز

كز سر صديق ميكند شب همه شب دعاي نو

من كه ملول گشتمى از نفس فرشتگان

قال و مقال عالمى مى كشم از براى نو

(۱) مجله موسيقى، مقاله فرزاد تحت عنوان مفنى نامه حافظ، شماره يك،

عشق تو سر نوشت من، خالک دوت بهشت من
 مهر رخت سرشت من، راحت من رضای تو
 خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همتند
 اینهمه نقش می زنم از جهت رضای تو
 شاه نشین چشم من تکیه گاه خیال نست
 جای دعاست شاه من بسی تو مباد جای تو
 خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو
 بنده نمی خواهم باین دلیل حافظ را موسیقی شناس بدانم که فی‌المثل در شعر
 خود گفته است :

این مطرب از کجاست که ساز «عراق» ساخت
 و آهنگ بازگشت ز راه «حجاز» ک‌رد

یا

فکند زمزمه عشق در «حجاز» و «عراق»
 «نوا»ی بانگ غزلهای حافظ شیراز

یا

نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب
 گهی «عراق» زند ، گاهی «اصفهان» گیرد

این کاری است که بعضی از شعرا در مورد سایر فنون هم می کنند ، من شاعری
 را می شناسم که شطرنج باز نیست ولی همه اصطلاحات شطرنج را در شعرش بکار
 می برد، اما مقصود من توجه به اثر روح موسیقی در شعر حافظ است که کلام او را
 صدچندان دل نشین ساخته تا جائیکه کسی مثل صائب تبریزی را وامی داشت بگوید:

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا

چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد ا
واثر معنوی کلام را تابدان پایه می کشانید که «...سید قاسم انوار قلس سره...
علی الدوام دیوان خواجه در پیش خود داشتی، و خواندی، و به روح خواجه فاتحه
فرستادی، و گفتی که: از اشعار این مرد بوی دوست می آید» (۱) و قاسم انوار حق
داشت که بوی دوست از کلام حافظ می شنید، چه این بوی خوش را همین موسیقی به
شعر حافظ بخشیده بود و همین چند وقت پیش وقتی خانم خواننده ای در برابر
تلویزیون این شعر را خواند باز هم همه شنیدند:
بعد ازین نور به آفاق دهم از دل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
این تأثیر اختصاصاً در حوزه قدرت موسیقی است، که «آنجا که کلام باز
می ماند، موسیقی آغاز میشود» (۲)، اعجاز موسیقی بود که از پرتو آن:
غزلسرائی حافظ بدان رسید که چرخ

نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد
وقتی شعر حافظ را می خوانیم، نرمی کلمات طوری است که گوئی يك «گام»
از موسیقی ایرانی نواخته می شود: گامی که معمولاً تمام نغمات آن در اطراف سه
چهار نت از هفت نت موسیقی دور میزند و هرگز مثل موسیقی اروپائی یکباره پائین و
بالا نمی رود. فی المثل این بیت را با گام نخستین چهارگاه مقایسه کنید:
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که به مزگان شکند قلب همه صف شکنان

(۱) مخزن الدراب، مسیح پروفور محمد باقر، چاپ پاکستان، ص ۶۴۶
(۲) ذبانت درکش ای حافظ زمانی حدیث بی زبانان پشلو اداسی

مست‌بگذشت و نظر بر من درویش انداخت

گفت ای چشم و چراغ همه شبیرین سخنان

اولا به بازی حرف «ش» درین غزل توجه کنید ، گویی پنجه فارابی ، نت‌های چهارگاه را بر سینه قانون نقش می‌زند، همه کلمات تراشیده و آهنگش دار در کنار هم نهاده شده‌اند ، در تمام غزلیات حافظ يك کلمه که بی تناسب با سایر کلمات غزل باشد نتوان یافت ، مقایسه کنید فی‌المثل با این غزل سعدی که با این بیت لطیف شروع می‌شود:

چشم‌خوش است و بر اثر خواب خوشتر است

طعم دهانت از شکر ناب خوشتر است

شمعی به پیش روی تو گفتم که بر کسبم

حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشتر است

اما یکبارہ از اوج لطافت به‌عاززار خشونت می‌افتیم آنجا که می‌گوید:

در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست

کیمخت خار پشت ز سنجاب خوشتر است

این کلمه «کیمخت خارپشت» درین غزل لطیف، چنان است که گوئی ابوالحسن

صبا در «زنگ شتر» خود بجای يك نت «لا» نت «دو» زده باشد. یا اصلاً سیم ویلن

او يك باره پاره شود . همین بیترا مقایسه کنید با بیت حافظ و باز بازی با حرف

«شین» در آنجا که گوید :

شکر شکر به شکرانه یفشان حافظ که نگاری خوش و شبیرین حرکات دادند

در تمام غزلیات حافظ خیلی کم به موارد شاذ و نادر خشونت برمی‌خوریم،

هم نوائی و همگامی و «عنان به‌عنان رفتن» کلمات در شعر حافظ تاب‌دان حد است که

خلسه‌درشنونده ایجاد می‌کند و اعجاز شاعر موسیقی‌دان در همین است و درین مورد

تنهاست که نمیتوان شعر سعدی و سایرین را با حافظ مقایسه کرد :

بحث حافظ بر بلبل مکن از خوش نفسی پیش طوطی توان صوت هزار آوا برد
 بعضی اوقات، حروف و کلمات حافظ آنقدر شمرده و ملایم ردیف شده اند که
 گوئی عبادی یا ابراهیمی؛ دانه دانه نت‌ها را برسینه سه تار می‌نشانند یا تحریرات
 حنجره سحرانگیزتر در فضای صبحگاهی باغ به دست امواج سپرده می‌شود.
 بر اساس این نکته است که بر مراتب شاعری حافظ، باید مرتبه موسیقی‌دانی
 او را اضافه کرد، و او را صاحب چند هنر از هفت هنر دانست:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش

تسا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

منتهی نکته‌ای که در میان است آنست که حافظ، پس از سرگ، مناسبانه
 «آخوندگیر» و «آخوندزده» شده و هم‌جا کوشش کرده‌اند تا ثابت کنند که همیشه
 «اوقاتش به درس و قرآن و کشف و مفتاح و تتبع دواوین عرب و قوانین ادب
 می‌گذشت» (۱) و هرگز به فکر آن نیفتادند که بدانند چرا
 به شعر حافظ شیراز می‌کوبند و می‌رقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

همانطور که نام خیابان کنار آرامگاه او را که به «خرابات» موسوم بود
 گردانده‌اند و تبدیل به نام «گلستان» کرده‌اند، و همانگونه که حتی حاضر نبوده‌اند که قبر
 او را مردم خارج از دین ببینند و ببوسند که مبادا قبر نجس شود (۲)، هنر موسیقی

(۱) از تذکرهٔ هرفات الماشین

(۲) نوشته‌اند در سال ۱۳۱۷ قمری (= ۱۸۹۹م) يك نفر از دودشتیان یزدی مقیم

تهران بنام ملا شاه جهان برای موضوعی از دیوان خواجه تفرانی می‌زند، این غزل می‌آید:

ای سہا با ساکنان شهریزه از ما بگو کای سرحق ناشناسان گوی چوگان شما

طہق بیت خود ازین منزل خو عوقت شدہ تصمم می‌گیرد کہ بقمہ و پارگاہ مجللی

بقمہ پاودقی در صفحہ بعد

دانی شاعر بزرگ مانیز در پرده فراموشی پنهان شده است، خاقل از آنکه به قول مرحوم فرج الله بهرامی-هنگام تعمیر قبر حافظ و خطاب به حافظ - « تو پیشانی ستاره‌ها را می‌بوسیدی، آن بدبخت‌ها ترا در قعر زمین جستجو می‌کردند. »

این نکته را هم عرض کنم که هنر حافظ در موسیقی، ظاهرآ، تنها به خواندن ختم‌میشده و مثل حافظ مراغی باسازها آشنائی نداشته، و شاید بهمین دلیل یکی از لقب‌های او «بلبل شیراز» بوده است. با این مقدمات بر سایر هنرهای حافظ خوش لهجه، میتوانیم هنر «آواز» را هم بیفزاییم چه شنیده‌ایم که :

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
شاید درین مورد هم باید از دیوان خود «لسان‌الغیب» الهام گرفت و صفت و «خوش‌خوان» را برای او جستجو کرد، هر چند این صفت و هنر او، گاهی در میان شیرازیان «مسجدرو» و «بس‌یسو» چندان نمود و طرفداری نداشته، چنانکه او را وادار میکردند تا به رسم شکوه بر زبان آورد که :

سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم . . .

برای خواحه بسازد، پس از اینکه مشغول کار می‌شود و مقداری کار انجام میگیرد. یکی از ملأء مظاہر، بجرم آنکه چرا يك نفر زردشتی میخواهد قبر خواحه را بسازد، با عده‌ای اجامر و ادب‌اش به حافظه میرود و آن بنا را خراب می‌کند و شخص بانی را از این کار باز می‌دارد، حتی گویند، پس از پایان این خرابکاری، عسای خود را به قبر حافظ زده و میگوید: درویش میخواستند ترا نجس نمایند، نگذارم او (بوغ حافظ غیراز، تألیف رضا نور نعمت‌اللهی، ص ۳۳؛ و شیراز، ملی سامی، ص ۲۸۴).

البته ملانما و آخوند مآب، و گرنه ملاهای واقعی و آخوهای حقیقی — هما تنها هستند که کلام هنرشان به شعر حافظ آراسته بود و وقتی از آنها میخواستند که کمتر به شعر حافظ یا مولانا تمسک بجویند که به صلاح نیست، با شعر حافظ جواب میدادند که: صلاح کار کجا و من خراب کجا؟!

نوشداروی حافظ

در شناختن خواجه دارویی است که نوشداروی همه یا بسیاری از دردهای روانی و اخلاقی و اجتماعی است و خواجه در غزل‌های خود آنرا «جاندارو» نامیده است. غزل‌های حافظ بنا بر آنچه در دیوان مصحح مرحوم علامه قزوینی آمده ۴۹۵ غزل است و در همین غزلها، بیش از هزار و سیصدبار یعنی بطور متوسط در هر غزل حدود سه بار از این «جاندارو» و متعلقات و متفرعات آن یاد شده است. این دارو نام‌های گوناگون دارد که از همه مشهورتر:

۱ - این گفتار خلاصه‌ای است از رساله‌ای که تحت عنوان می در اشعار حافظ فراهم آمده و در آن هر مورد با شاهد و شماره بیت غزل ذکر شده است .

باده، می و شراب است. ترکیبات این سه نام اعم از ترکیب اضافی باوصفی
 و غیره بسیار است از جمله ترکیبات «باده» عبارت است از: باده ازل ، باده پرست
 (مکرر) باده پرستان، باده پرستی، باده پیمائی، باده پیمودن، باده خوشگوار، باده
 رنگین، باده شبگیر، به باده شستن، باده صاف، باده صافی، باده صبح ، باده
 فروش (مکرر) باده فروشان، باده کهن، باده گلگون، باده مستانه، باده مشکین ،
 باده ناب و باده نوش .

ترکیبات «می» عبارت است از: (می آلود، می الست، می انگوری، می
 باقی، می بیغش، می پرست، می پرستان، می چون ارغوان، می خام، میخانه (مکرر)
 میخانه عشق، میخانه نشین، میخواران (مکرر) می خواره، می خوشگوار، می دوساله،
 می دوشینه، می رنگین، می ریحانی، می سالخورده، می صاف، می صاف بیغش،
 می صاف روشن، می صاف مورق، می صبح فروغ، می صبح، می صوفی افکن،
 می عشق، می فروش، (مکرر) می فروشان (مکرر)، میکده (۴۶ بار) میکده عشق،
 می گسار، می گساران، می گلرنگ مشکبو، می گلگون، میگون می لعل (مکرر) می
 لعل قام، می ملان، می مغانه، می ناب (مکرر) می نوشیدن، می نوشین.)

ترکیبات شراب عبارت است از: شراب آلوده، شراب ارغوانی، شراب
 بیغش، شراب پیمودن، شراب تلخ، شراب تلخ صوفی سوز ، شراب خانگی ،
 شرابخانه، شرابخوار، شرابخواره، شراب خواستن، شراب در سرداشتن ، شراب
 دوساله، شراب زده، شراب غرور، شراب فرح بخش، شراب کوثر، شراب لعل،
 شراب لعل قام، شراب موهوم. شراب ناب

اما این نوشدارو درغزلهای خواجه جز این سه نام به نامهای دیگر نیز خوانده
 شده است و از جمله:

آب: (مکرر)

ای گدای خانقه برجه که در دیرمغان	میدهند آبی که دلها را توانگر میکند
آب انگور :	
مستی عشق نیست در سرتو	رو که تو مست آب انگوری
آب آتشگون :	
ساقیایک جرعه بی زان آب آتشگون که من	در میان پختگان عشق او خامهنوز
آب حرام :	
ترسم که صرفه نبردروز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
آب خرابات، آتش میخانه :	
خانه زهد مرا آب خرابات ببرد	خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
آب روشن :	
به آب روشن می عارفی طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
آب طربناک :	
خیزو در کاسه زر آب طربناک انداز	پیشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز
آب عنب :	
همت عالی طلب جام مرصع گو مباش	رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
ام الخبائث (بقول دیگران نه بقول حافظ) تلخ وش :	
آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند	اشهی لنا واحلی من قبله العذرا
جگر جام (؟) :	
ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد	آتشی از جگر جام در املاک انداز
جنس خانگی :	
محتسب نمی داند این قدر که صوفی را	جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

خون پیاله :

خون پیاله خور که حلالست خون او درکار یار باش که کاریست کسردنی

خون جام :

نجوید جان از آن قالب جدائی که باشد خون جامش در رنگ و بی

خون خم:

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم با نعره های قفلش اندر گلو بیست

دختر رز (هفت بار) :

عروسی بس خوشی ای دختر رز وای گه گه سزاوار طلاقسی

با

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید

تا همه مغبجگان زلف دوتا بکشایند

دختر گلچهر رز:

به نیم شب اگر ت آفتاب می باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

راح (با ایهام) :

یادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد راح روح که و پیمانده پیمانۀ کیست؟

رحیق :

صافست جام خاطر در دور آصف عهد قم فامقنی رحیقاً اصفی من الزلال

شمسه کرم :

صبا صبر فشان گشت ساقیا بر خیز وهسات شمسه کرم مطیب زاکی

صاف مقابل درد و دردی :

به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست

صبوح :

می دمد صبح و کله بست صحاب الصبوح الصبوح یا اصحاب

صهبا :

سالها دفتر مادر گرو صهبا بود رونق میکده از درس ودعای ما بود

یا

چنان زنده ره اسلام غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهبیب کند

لعل :

ایا پر لعل کرده جام زرین بیخشا بر کسی کش زر نباشد

مدام :

می چکند ژاله بر رخ لاله المدام المدام یا احباب

معجون :

طیب عشق منم باده که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

مل :

در حلقه گل و مل خوش خوانند ووش بلبل هات الصبوح هیوا یا ایها السکارا

نبید :

رسید مژده که آمد بهار و سیزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید

یا

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود گل وجود من آهسته گلاب نبید

اما متفرعات و متعلقات این نوشدارو بسیار است و برای احتراز از تطویل اینک باختصار به آنها اشاره می کنیم: اباغ، پیاله، (۱۸ بار)، پیاله پیمان، پیاله گرفتن، پیاله نوش، پیر باده فروش، پیر خرابات، پیر مغان، پیر میخانه، پیر می فروش، پیر میکسده پیمان، پیمان کش، پیمان کشی، تاک، ثلاثه غساله، جام (مکرر)، جام اسکندر، جام باده، جام تجلی صفات، جام دمام، جام زجاجی، جام زدن، جام زر، جام زرافشان، جام زرین، جام شراب، جام صبوحی، جام عدل، جام عقیقی، جام غرور، جام مالامال،

جام مراد، جام مرصع، جام می (مکرر) جام می مقانه، جام مینائی، جام هلالی، جام
 يك منی، جان دارو، جرعه (مکرر) جرعه جام، جرعه در کشیدن، جرعه رندان، جرعه
 فشاندن، جرعه کش، جرعه نوش، جرعه نوشی، جگر جام، حریف، حریف باده، حریف
 شبانه، خانه خمار، خراب، خرابات، خرابات مغان، خرابات نشین، خرای، خرقه
 می آلود، خط ساغر، خم، خمار، خماردوشبه، خمارغم، خمارکش، خمخانه، خمر
 بهشت، خم شراب، خم می، خم نشین شراب، خون پیاله، خون جام، خون خدم، درد،
 درد آشام، درد کشان، دردی آشام، دردی آمیز، دردی کش، دردی کشان، دردی کشی،
 درد کشیدن، درد نوش، دور باده، دور قدح، دیرمقان، راح، راق، راجق، رطل،
 رطل گران، رند شرابخواره، زجاجی، ساغر (مکرر) ساغرزدن، ساغر شکرانه، ساغر
 عشرت، ساغرگیر، ساغرمی، ساغرمینائی، ساقی، ساقیان، ساقی پری پیکر، ساقی
 خوش، ساقی سیم ساق، ساقی سیمین ساق، ساقی شکردهان، ساقی گل سرخ، ساقی
 مستان، ساقی مهرو، ساقی مهوش، سبو، سبوکش، سبو کشان، سرمست، سکارا،
 شادخواران، شادی کس خوردن، شادی روی کسی خوردن، شراب مدام، شرب الیهود
 شیشه دادن، شیشه می صاف، صافی بیغش، صبوح، صبوحی، صبوحی زدگان،
 صراحی، صراحی لعل، صهبا، عنبی، قدح (مکرر) قدح آینه کردار، قدح
 باده، قدح در کشیدن، قدح کشیدن، قدح گرفتن، قدح لاله، قرابه، قرابه کش، غلغل،
 کاس، کاسه گز، کاسه گرفتن، کدو، کشتی باده، کشتی نوح، گلاب، لعل، محتسب،
 مخمر کردن، مخمور، مخموری، مدام، مست، مست باده، مستان، مستانه، مست
 شدن، مست غرور، مستی (مکرر) نوش و نوشیدن.

خواجه این داروی جانبخش را برای دردهای اخلاقی، روانی و اجتماعی
 بسیار تجویز فرموده است و از جمله:

خود پرستی :

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

مائی و منی :

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

یا

چون ز جام بیخودی رطلی کشی کم زنی از خویشتن لاف منی

سالوس :

دل به می در بند تا مردانه وار گردن سالوس و تقوی بشکنی

زرق :

بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک غبار زرق بیض قدح فروشویم

غم :

غم ز مانه که هیچش کران نمی بینم دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

یا

نوش کن جام شراب يك منی تا بدان بیخ غم از دل بر کنی

غم کهن :

غم کهن به می سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی اینست پیردهقان گفت

خمار غم :

از دست برده بود خمار غم سحر دولت مساعد آمد می در پیاله بود

تنگدلی :

صیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست

دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد

با

جام مینائی می سدره تنگدلی است
 منه از دست که سیل غمت از جایبرد
 دل مردگی :

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید
 تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت
 اندیشه خطا :

طیب عشق منم باده ده که این معجون
 فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
 ربا :

گرچه بادلق ملمع می گلگون عیبت
 مکتم هیب کزو رنگت ربا می شویم
 خصه ورنج چهل ساله :

چل سال رنج و خصه کشیدیم و عاقبت
 تدیر ما بدست شراب دو ساله بود
 خمار :

ای باد از آن باده نسیمی به من آور
 کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم
 خامی :

ساقیا یک جرعه بی ز آن آب آتشگون که من
 در میان پختگان عشق او خامم هنوز
 ناکامی :

روزگاریست که دل چهره مفصود ندید
 ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 دشواریهای عشق :

الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
 زرد روئی :

زرد روئی می کشم زان طبع نازک یگانه
 ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
 طامات و خرافات :

ساقی یا که شد قدح لاله پرزمی
 طامات تا بچند و خرافات تا بکی

عجب :

ساقی ییار آبی از چشمه خرابات

غریبی و فراق و غم :

در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم

رهد خشك

ز زهد خشك ملولم كجاست باده ناب

تشویش دل :

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور

باد غرور :

باده در ده چند ازین باد غرور

سالوس و طبل زیر گلیم :

دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

خود پرستی :

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

بیحاصلی و بوالهوسی :

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی

نگرانی از سرانجام :

خوشر از لکرمی و جام چمن خواهد بودن

اندیشه مرگ :

به می عمارت دل کن که این جهان خراب

بی وفائی زمانه :

کی بود در زمانه وفا جام می ییار

تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خاتمامی

سافر می ز کف نازه جوانی بمن آر

که بوی باده مدام دماغ تر دارد

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

خاك بسر سر نفس نافر جام را

به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

ای بسر جام میم ده که به پیری برسی

تا بینی که سرانجام چه خواهد بودن

بر آن سرست که از خاك ما بسازد خشت

تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

آشفتگی اوضاع :

خدای را به‌میم شست و شوی جامه کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع
جفای فلک :

دختر دانش ما جمله بشوئید به می
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

بیا

تایی سرو با باشد اوضاع فلک زین دست

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

ناپایداری جهان :

دل در جهان میند و به مستی سؤال کن
از فیض جام و قصه جمشید کامگار

بی‌وفائی جهان :

مگر که لاله بدانست بی‌وفائی دهر
که تا بزاد و بشد جام می‌ز کف نهاد

قید نیستی و هستی :

ای دل‌مبایش یکدم خالی ز عشق و مستی
و آنگه برو که رستی از نیستی و هستی

طوفان حوادث :

حافظ از دست مده دولت ابن کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

چور گردون :

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی
که رنج خاطر ام از جور دور گردونست

و دردهای دیگری از قبیل : نهیب حادثه ، بی‌بنیادی عمر ، قحط جود ، بخل ،

درد سر چون و چرا و جز اینها .

گذشته از درمان دردهای روانی و اخلاقی و اجتماعی ، بکار بردن این‌دوارو

منافع و فوائد بسیار دارد و موجود صفات و خصوصیات است که از آن جمله است :

استغنا :

ای دل آندم که خراب از می گلگون باشی بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی

با

خوشا آندم که از استغنا می مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم

با

که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی یافتن راز دهر :
که بکوی می فروشان دهر از رجم به جامی

بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم
شرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش
آگاهی از فرجام :

پیر میخانه همی خواند معنائی دوش
عادل و فرزانه شدن :
از خصل جام که فرجام چمن خواهد بودن

صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست

باز بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد

پخته شدن :

زاهد تمام که انکار می و جام کند
شناختن گوهر اشخاصی :
پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد

صوفی از پرتومی راز نهانی دانست
کشف اسرار غیب :
گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

سر خدا که در تنی غیب منزیست
حیات ابد :
مستانه اش نقاب ز رخساره بر کشم

نچوید جان از آن قصاب جدائی
که باشد خون جامش در رنگ و پی

یافتن بهشت عدن:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خمت روزی به محوض کوثر اندازیم

جوان شدن:

بفریادم رس ای پسر خرابیات
آگهی از راز روزگار:

بدین شکرانه می بوسم لب جام
یافتن و گفتن سر عهد ازل:

گفتی ز سر عهد ازل يك سخن بگوی
کار صواب:

کار صواب باده پرستیست حافظا
فراغت یافتن:

(طیب) عشق منم باده ده که این همچون
توانگری دل:

ای گدای خانقه یرجه که در دیر مغان
این نوشدارو آب حیات است:

آبی که خضر حیات از ویافت
در میکده جو کسه جام دارد

یا

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار نیست

و فواید بیشمار دیگری از قبیل: انسان شدن، به کام رسیدن، آگهی از سرفضا، رونق
و آب یافتن مجلس، خوشخوئی، نظام یافتن رشته جان و جز اینها:

اما بکار بردن این دارو و استفاده از آن آسان نیست و موانع و مشکلاتی دارد

که از آن جمله است:

محتسب :

پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

دانی که چنگ و عود چه تفریر می کنند

یا

وزمی جهان پر است و بت می گسار هم

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند

زاهد :

پخته گردد چو نظر برمی خام اندازد

زاهد خام که انکار می و جام کند

یا

که ندادند جز این تحفه بما روز الست

بروای زاهد و پردرد کشان خرده مگیر

یا

زاهدان معذور داریم که اینم مذهبست

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می

ماه رمضان :

از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

ماه شعبان من از دست قدح کابین خورشید

یا

هلال عید بدور قدح اشارت کرد

بیا که ترك فلك خواند روزه غارت کرد

شیخ :

نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز

قاضی و پرغوی دیوان :

بلکه از پرغوی دیوان نیز هم

عاشق از قاضی نترسد می بیار

عقل :

کان سخنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

ما را زمنع عقل مترسان و می بیار

صوفی :

مئی دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش

خدا یا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی

خرقه پوش :

چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس

سر پیاله پوشان که خرقه پوش آمد

مردان نادان :

یکی جرعه که آزار کش در پی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس

فضول نفس :

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود مده از دست و می بسا هر کن

منکران :

منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان و گسر ایشان نستانند روانی بمن آر

توبه :

پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف کن که بعذر ایستاده ایم

میر عسس :

عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق

شبروان را آشنائیهامست با میر عسس

وموانع دیگری از قبیل : خامان، تقدیر، فقیه، خود فروشان، پیران فرزانه، سپاه کاران

صومعه امام شهر، امام جماعت، مستوری، مدعی، فلك و جز اینها. اما در مقابل این

موانع و مشکلات محرکها و مشوقهائی نیز وجود دارد که از آن جمله است :

ساقی مهوش :

دلخ و سجاده حافظ ببرد باده فروش گزراش ز کف ساقی مهوش باشد

مهرخ و اهل راز بودن ساقی :

ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
عارض ساقی :

آن روز شوق ساغر می خرم نم بسوخت
غمزه ساقی :

چنان زنده ره اسلام غمزه ساقی
کرشمة ساقی :

بمزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
جلوه شاهد :

بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
آسوده خاطر بودن :

صاف بست جام خاطر در دور آصف عهد
هوای مغبجگان :

من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش
محیط مناسب :

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را

عقل کل :

زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار

که عقل کل بصدت عیب متهم دارد

قافیه سنجی و بذله گوئی مرغان باغ :

مرغان باغ قافیه سنجد و بذله گوئی

حافظ بخورد باده و شیخ و قبه هم

کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

که اجتناب ز صها مگر صهیب کند

ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر

از خدا جز می و معشوق نمنا نکنی

قم فاسقنی رقیقا اصفی من الزلال

هوای مغبجگانم در این و آن انداخت

تا خواجه می خسورد بغزلهای پهلوی

ومحرکهای دیگری از قبیل: آواز رود، رخ بار، شراب بیفش، ساغر لطیف و دلکش،
عکس روی بار و جز اینها :
آداب و شرایط بکار بردن این دارو، وقت بکار بردن آن، مقدار آن، تاثیر آن پس
از مرگ و امثال اینها مباحثی است که برای احتراز از تطویل در این گفتار از ذکر آنها
خودداری می شود .

چند اثر کهن سعدی و حافظ در افغانستان

نسخه قلمی گلستان قطع کوچک ۱۰۳ ورق

يك سر لوح كوچك ظريف (كه متاسفانه لوحه و دو صفحه اول صفائى و پاكيژگى برك هاى ديگر راندارد) خط نستعليق نسبتاً خفى و بسيار استادانه و خوش-
بمعرض كلمات در متن به طلا و لاجورد مرقوم شده و داراى جدول مطلا مى باشد .
هر چند در دستينه (كولوفون) نام كاتب و تاريخ كتابت ندارد ، ولى نظر به
قراين و شباهت هاى خط ميتوان به ظن قوى آن را خط حكيم جعفر باينقرى
معروف دانست .

مضافاً به نظر ناچیز این کمترین، از لحاظ اصالت متن یکی از متن‌های بسیار ثقه و معتنم گلستان شمرده می‌شود. زیرا مدت‌ها قبل (قسمتی از آن را نه همه کتاب‌ها) با معتبرترین چاپ‌های اخیر با دقت مقابله و مقایسه نمودم و سنجیدم و پختگی آن مشهود بوده و بر بسیاری نسخه‌های ظاهراً معتبر رجحان داشت.

اگر بتوان بوستان یاسعدی نامه‌ای را که اضافه از شصت سال پیش از روی نسخه دست‌نویس میرعماد قزوینی به فرمان اعلیحضرت امیر حبیب‌الله خان شهید در کابل عکاسی و چاپ کردند یکی از آثار عالی خطاطی حساب کرد یقیناً نسخه مذکور در فوق گلستان نیز اثر گرانبها و ظریفی شمرده می‌شود. می‌بایست عرض کرد بوستان عکسی میرعماد (که اصل آن در کتابخانه نسخه‌های خطی کابل محفوظ است و نسخه عکسی آن بین کتاب‌خوانان و کتاب‌دوستان افغانی به‌مین نام شهرت دارد) حالا بسیار کم‌یاب گردیده و نسخه‌ای از آن بحکم نایابی تقریباً خصوصیت یک نسخه قلمی را دارد.

قابل یادآوری است که در مجله روزگارانو ص ۲۵ شماره ۲ سال اول پائیز ۱۹۴۱ چاپ لندن جایی که بعضی نسخه قلمی را ذکر می‌کند از گلستانی (که مجالس تصویر آن نیز در عکس دیده می‌شود) که به خط جعفر بایسنقریست نمونه‌ای عکاسی کرده است. گویا عکس آن مجله و این نسخه دست‌داشته و شایهت کامله کتابت می‌رساند که استاد جعفر به شیخ اجل ارادت و به آثار وی خاصه گلستان سخت علاقه داشته بوده است که گلستان را دوبار کتابت فرموده.

از بعین امام نوآوری یک نسخه قلمی چهل حدیث امام محی‌الدین ابو زکریای نوآوری در این کتابخانه محفوظ هست که در زیر یک لوح ظریف هرق در لاجورد به خط کوفی نما و با محلول طلا کتابت شده است و چنین آغاز یافته:

قال الشيخ الامام العالم العامل
كفت بير بيشواى دانای با عمل

قوله (برنگ لاجوردى تا آخر كتاب) الحافظ المحدث ابوزكريا يحيى بن-
شرف بن مری بن حسن بن حسين الخزامى النواوى - ننگه دارنده قران راوى
حديث مصطفی که كنیة او ابوزكريا بود و نام او يحيى پسر شرف پسر مری پسر حسن
پسر حسين از قبيله خزامة از شهر نوا .

(مى بایست توجه داد که تمام متن اعسم از عربی و فارسى اصرا ب دارد)
جمله های عربی به خط نسخ و عبارت های درى به خط ثلث بسیار ممتاز و اعلى
کتابت شده است و در ختم هر جمله از حدیث علامت دایره نهاده اند که با محلول
طلان دوده شده و مختصر شکل گل هائی بدان داده اند. از لحاظ ترجمه عبارت به قدرى
بخته و رسا و آموزنده است که هم اکنون درى زبانان و فارسى نویسان باید از آن
بهره جویند و بیاموزند و سود برند.

بی گمان این اثر از هر حیث متبرک دوسه صد سالى درهند بوده است زیرا
اگر برگى از آن را معروض به روشنائى قرار داده و به بینیم صدها شکاف و سوراخهای
خرد و ریزه در صفحه ها مشهود است که محصول تاثیر بد و ناگوار اقلیم هندوستان
بالای کاغذ و کتابت مى باشد .

متاسفانه از این مجموعه حدیث ۶۳ صفحه ای، قسمتی از صفحه های ۵۹ تا ۶۳
از بین رفته است.

در دستینه (کولوفون) این کلمات خوانده مى شود :

الحمد لله وحده . . . المحتاج

. الحافظ فى غرد

ظاهراً این نسخه بخط ورقم حافظ است حالا به بینیم مدار کسی که برای ثبوت این ادعا باشد کدام خواهد بود؟

علاوه بر آنکه دوست دانشمند و مغفور عبدالرؤف فکری سلجوقی بارها وقتی که در کتابخانه من حضور می یافتند هر بار سوگندان یاد می کرد که این کتاب باخط همان شمس الدین محمد معروف به لسان الغیب شیرازی است (البته وسعت اطلاع و حافظه قوی و دانش بسیار فکری مرحوم در خطوط استادان این هنر مسلم بود ولی دلایل دیگری نیز بوده است که مجملاً اشارت می رود.)

سالها پیش يك مجموعه اصیل و بزرگ مشتمل بر نظم زیاد و نثر اندك به نام «مجموعه لطایف و صفینه ظرایف» برای مدتی در اختیار بود که سیف جام هروی آن را در سنه ۸۰۳ جمع و گرد کرده بود که علی الجملة ۱۰۵ غزل حافظ را نیز داشت چون این مجموعه لطایف . . . از مدارك اقرب به زمان حافظ می نمود بنا بر این به درخواست دانشمند خاورشناس آقای پروفیسور کهموت ریتز که درباره دیوان و غزل های حافظ کار می کرد همان ۱۰۵ غزل مسطور در مجموعه لطایف . . . را با دقت و امانت تمام شخصاً رونویس کرده و برای جناب پروفیسور ریتز به استاتبول فرستادم که بعدها وقتی که معظم له را دیدم معلوم شد که آن غزلها نرسیده بود من نیز نسخه ای از آن بر نداشته بودم .

در يك جایی از این کتاب مجموعه لطایف (که معلوم بود مولفش سیف - جام هروی مسافرتی به هندوستان کرده بود و فی المثل می نوشت که با فلان ادیب چنین و چنان گفتم و این ابیات را از فلان شاعر گرفتم) امیر خسرو را به شیرین سخنی و خوش گفتاری در حین محاوره و حافظ را در پخته نویسی و خوش نوشتن ستوده بود.

هر که تصویری کرد روزی به رقم الحافظ فی‌فردستین و سبعمائه اثری بدست می‌آید آن مجموعه لطایف و سفینه ظرایف را بهر قیمتی که بود می‌خرید و محفوظ می‌داشت .

در سال ۱۳۳۷ قمری خوش‌نویسی خط شناس بنام مجدالدین، مجموعه‌ای در ۲۰ صفحه به اسم کلید نگارش در مطبعه استاد حاج عبدالرحیم در ایران چاپ کرده و در صفحه ۱۳ آنجائی که نمونه قلم رقاع را می‌نمایاند در ذیل صفحه، اساتید این قلم را چنین ذکر میکند: علی بن مقله - ابن بواب - یاقوت - شیخ‌زاده سهروردی - احمد رومی - خواجه حافظ شیرازی - مجدالدین فیروزآبادی .

يك نسخه چاپی کلید نگارش در کتابخانه من موجود می‌باشد.

در مجله سخن شماره دوم سال دوم ۱۳۲۳ شمسی در ص ۹۵ زیر عنوان - خط حافظ - مضمونی به قلم پروفیسور آ.آ. سیمینوف درج است که درباره نسخه خطی خمسة امیر خسرو، محفوظ در شعبه کتابهای خطی شرقی کتابخانه دولتی شهر تاشکند شرحی نوشته است که بعدها دوست فقید سعید استاد نفیسی اعلی‌الله‌مقامه در آن خصوص در یکی از کتابهای تاریخ ادبی خویش مطالبی مرقوم کردند و دو سه عکسی نیز از آن خمسة، ضمیمه داشتند .

همچنان دوست بزرگوار غفران مآب بدیع‌الزمان فروزانفر نورالله مضجعه وقتی که نسخه امام نوای را در کتابخانه من ملاحظه و معاینه می‌فرمودند اضافه کردند که در نزد یکن از عالمان مذهبی ایران قطعه‌ای بخط حافظ سراغ داشته‌اند که خودشان آنرا ندیده بودند .

«مجله بنما» سال چهارم ۱۳۳۰ شماره نهم ص ۴۲۷ زیر عنوان خط حافظ شیرازی. عکس خطی را چاپ کرد و اضافه‌کنان نوشت که در کتاب خاطرات و

خطرات جناب حاج مخبر السلطنه هدايت قطعه‌ای مورخ ۷۴۷ گراور شده است که
فرهاد میرزا آن را از خواجه حافظ شاعر بزرگ دانسته است.
متأسفانه من نتوانستم که کتاب خطرات و خطرات را بیابم و آن گراور را
به بینم. اما باید گفت که عکس خط منتشره در مجله یغما شباهت زیاد با اربعین
نوای دارد .

«شراب حافظ»

المنة لله که در مېکده باز است وین سوخته را بردروی روی نیازاست
خم‌ها همه درجوش و خروشدند ز مستی آن می که در آنجاست حقیقت نه مجازاست
از وی همه مستی و غرور است و تکبر و ز ما همه بیچارگی و عجز و نیازاست
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کونه نتوان کرد که این قصه درازاست
رازی که بر خلق نهفتیم و نگفتیم با دوست بگوئیم که او محرم رازاست
خوشبختانه در عصری زندگانی مینمائیم که آزادی عقیده و بیان ، سرلوحه
دفتر حیات ملل ، بویزه ایران عزیز می باشد و هر کس هر فکری رامی تواند آزادانه
پسان کند. بر خلاف دوران گذشته نزدیک و دور که عوام فریبی و نجمد روحی

پیشوایان سودطلب و استبداد حکم فرمایان ، مردم را در چار دیوار خرافات و آزاد-
مردان متفکر را در چهار چوبه‌ی قیود مادی و معنوی ، محبوس و مقید می‌ساختند و
ندای آزادی را در گلو ، و تراوش افکار بلند را در نطفه ، خفه مینمودند.

خوشبختانه چهار چوبه‌ها شکست ، و حصار فرو ریخت و همای آزادی بر هر بوم و بری
سایه افکند.

((سحرزمانف غمیم سرش گفتم بگوش که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش))
این آزادی که خود یکی از دورکن اعظم حیات و سیر تکامل بشری باشد ،
بموازات (حقیقت جوئی) و همدوش با اینهمه ترقیات علمی و فنی به پیش میرود.
اما چه سود که در میان آزادگان متفکر و حقیقت‌جویان بی‌روی و بویا ، افرادی
یافته میشوند که گه‌گاه دانسته یا ندانسته ، عقاید و افکار نادرستی ابراز میدارند که با
مذاق اجتماع موافق می‌افتد و بتدریج جای خود را باز مینماید . مرور زمان و
گذشت ایام هم بدان نیرو میدهد آنگاه خود پی‌ده ضمیمی میشود و حقیقت رامی-
پوشاند بطوریکه پس از چند نسل « گرتو به بینی شناسیش باز» .

(شراب خواری یا باده‌گساری خواجه شمس‌الدین محمد لسان‌الغیب حافظ
شیرازی) و چندتن از دیگر شاعران صوفی مشرب با صوفیان شاعر ، یکی از همین
سنخ حقایق می‌باشد که باقتضای زمان نرم نرمک دگرگونی یافته ، و برخلاف واقع
و نفس‌الامر در اذهان ، بویژه جوانان واژگونه تلقی شده و میشود .
چه بسا زمانی نباید و بیش از یکی دو نسل بطول نینجامد که (باده‌گساری
این چند تن از پاکبازان) امر مسلمی تلقی گردد .

با آنکه طرح اینگونه مسائل و استدلالها بر براثت ساحت (این مستان باده
آفرین) از (اتهام نوشیدن می‌انگوری) بدو جهت نه کاری است خرد ؛
نخست اینکه این ناچیز ، ناچیز تر از آنم که در مقام دفاع بر آیم ، زیرا این کار

را فرد و افرادی باید که « بخشایش الهی چراغ توفیق فراراهشان داشته » و پرتو حق و حقیقت در دل ایشان تابیدن گرفته ، همانند حافظ از زمان و مکان رسته و در هوای انس و قرب پرواز پرداخته باشند.

مدافع حافظ ، چون حافظ باید ، تا بتواند پرده از اسرار برگردد ، و حقایق را برملا سازد ، خوشبختانه ، هنوز فراوانند کسانی که باین حقیقت واقفند ، و نه تنها نسبت (باده‌گساری) باین بزرگان نمیدهند ، بلکه قادرند که در مقام دفاع برخاسته حقیقت وجودی ، و شخصیت واقعی این بزرگان را عربان و پوست کنده ، در اختیار مردم بگذارند.

اما چه سود که اکثریت از ایشان ، در گوشه انزوا بسر می‌برند ، و در اینگونه برخوردها میگویند :

« شب پره گروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نگاهد »

جهت دیگر اینکه : طرح اینگونه مسائل ، و تجزیه و تحلیل این سنخ مطالبی که در افق بسیار بالائی قرار دارند با طرز تفکر ، با آداب و رسوم مردم ، نه تنها مردم این مرز و بوم ، بلکه با اندیشه بشریت منافات و مخالفت دارد.

امروز در سراسر جوامع بشری (باده‌گساری) نه تنها حرمت خویش را از دست داده ، بلکه جزء مسائل ضروری و خود یکی از نمودارهای رشد و ورقای اجتماعی شده است.

پرواضح است که قیام بدینکار ، و اقدام بدفاع از این اتهام حافظ ، بی‌گمان « برخلاف مسیر آب شانمودن » آنهم دردربای موج و ژرف آسائی است که شش‌جهت آنرا ، نهنگان سهمگین فرا گرفته اند و شناور را هدف تیرهای جانکاهی قرار میدهند! دفاع از این اتهام ، همانند رسالت پیامبران است که باید کوشید و با نیروی استدلال ، تمام سوابق ذهنی را از مخیله‌ها زدود ، تا بتوان خلاصه فکری ایجاد کرد ،

وسپس با استدلال منطقی منظور را ثابت و آنگاه حقایق را در دماغهای خام و نیم‌خام جایگزین ساخت.

اینکار وقت زیاد و زمانهای فراوانی لازم دارد، و از حوصله يك یا چند ساعت سخنرانی بیرون و خود موضوع کتاب مستقی می‌باشد.

این ناچیز در چند سخنرانی که هر يك بیش از ساعتی بطول انجامیده است، در (کتابخانه ملی، خانه فرهنگ شماره يك، تالار پرورداد دانشگاه پهلوی) مقدمات ضروری این‌مقاله را «بابضاعت مزجانم» بعرض رسانیدم، و علل نشر این عقاید و بدآموزیها را روشن کرده و نشان دادم. رجای واثق دارم: آنچه که تا بحال معروض افتاد و آنچه بعدا بعرض خواهد رسید. توأم باد گریاد داشتهائی که اصل موضوعند و جان کلام را تشکیل میدهند، هر چه زودتر بصورت کتابی مستقل بنظر صاحب نظران بیداردل و صاحب‌دلان روشنفکر برسد.

اینک جایز است که با اجازه از باطن حافظ همت خواسته، و بحث اصیل و اصلی (می‌حافظ) را تنها بیاد زحمات شصت ساله و بخاطر فداکاری استاد پیر و فرزانه (شادروان پروفورریکا) آغاز بنمائیم:

یکی چند سال قبل شادروان پروفورریکا، دانشمند معروف و حافظ‌شناس نامی بشیراز تشریف آورده سخنرانی جالبی بزبان فارسی در سان دانشکده ادبیات و علوم ایراد فرمود؛

الحق، دقایق زندگی و جزئیات حیات مادی حافظ را آغاز تا بانجام، موشکافی و دقایق هر موضوع را با سندهای معتبر که خود دلیل بر احاطه‌ی وی بود، بحث و تحقیق ارزنده‌ای فرمود اما چون سخن به (عرفان‌حافظ) رسید، راز (می) برملا گردید و سر بی اطلاعی از مبانی عرفان و اصول تصوف هویدا شد... زیرا آن پیر مرد زحمت کشیده و محترم (عرفان‌حافظ) را با عین عبارت بدینسان معرفی فرمود که:

«حافظ مست شراب خلار شیراز، در کوچه‌هایی که بوی عطر نارنج موج می‌زند، دختران سیه چشم را بدرقه می‌کرد و اشعار خویش را الهام می‌گرفت...»

این شد عرفان حافظ!.....

اگرچه، کمتر کسی باین رازی پرد، و رکاکت موضوع، و قباحت این نسبت ناشایست را دریافت. اما «نکنه دانان مجلس» در گوشه و کنار، سخن‌ها گفته و بحث‌ها نمودند.

اتفاق را، شب همانروز، مدیریت کل آموزش و پرورش وقت (جناب آقای حبیبی) که «هر کجا هست خدایا سلامت دارش» بافتخار این مستشرق محترم، در پارک سعدی مهمانی مجللی ترتیب داده بود و اکثریت همکاران ارجمند فرهنگی و دانشگاهی تشریف‌فرما بودند.

در پایان ضیافت مصاحبه‌ای دست داد، و درباره عرفان و (می و میخوارگی) حافظ گفتگوها شد. سرانجام آن پیر دانشمند و با انصاف، صمیمانه اقرار و اعتراف نمود که:

«ما مغرب‌زمینها از فلسفه، بخصوص عرفان مشرق بی‌اطلاع هستیم، و از ابیات غرا و افکار بلند عرفانی استادان سخن، بجز مضامین ظاهر، چیز دیگری در نمی‌یابیم. با این ابراز شهادت اخلاقی و اعتراف، قرار بر آن شد که جناب ایشان، چون همین سخنرانی را در دانشکده ادبیات اصفهان ایراد کردند، یسار ادب‌های خود را بانضمام موارد خاصی از ابیات لسان‌الغیب که بجهت دست‌نیافتن بر مصطلحات صوفیانه و واقف نبودن بر مبانی عارفان، در پرده ابهام مانده است ارسال دارند تا بدانها پاسخ داده شود.

مرحوم ایشان ایفای بعهده نرمودند، اما اینجانب از همانوقت، مطالب پراکنده‌ای یادداشت نمودم. و اینک پاره‌ای از آنها را که درباره‌ی (می و میخوارگی حافظ) از اهم

مسائل ومفتاح مشکلات آیات لسان الغیب و دیگر گویندگان صوفی مشرب است
بعرض میرسانم :

در علم منطقی اعم از اصولی که (افلاطون و سقراط) پایه گذاری کرده اند و
یا آنچه (کانت ودکارت) پذیرفته وشالوده فلسفه وعلوم جدید قرار داده اند. استدلال
علمی ومنطقی را منحصر به (دلیل عقلی ونقلی واستقرائی) نموده اند.

اکنون برای برائت ساحت شاعران صوفی مشرب وصوفیان شاعر مآب بویژه
لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ از اتهام باده گساری، ولو که سخن بدر از
می کشد، از هر سه نوع دلیل (عقلی ونقلی واستقرائی) استفاده مینمائیم.
اما چون یقین دارم که ساعات محدود گنجایش مباحثی باین دقت، و تجزیه و
تحلیل های مطالبی باین اهمیت را ندارد. اجازه می خواهم تا طرح مختصر وفهرست واری
از این دفاع را بعرض برسانم، وسپس باولین استدلال عقلی پردازم:

دلایل عقلی

۱- شناخت عرفان وتحقیق در اینکه حافظ مسلمان وعارف بوده است یا نه ؟

۲- حافظ عارف، آنهم عارف نسبة کاملی بوده است.

۳- تنها راه وصول بسر منزل (معرفت)، (آنهم معرفت حقیقی نه نسبی) حتی
درک ادنی مراتب عرفان اسلامی، تدبیر بدیانت اسلام وتمسک باحکام شریعت است، که
بمنزله ی اولین کلاس می باشد واز بدایات تا نهایتات، همدوش با سایر مراتب.

۴- در فلسفه وفقه اسلامی، و بین تمام فرق مسلمین، در اخلاق و علم اخلاق
اسلامی تمام محققین ودانشمندان «ظلم بویژه ظلم به نفس را از گناهان کبیره»
شمرده اند. بی گمان (میخواری وباده گساری) ظلم بنفس واز گناهان (کبیره) می باشد.
امیر کبیر میرسید علی همدانی که در شبه قاره هند خانقاه عظیمی داشته که هنوز دائر
ومطاف صاحب دلان می باشد، چنانکه هنوز در هند و پاکستان وی را (شاه همدان)

میخوانند، در (رساله عقبات) که در تهران بیوست چند رساله دیگر به چاپ رسیده ،
عقبات انسانی را منحصر در ۴ عقبه (بخل، کبر، ظلم، ریا) دانسته است.

بدون تردید لازمه (باده‌گساری نه عقبه اخیر) می باشد زیرا که باده‌گساری
که خود ظلم بنفس است مستی میاورد، مستی موجب خود پسندی و تکبر میگردد
و لازمه خودپسندی تظاهر و ریائی باشد.

پس باین مقدمات فشرده، نه يك عارف، نه يك صوفی، بلکه يك مسلمان مؤمن،
نه يك مسلمان مؤمن، بلکه يك مسلمانیکه تنها مظاهر شرع را انجام بدهد، چگونه
بايك عمل (باده‌گساری) در آن واحد (سه‌گناه کبیره) انجام دهد؟ آنچه رسد بمریدیکه
در مسیر کمال تصوف و انسانیت گام برمیدارد؟

۵- طریقت که بمنزله‌ی دومین کلاس می باشد، و این خود راهی بسیار صعب و
سخت است که «گم شد در او لشکر سلم و تور».

۶- (معرفت با حقیقت) کلاس نهائی، وغایت قصوای تمامی افراد و جوامع
بشری، از عامی و عارف می باشد. منتهی تمام این مقامات با اصطلاح فلاسفه
«دو مراتب و قابل تشکیک» می باشند.

عبور از مراتب (نفس)، وصول بمقام (قلب) و طی اطوار سبعة قلبیه، باندازه‌ای
سهمگین و جانگداز است که جز با رفرع عشق از این عقبات نتوان گذشت.

امیر کبیر سیدعلی همدانی، در یکی از رسائل بیست و شش گانه‌ای که بنام (رساله
ذکریه) در تهران هم بچاپ رسیده، نوشته است:

ای عزیز ، حقیقت انوار عشق ، جز در باطن پساك و طاهر ، ظاهر نشود ، و
تا محبت غیر حق از درون بیرون نشود ، سلطان عشق سر پرده جلال در ساحت
دل نزنند .»

این همان مضمونی است که (لسان الغیب) باعتقاد ما ، و (حافظ میخواره)

بنظر کوه‌بینان سروده است :

« منظر دل نیست جای صحبت اغیار دبو جو بیرون رود فرشته در آید »

شیخ الاسلام پیر هروی ، خواجه عبدالله انصاری که خود سالک مجذوب بوده ، و منازل را قدم بقدم طی کرده است در کتاب عظیم القدر (منازل السائرين) « لازمه طی مراحل نفس و مقامات دل ، تا وصول بکعبه جانان ، و درک معرفت و حقیقت را گذشت از هزارویک منزل دانسته است ».

وی این منازل هزارگانه را در کتاب مختصر دیگری که در اروپا چاپ بسیار نفیسی شده است محدود در (صد میدان نموده) ، باین معنی که هرده منزل را (يك میدان) قرار داده است.

این تقسیمات و تالیفات پیر هروی ، بویژه (کتاب صد میدان) را دیگر عارفان با تعبیرات مختلف بیان نموده اند :

امیر کبیر میرسید علی همدانی کتاب چهل مقام را که در تهران بچاپ رسیده ، بر همین مبنی قرار داده ، ولی پس از شرح و تفصیل سی و نه مقام ، چهلمین آنرا (مقام تصوف) دانسته و در این باره نوشته است :

« مقام چهل تصوف است : و صوفی آن بود که از همه مرادها صافی بود و زبانش از غیبت و فضول صافی بود ، و دلش از حلت صافی بود ، و چشمش از خیانت صافی بود ، و از جهان دوخته بود و باحق آموخته بود ، و باطنش از آفت صافی بود ، و نفسش از شهوت صافی بود ، و ظاهرش از آرایش صورت صافی بود » .

اگر بخواهیم برای اثبات و تحقق بحقیقت ، و درک معنای تصوف واقعی ، که خود نخستین پایه عرفان اسلامی می باشد ، از این سنخ شواهد و امثال یاد نمائیم « مثنوی خود هفتاد من کاغذ شود » ولی قدر مسلم این است که حافظ (صوفی) بوده

واز طریقہ جذبہ بسلوک افتاده ، و کمال و عرفان یافته است .

باتوجه باینکه لسان الغیب (حافظ قرآن) هم بوده ، و « قرآن زیر بخواند با چهارده روایت » چگونه ممکن است (میخواره و باده گسار باشد ؟)
باید توجه داشت که علاوه بر آنچه بطور بسیار خلاصه ، و فهرست‌وار یاد آور گردید ، دلائل شش گانه عقلی فوق ، عموماً مستند با اسناد علمی و منطقی است .

دلائل نقلی

۱ - حرمت میخوارگی از لحاظ شرع ، و نظر مفسران درباره کلمه (رجس) ،
بمعنی پلید) که افاده حرمت میدهد یانه .

۲- مذمت تمام گویندگان عرفانی مشرب ، از نخستین ایشان (سنائی غزنوی)
تا خاتم شمرای صوفی (مولانا عبدالرحمن جامی)

۳ - حافظ بسبک عراقی شعر سروده است که نمودار بارزش (غزل)
می باشد .

زبان غزل (می و معشوق ، بت و زنار ، باده و محبوب و غیره)
می باشد .

این گویندگان هر یک از این کلماتیکه « لابدمنه » ایشان بوده است (سبیل)
و نشانه‌ای قرار داده‌اند ، این کار هم تازگی ندارد ، و ساخته و
پرداخته زمانهای بعد از ایشان نیست ، بلکه از آنگاه که تصوف اسلامی جنبه علمی
یافت ، کم و بیش این مصطلحات ثبت دفاتر گردید ، چنانکه از آثار محی الدین
عربی تاقرن نهم هجری ، چندین مجموعه‌ی (مصطلحات صوفیه) ساخته و پرداخته
گردیده ، و بیادگار مانده است . در دیوان حافظ (کلمات مربوط بساده گساری)
بدین شرح و تعداد آمده ، و آیات آن از یکدیگر تفکیک شده‌اند :

کلمه می - ۲۶۵ بار آمده ، و به ۱۷ معنی تحقیق شده است .

کلمه (باده) - ۱۰۹ مرتبه ، کلمه (شراب) ۳۶ بار، کلمه (ساقی) ۴۴ نوبت، کلمه (مبخانه) ۵۱ کورت، کلمه (میکده) ۴۲ بار و کلمه (خرابات) ۳۴ مرتبه .
۴ - نقل ایات شاعرانی که (می) و (لوازم) آنرا در معانی خاصی استعمال نموده اند .

دلایل استقرائی

۱- (تظاهر بمیخوارگی) در تمام ملل و نحل عالم، ولو آنکه جزء آداب مذهبیان است، و همین طور در میان تمامی جوامع بشری مذموم و ناپسند است. پس چگونه (عارف مسلمان و حافظ قرآن) «بمی دامن لب را آلوده است»؟

۲- تحقیق در محیط اجتماعی و اوضاع سیاسی زمان و مکان حافظ که اجازه (باده گساری) میداده است؟

۳- یافته شدن، و بدست آوردن شراب، آنهم برای حافظ که مسلماً در فترمادی بسر می برده و تنها برهه ای از زمان (آنهم در اواسط عمر و آغاز کمال نسبی) مورد توجه پادشاه زمان قرار گرفته است.

۴- تحقیق در وجود (محتسب) و نظارت شدید بر امور شرعی وی، چگونه بمردم خاصه بحافظ که (مدرسه نشین) بوده است اجازه (باده گساری) میداده است؟

۵- حافظ مسلماً دشمنان سرسختی داشته که داستانهای تاریخی هم از آنها ضبط شده است . دشمنان وی اگر کوچکترین نقطه ضعف (بو بوزه باده گساری) را از او سراغ مینمودند، خونس را بهدر میدادند.

خلاصه آنکه (حقیقت زنده می ماند). تمام رجال نامی علم و ادب، فن و هنر، سیاست و اجتماع کم و بیش مردند ولی این چند تن (واصلان بحقیقت) و (هر آنکس که بنحوی اتصال بحقیقت یابد) زنده مانده و هر روز تجلیات و ظهورش افزون میگردد.

اردی بهشت ماه ۱۳۵۰

حافظ

چون بینم صبحگاهی امروز	بر دامن گل نشسته بودم
بر طره دلکش بنفشه	دل بسته و نیک بسته بوده
زنجیر خیال هرزه‌پو را	از چار جهت گسسته بودم
روی دل خویشرا فلکوار	از گرد علاقه شسته بودم
افسونگر عقلا چو مجنون	یا بسته و پر شکسته بودم

کز فلسفیان کرانه گیرم
در دامن عشق خانه گیرم

تا کسی ره لانهایه رفتن	با دیده کورو پای چوبین
از مردم این جهان شفتن	تا چند حدیث آن جهانرا
بر روی جهان چو گل شکفتن	دانی که نشاط زندگی چیست
در پرده خوشدلی نهفتن	غم های زمانه را سبکدست
شور دل و راز عشق گفتن	آهسته بگوش خنجه در باغ
چون سایه بروی سبزه خفتن	در نور پریده رنگ مهتاب
در دامن ارغوان گرفتن	مینای شراب ارغوانی
از سینه غبار کینه رفتن	با نغمه روح بخش حافظ

صافی شدن و وفا نمودن

بددیدن و نیکی آزمودن

زین خاکسرا بر آسمان برد	اندیشه حافظم بناگاه
در جلوه گه فرشتگان برد	دستم بگرفت و نغمه خوانان
آن طایر علوی آشیان برد	سوی ابدیتم به نرمی
با خود بجهان جاودان برد	زین ملک فناپذیرم آرام

کونغمسرای آسمانهاست

والاثروبرتر از گمانهاست

آئینه حق نمای حافظ	ز اندم که مرا بمن نشان داد
روشن شوم از صفای حافظ	رفتم که چو آب زندگانی
شاهست و منم گدای حافظ	کو جمله جهان معرفت را
من عاشق بی ربای حافظ	او خصم ریاو دین فروشی است
آکنده سر از هوای حافظ	دل غوطه به بحر نیستی زد

شد سوی فلک مگر ز ندبوس	بسر دامن بوریسای حافظ
تا زر طلی کند مشر را	از دولت کیمپسای حافظ
اندیشه تیز پر مرا برد	خوش خوش بدرسرای حافظ
آنجا که فرشتگان قدسی	بودند خوش از نوای حافظ
پیرامن کاخ لامکان دید	جای قدمی بجای حافظ
شد مست نشاط و پهای کسویان	زد بوسه بجای پای حافظ

کان منبع راز کبریائی

عکسی است ز پر تو خدائی

ای خسرو ملک بی نیازی	بکره نظری بدین گدا کن
دل را بکرشمه تی که دانی	آئینه پاک حق نما کن
ما را بحقیقتی که داری	با راز حقیقت آشنا کن
ای پیرسیو کشان بجامی	درد من خسته را دوا کن
با آن می تلخ صوفی الفکن	بیگانه مرا ز فکر ما کن
ابناء بشر فنا پذیرند	ای چشمه زندگی صفا کن

تو ستر خدای لایزالسی

مجموعه الفت و کمالی

اندیشه دلکش تو ای مرد	ملکی است که انتها ندارد
جز طبع تو ای انیس دلها	کس شعر دل آشنا ندارد
در بحر تخیلت گهرهاست	کسز بی بدلسی بها ندارد
چون نغمه متنی آفرینت	کس قول جهانر با ندارد
در کهنه جهان ما چه نقشی است	کان جام جهان نما ندارد

در خورد شراب فکرت افسوس

مینمای وجود جا ندارد

تو مظهر قدرت خدائی

ای جلوه سرمدی کجائی

عشق در اشعار خواجه

چه نیک بخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال های بلند پروازند
شیراز جنت طراز، نه فقط برای بیگانگانی که از طریق شعر و ادب با او
آشنائی یافته اند، بلکه برای خود ماهم جلوه بی سکر آور و جذبه بی سحر آمیز دارد
خاصه در اول اردیبهشت ماه جلالی که عطر مستی افزای شکوفه های نارنج فضای
شهر را در نکهتی بهشتی فرومی برد و صاحب دلانرا بکوی بیخودی رهنمون میشود.
شاید روحانیت دوسخنور می بدیل جهان ادب که نام بلندشان خود شاه بیت
ستایشنامه آنان شمرده میشود در کشش معنوی شیراز سهمی بسزا داشته باشد، دو
نغمه پردازی که از دامن این خاك پاك برخاستند، بازبان فرشته مثال خود اقلیم هارس

خاصه شهرشیراز را شهرتی جهانی بخشیده سرانجام در سینه متبرکش آرمیدند و
مضجع مقدسشان تا ابد قبله صاحب نظران خواهد بود.

بنده موقعی از دعوت خود به کنگره جهانی بزرگداشت سعدی و حافظ آگاه
شدم که فرصت تهیه موضوعی مناسب و مفید از دست رفته بود ناگزیر مبحث
«عشق در اشعار خواجه» را برگزیدم و با اعلام باینکه:

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل آن نکته بدین فکر خطا توان کرد

با خود گفتم: «بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او»،

کز صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که درین گنبد دوار بماند

ناگفته نماند که در این بحث از توضیح و تبیین اشعار خواجه شانه خالی
کرده‌ام تا کمتر آبرو را بیاد دهم.

سراسر دیوان خواجه علیه‌الرحمه رنگین از شراب مست و مشحون بسخن
عشق است، از عشقهای مجازی و طبیعی و زمینی گرفته تا عشقهای حقیقی و افلاطونی
و آسمانی. زیرا که آن بزرگوار در بدایت حال نه معشوق اثیری و افلاکی را در آغوش
داشت نه باده ناب بیخودی را در جام. عشقش با ترکان پارسی گوی بود و شرابش از
مینای خلر شیراز.

حافظ در عنفوان جوانی و آغاز مستی شباب بواسطه شیرین سخنی و
خوشخوانی ملحوظ عنایت خاص شهریار عشرت طلب و سخن شناس اینجو و نیز
معروض مهر و تفقد حاجی قوام‌الدین حسن نمناجی از بزرگان سرشناس و کریم و
خوش گذران شیراز بود. آنان در مصاحبت خواجه بزرگ‌حفظ معنوی داشتند و خواجه
در صحبت آنان رفاه مادی، شرابی میزد و عشقی میورزید:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از خالک درت حاصل بود

راستی خاتم فیروزه بسو اسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

نکته دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن

بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

از تعدادی غزلهای عرفانی خواهی که بگذریم اغلب غزلیات او بحدی متنوع و موج‌دار است و در آنها بصورتی از عشق و شراب سخن میرود که تشخیص اشعار عارفانه از عاشقانه بسیار دشوار است و بهتر آنکه ما هم در پی تجزیه آنها نباشیم و خود را در آن بحر بی کرانه غرقه نسازیم و از عشق مجرد صحبت بداریم.

نخستین اصل و خمیر مایه سخن حافظ عشق است، عشق با تمام جلوه‌ها و مفاهیم خود از عشقهای زمینی تا عشقهای ملکوتی و جهد ما بر آن مقصور است که تا حد امکان ادوار عشق او را نظمی صوری ببخشیم:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با او رطل‌گران توان زد

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

خواهیم بشد از دیده درین فکر جگر سوز

کافوش که شد منزل آسایش و خوابت

میدانیم که حسدورزی جز در عشق‌های زمینی مفهومی ندارد و اشعاری ازین

مقوله منحصر بمشقای اولیه و ابتدائی است:

دست در حلقه آنزلف دوتا نتوان کرد

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن

روز و شب عریده باخلق خدا نتوان کرد

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیج نستانم

که گاهگاه در او دست اهرمن باشد

آن گل که هر دم در دست خاریست

گو شرم بادش از عندلیبان

معهدا او دامان عشق را از دست نمیداد و جام باده را بر زمین نمیگذاشت و

ازین مذهب عدول نمیکرد :

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

رواق منظر چشم من آستانه تست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی

در خزانه بهر تو و نشانه تست

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبریست

شمشاد خانه پرور من از که کمتریست

چون نقش غم ز دور به بینی شراب خواه
تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست
دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت
امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست

چو در رویت بخند گل مشو در دامنش ای بلبل
که برگل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی
دایم گل این بستان شاداب نمی مساند
دریاب ضعیفان را در وقت توانائی

ساقی چمن گلرا بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
اصیر عشق شدن چاره خلاص من است

ضمیمه عاقبت اندیش پیش بینان بین
دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزده بی سوخته بود

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشویی
جامه بی بود که بر قامت او دوخته بود

گویا حضرت خواجه درقمنی ازدوران شباب، مجرد زیست تا عشق آزاد را
برگزیند و از تعلق زن و فرزندان برکنار ماند اما بالاخره از بی سامانی بستوه آمده

بجستجوی همسری متناسب با مال و حال خود پرداخت و این غزل نمایشگر آن
زندگانی مشوش و دلگرائی او از تجردست:

در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گبرو باده و دفتر جائی
دل که آئینه شاهی است غباری دارد
از خدا میطلبم صحبت روشن رایی
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش
که دگر می نخورم بی‌رخ بزم آرائی
جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی
بالآخره آرزویش برآورده شد، زنی عقیق و مهربان بعقد او درآمد و
بعید نیست که غزل با این مطلع را در شب زفاف سروده و بارندی مخصوصی نظر
خود را در لفاظ مستتر ساخته باشد:

حالدل با تو گفتمم هوس است خبر دل شفتنم هوس است
خواجه همسر نازنین خود را بسیار عزیز میداشت و شاید چندین غزل برای
او سروده باشد که یکی در قطعه آنها بی‌پرده است از جمله:

مرادر خانه سروی هست کاندرسایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشادچمن دارم
صفای خلوت خاطر از آن شمع چنگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
نه برگی لاله و نسرين نه ميل نسترن دارم

شرابی خوش گوارم هست و باری مهربان ساقی

ندارد هیچکس باری چنین عیشی که من دارم
همسر خواجه فرزندان آورد که بگی از آنان در کودکی از جهان رفت و
بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین
و پسردیگرش که در تاریخ فرشته نامش را نعمان گفته و نوشته اند که بقصد
تجارت به هندوستان سفر کرد و خواجه آرزوی بازگشت او را درین غزل بصراحت
بیان میکند :

ز گریه مردم چشم نشسته در خونست
بین که در طلبت حال مردمان چونست
از آن زمان که ز چشم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحونست
ز مشرق سرکسو آفتاب طلعت او
اگر طلوع کند طنائم همایونست

ولی ضربتی سنگین تر و کوبنده تر در انتظار او بود. بایستی دست بی مهر زمانه
همسر عزیز مهربانش را از کنارش بر باید و خانه سعادتش را از بن براندازد. شاید این
حادثه ناگوار در موقع وضع حمل آن فرشته امید و آرزو رخ داده، مادر و فرزند را
با هم بیدار نیستی برده باشد، خواجه نزول این بلیت بزرگ را با بردباری و شکیبائی
تحمل فرموده، اشک حسرت را در درون خود فرو میریخت و در برابر مشیت الهی
سرتسلیم فرود می آورد:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ

در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
 قسرة العين من آن ميسرة دل يبادش باد
 که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 آتشی که درسینه او زبانه می کشید در این عزل قدری آشکارترست :
 آن یار کز او خانه ما جای پسری بود
 سر تا قدمش چون پسری از عیب بری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 منظور خسردمند من آنماه که او را
 با حسن ادب شیوة صاحب نظری بود
 از چنگک منش اختر بد مهر بدر برد
 آری چکنم دولت دور قمری بود
 اوقات خوش آن بود که با دوست بسررفت
 باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
 غزلی که عرض شد از چند جهت نظیر غزلی است که خواجه پس از قتل شاه -
 شیخ ابواسحق اینجو سروده است، چه آن پادشاه عشرت پرست هم صحبت حافظ را
 که هنوز سال عمرش به سی نرسیده بود سخت گرامی و مفتنم میسرود و خواجه
 نیز او را مانند یک نفر دوست بی همال، عزیز میداشت:
 یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
 بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

راسنی خاتم فیروزه بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

وهم درغزلی دیگر نشان میدهد که برخی از اشعارش با نظر آن شهریار ادب‌شناس
اصلاح و تبدیل باحسن میشد:

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

اکنون شمه‌ئی از نظرهای آن شاعر بی‌مانند را در باره ذات عشق بشنویم :

عشق برای او ودیعی بود آسمانی و خارج از محدوده اختیار بشری که فرشتگان
قدسی هم از نعمت آن بی‌بهره بودند، عشق لطیفه‌ایست که با جمال صوری و خال و
خط ظاهری و آب و رنگ نظر فریب نیز رابطه‌ئی ندارد عشق فطریست نه اکتسابی:

عیم مکن برندی ویدنامی ای حکیم

کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید زیراث فطرتم

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

ملک در سجده آدم زمین بوس تونیت کرد

که در حسن تو لطفی دید بیش از حدانسانی

لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

جمال شخص نه چشم است و زلف و هارض و خال

هزار نکته درین کار و بار دلداریست

عشق آینی است لایزال و ابدی عاشق نیز از پرتو او زنده جاوید است:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی

خوش باش زانکه نبود این هردو را زوالی

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

او سراپای جهان و جمیع جهانیان را طفیل وجود عشق میدانند و صلای

عشق میدهد:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادتی بینی

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد

زهر در میدهم پندش و لیکن در نمیگیرد

خدارا ای نصیحتگو حدیث مطرب و می گو

که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی گیرد

خواجه اصولاً زیاده طلب نبود :

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن

صراحی می لعل و بنی چوماهت بس

همینقدر که شرابی در جام و دلبری در کنار داشت زندگی را پراز نور و صفا و

شادمانی و فراغت میدید حتی بغزلی شیرین بسنده نموده گله از مشرب قسمت را

بی انصافی می شمرد:

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سایه آن سرو چمان ما را بس

بار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

در عشق باید ثابت قدم بود و بانده مایه گفتاری دست از دامان محبوب نکشید:

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

بر غم مدعیانی که منع عشق کنند

جمال چهره تو حجت موجه ماست

من نخواهم کرد ترک لعل بار و جام می

زاهدان معذور داریم که اینم منعب است

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل
میگویمت دعا و ثنا میفرستم

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سرما خالک ره پیر مغان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رنداں جهان خواهد بود

چشم آنشب که زشوق تونهم سر بلعد

تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

گوهر مخزن اسرار همانست که بود

حقیقه مهر بدان نام و نشانست که بود

از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح

بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

کشته غمزه خود را یزیارت در یاب

زانکه بیچاره همان دلنگرانست که بود

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور

در سر کوی تو از بای طلب ننشتم

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست

دیر گاهی است کزین جام هلالی منتم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا

بنده معتقد و چاکر دولتخواهم

حضرت عشق مطهر است ، زنهار باچشم و دامن آلوده، روی بآن آستان
نگذاری :

اورا بچشم پاك توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوة آن ماهپاره نیست

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن
که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد
غسل در اشك زدم کامل طریقت گویند
پاك شو اول و پس دیدد بر آن پاك انداز

عشق مایه آرایش عالم وجودست و معشوق از درو دیوار در حال تجلی و
شهود. عشق فنی است شریف و جاودانی. جمال یار بی پرده و نقابست اما غبار تعلقات
ناچیز او را محبوب بسیارذ:

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
منت خاك درت بر بصری نیست که نیست

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

همه کس طالب یازند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

عرضه کردم دو جهان بردل کار التاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نواخوش ناله های زار داشت

بگفتش درهین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت مارا جلوه معشوق در این کار داشت

بهر نظر بت ما جلوه می کند لیکن

کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم

عشق میوزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن

اغیار همی بیند از آن بسته نقابست

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

قصه عشق درازست اما جز يك سخن نیست سخنی نامکرر و قصه ئی که نمود

از عشق باید شنید :

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوته نتوان کرد که این قصه درازست

يك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می شنوم نامکرر است

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کانکس که گفت قصه ما هم زماشنید

عقل در مقام عشق بیچاره است و دیدار معشوق با چشم جهان بین غیر ممکن :

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو

دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی تو رسم این نکته بنحقیق ندانی دانست

ورای طاعت دیوانگان زما مطلب که شیخ مذهب ماعاقلی گنه دانست
مارا بمنع عقل مترسان و می بیار کانشحنه درولایت ما هیچ کاره نیست
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این مرحله سرگردانند
دیدن روی ترا دیده جان بین باید این کجامر تب چشم جهان بین من است
عشق دوری و نزدیکی ندارد:

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا میفرستمت
ای غایب از نظر بخدا می سپارمت جانم بسوختی و بجان دوست دارمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خالك باور مکن که دست زدامن بدارمت
عشق و مشکل عشق تفسیر پذیر نیست :

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورفی خواند معانی دانست

سخن عشق نه آنست که آید بزبان

ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

راستی و صفا نخستین پله عشق است :

بصدق کوش که خورشید زابد از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقی بسوی دل در معنی فراز کرد

عاشق نیازمند است و معشوق بی نیاز:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما یار کنید

یار اگر نتشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاهی کامران بود از گدائی غار داشت

دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر

گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست

سخن در اشتیاق ما واستغنائی معشوقست

چه بود افسونگری ابدل که درد لبر نمی گیرد

با این حال عاشق هم حرمتی دارد و گاهی از نوازش دلبر برخوردار میشود:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

مبین حفیر گدایان عشقرا کاین قوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان

که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان

مست بگذاشت و نظار برین درویش انداخت

گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

تاکی از سیم و زرت کیسه نهی خواهد بود
 بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان
 کمتر از ذره نشی پست مشو مهر بورز
 تا به خلوتگه خورشید رسی چسرخ زنان
 و این دو شعر هم که با منظور ما ارتباطی ندارد خواندنی است و در حد کمال:
 با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
 که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان
 گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان
 هنگامی که خواجه میفرماید :
 شهر بست پر کرشمه حوران ز شش جهت
 چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
 ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند
 ساقی بشارتی ده زندان پارسا را
 شهر بست پر نلربهاد ز هر طرف نگاری
 یاران صلا ی عشق است گرمی کنبدکاری
 می بی غش است بشتاب وقتی خوشست در یاب
 سال دگر که دارد امید نو بهاری
 پیدا است که مشق و تمرین عاشقی را در نظر دارد، هنوز پخته و سوخته نشده است
 اما موقعی که میگوید:
 حرف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
 کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است
ز اهل معرفت این مختصر در بیخ مدار
و نیز میفرماید :

خرد که قید مجانبین عشق میفرمود
بیوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

من از آن حسن روز افزون که بوسه داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
خلوت گزیده را بتماشای چه حاجت است

چون کوی دوست هست بصر آنچه حاجت است
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
ای عاشقی گدا چو لب روح بخش یار

میدانند وظیفه قاضا چه حاجت است
گوشم همه بر قسول فی و نعمة چنگست
چشم همه بر لعل لب و گردش جام است
در منعب ما باده حلال است ولیکن

بی روی تو ای سرو گلندام حرام است
و نظایر اینها، احساس می کنیم که خواجه بزرگ از قبل و قال مدوسه و عشقهای
ناملازم، گذشته در راه عشق حقیقی گام بر میدارد ولی بسهولت ما را بیاطن آثار خود

راه نمیدهد مگر با سعی و مجاهده‌یی عاشقانه و سرشار از اشتیاق . مثلاً ما با مطالعه این غزل شورانگیز:

سلامی چو بوی خوش آشنائی
بدان مردم دیده‌ روشنائی
درودی چو نور دل پارسایان
بدان شمع خلونگه پارسائی
می صوفی افکن کجا می‌فروشند
که در تاپم از دست زهد ربائی
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بی پادشاهی کنم در گدائی
بیاموزمت کیمبای سعادت
ز همصحبیت بد جدائی جدائی
مکن حافظ از جور دوران شکایت
چه دانی تو ای بنده کار خدائی
آشکار درمی‌بایم که آن مرد فروتن خرمن بیاد داده بمقام قرب نزدیک شده
است اما با خواندن این غزل:

می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه میگوئی
مسند بگلستان برتا شاهد و سابقرا
لباگیری ورخ بوسی، می نوشی و گل بوئی
احساس می‌کنیم که او هنوز در مراحل اولیه عشق و سلوک است و در این غزل:

شاهد آن نیست که موئی و میانسی دارد
 بنده طلعت آن باش که آنی دارد
 مرغ زیرک نکند در چمنش برده سرای
 هر بهاری که بدنبال خزانسی دارد
 دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
 آری آری سخن عشق نشانی دارد
 در ره عشق نشد کس یقین محرم راز
 هر کسی بر حسب فکر گمانسی دارد
 هم آثار عشق مجازی اما عشقی رسیده و پخته را می بینیم وهم جای گام عشق
 حقیقی و ملکوتی را. پس بهتر آنکه باردیگر زمام سخن را بدست عشق بدهیم و خواه
 را در کوی دوست و با سرمستی از جام عشق بمحضر پر نور معشوق بریم و تسلیم
 ویرا در مقابل اراده محبوب مشاهده نمائیم:
 مستی بچشم شاهد دل بند ما خوش است
 زانرو سپرده اند بمستی زمام ما
گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی
 چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
 گوئی بدهم کامت و جانت بستانم
 ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
در انتظار رویت ما و امیدواری
 در عشوه وصال ما و خیال و خوابی
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
 تو کار خود مده از دست و می بساغر کن

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز
 پیاله بی بدھش گو دماغرا تر کن
 مائیم و آستانه عشق و سر نیاز
 تا خواب خوش که را برداندر کنار دوست
 میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
 ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
 عاشقانرا بر سر خود حکم نیست
 هرچه فرمان تو باشد آن کنند
 نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
 که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
 ساقی بیا که هاتف غییم بمژده گفت
 با درد صبر کن که دوا میفرستمت
 معشوق در نظرخواجه و شاید در نظر بسیاری از عاشقان از حیث کمال و جمال
 بی نظیرست و باید هم چنین باشد:
 میر من خوشن میروی کاندر سر و پا میرمت
 خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت
 گرچه جای حافظاندر خلوت وصل تو نیست
 ای همه جای تو خوش، پیش همه جامیرمت
 بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
 درین جهان ز برای دل رمی آورد

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر

نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم همت پاکان دو عالم باوست

اوباجنین عشقی، انتظار نیکی و نوازش دارد وبا بضاعتی مزجاة منتظر است

که معشوق اورا بغلامی قبول کند:

تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن

که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش

که چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی

نمیکنم گله‌یی لبک ابر رحمت دوست

به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی

ما بدان مقصد عالی نشوایم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شماگامی چند

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی

پیدااست نگارا که بلندست جنابت

درشکوی و گله مندی عاشق از بی مهری و کم عنایتی محبوب نیز سخنانی

مسحورکننده دارد:

تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن

که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود

نه بنامه بی پیامی نه بخامه بی سلامی

روزگاریست که ما را نگران میداری
 مخلصانرا نه بوضع دگران میداری
 گوشه چشم رضائی به منست باز نشد
 اینچنین عزت صاحبنظران میداری ؟
بارب این با که توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
 دل بپردی و بحل کردمت ای جان اما
 به ازین دار نگاهش که مرا میداری
در شگفتم که درین مدت ایام فراق
 برگرفتی ز حریفان دل و دل مبدادت
 کس بامید وفا ترک دل و دین مکناد
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
 من از یگانگان هرگز ننالم
 که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
 بوداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
 دست در حلقه آن زلف دو تا توان کرد
 تکیه برعهد تو و باد صبا نتوان کرد
 آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
 اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
 گله‌گزاری معشوق هم جایی دارد :

گفتا برون شدی بتماشای ماه نو
از ماه ابروان منبت شرم یاددرو

لاف عشق و گلّه از یار، زهی لاف دروغ

عشقبازان چنین مستحق هجرانند

صبحدم مرغ چمن با گل نوحامته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون توشکنت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

میان مهربانان کسی توان گفت

که یار ما چنین گفت و چنان کرد

طلب رضای دوست یکی از مهمترین وظائف عاشق است:

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

کسه حیف باشد ازو غیر او تمنائی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی

وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی

احید و اعتماد بلطف معشوق هم در خور توجه است:

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ابدل غم‌دیده حالت به شود دل بد مکن

وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور

بنا امیدِ ازین در سرو بزن فالی

بود که قوعه دولت بنام ما افتد

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کزدم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

هر دمش بامن دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست وگر نه طیبب هست

بنده طالع خویشم که درین فحط وفا

عشق آن لولی سرمست خوریدار من است

آرزوی دیدار هم آتشی سوزانست :

یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان

و آن سهی سرو خرامان بچمن باز رسان

ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند

بار مهروی مرا نیز بمن باز رسان

زدر درآی و شبستان ما منور کن

هوای مجلس روحانیان معطر کن

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست

بیار نفعه یی از گیسوی معنیر دوست

گفتگو باخیال معشوق چه دلپذیرست:

نه رازش میتوانم گفت با کس نه کس را می توانم دید باوی

ای پیک راستان خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستانرا بگو
براین فقیر نامه آن محنتش بخوان با این گدا حکایت آن پادشاه بگو

بیا که با تو بگویم غم و ملالت دل چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید

گفت و شنودهم شیرین است چندیتی از آنرا بشنوبید:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شبروست او از راه دیگر آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش حافظ کابن غصه هم سر آید

دوری از دلدارو یار فراق کمر شکن است:

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی

هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد

دهقان ازل کاش که این تخم نکستی

میسوزم از فراق روی از جفا بگردان

هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان

اگر بدست من افتد فراقا بکشم

که روز هجر سیه باد و خانمان فراق

از پای فتادیم چو آمد شب هجران
 در درد بمردیم چو از دست دوارفت
 در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
 وقت است که همچون مه تابان بدرآئی
 امید وصل فریادرس روز فراق است:
 در انتظار رویت ما و امیدواری
 در عشوهٔ وصال ما و خیال خوابی
 چون سرآمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم
 وصال او ز عمر جاودان به خداوندا مرا آن ده که آن به
 مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دم از هجر بود بیم هلاک
 طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف
 گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
 برآی ای آفتاب صبح امید
 که در دست شب هجران اسیرم
 مژده دادند که برماگذری خواهی کرد
 نیت خیر مگردان که مبارک فالی است
 وصال دوست و پایان شب هجران :
 سحرم دولت بیدار بیالین آمد
 گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

معاشران گره از زلف یار باز کنید
 شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید
 حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
 و ان یگاد بخوانید و در فراز کنید
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
 بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
 وصال از دست رفته و یاد آوری ایام سعادت :
 روز وصل دوستان یار یار باد
پس باد آن روزگاران یار باد
 بشد که باد خوشش باد روزگار وصال
 خود آن کرشمه کجا رفت و آن غناب کجا
 مستعد نظر باش تا به دولت وصال برسی :
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته‌یی تو در آغوش بخت خواب زده
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
 که جام جم نکند سود وقت بی بصری
 وصل و واصل :
 نه وصل بماند و نه واصل
 آنجا که خیال چیست آمد
 کامجویی :
 کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر
 حیف اوقات که یکسر بی‌ظالت برود

ناکامی :

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب در نمی آید

عشق و تقوی :

آئین تقوی ما نیز دانیم اما چه چاره با بخت گمراه

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
پلدم نیز بهشت ابد از دست بهشت

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
صد پار توبه کردم و دیگر نمیکنم
این تقویم تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم
ناصر بطن گفت که رو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم
باغ بهشت و سایه طویی و قصر حور
با خاک کوی دوست برابر نمیکنم

عشق و سرنوشت:

عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من
مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو

زیاده طلبی :

در حق من لبث این لطف که میفرماید
سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازین

اسباب دلبری :

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد

از بتان آن طلب از حسن شناسی ایدل

کاین کسی گفت که در علم نظر ینا بود

طلب آشتی با لحنی معصوم و غرق در فروتنی:

آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت

بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم

برخواست بوی گل زرد آشتی در آی

ای نوبهار ما ، رخ فروخته فال تو

اکنون در صورت آرائی و ترمیم جلوه‌های دلارام و بالاخره نقاشی با الفاظ

شعری چند از این صورت نگار چیره دست بشنویم و صحبت را پایان بخشیم.

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

بصورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمشب دوش بیالین من آمد بنشست

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

خال مشکین که بر آن عارضی گندمگونست
 سر آندانه که شد رهزن آدم با اوست
 هزار نقش برآید زکلك صنع ولی
 بدلپذیری نقش نگار مسام نرسد
 ای که با سلسله زلف دراز آمده‌یی
 فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ئی
 از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
 چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
 لفظی فصیح و شیرین قندی بلند و چابک
 روئی لطیف و زیبا چشمی خوش و کشیده
 باقوت جانفزایش از آب لطف زاده
 شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
 آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب
 آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده
 آن آهوی سپه چشم از دام ما برون شد
 یاران چه چاره سازم با این دل رمیده
 بسالا بلند عشوه‌گر نقش باز من
 کوتاه کرد قصه زهد دراز من

سه کلمه در شعر حافظ

همه دانشمندان و محققان محترمی که در این مجلس عالی گرد آمده‌اند و از رموز و دقائق شیوه شاعری حافظ آگاهند، می‌دانند که این سخنور بزرگ با چه ظرافت و دقتی کلمات را برمی‌گزیند و تاجه حسد می‌کوشد بیشترین معنی و لطیفترین نکته را در هر لفظ بگنجانند و با هنری که به جساد و می‌ماند ذهن خواننده نکته‌دان و باریک‌بین را مجذوب و مفتون کند. شاید بتوان گفت که در شیوه غزلسرایی حافظ، مهمترین نکته، صنعتی است که ادیبان ما آنرا «ایهام» خوانده‌اند. حافظ به این فن ظریف شاعری توجه خاص دارد و خود چند بار به صراحت یا کنایه به آن اشاره میکنند و سبک شاعری خود را «خیال انگیز» میخواند :

هر کس نکند فهمی زین کلك خیال انگیز

نقشش نخرم و ر خود صورتگر چین باشد

بسیاری از این نازک کاریها معروف است و عموم خوانندگان با درموردی تنها ادیبان و اهل ذوق با آنها آشنائی دارند . اما بعضی نکته‌های دقیق نیز در شعر این سخنور بزرگ هست متضمن اشاره‌ای به یکی از آداب و رسوم زمان او که سپس متروک و فراموش شده و به این سبب ذهن خوانندگان امروز از توجه به آنها غافل مانده است .

بعضی کلمات هم در این اشعار وجود دارد که در زمان شاعر معنی اصطلاحی خاصی داشته و سپس لفظی دیگر جای آن اصطلاح را گرفته و به این سبب معنی دقیق آنها امروز با ابهام آمیخته است بنابراین اگر بخواهیم با دقت کامل در باره هنر شاعری این هنرمند بزرگ تحقیق و تتبع کنیم باید با دقت و تأمل کافی به همه این نکات توجه داشته باشیم و به عبارت دیگر بتوانیم خود را در روزگار شاعر قرار دهیم .

برای توضیح این معنی دو سه مثال ذکر می‌کنم که نمونه‌ای از این گونه دقایق باشد :

۱- در غزلهای حافظ چندبار عبارت «شادی خوردن» می‌آید :

بسر جهان تکبه مکن و رقدحسی می داری

شادی زهره جبینان خسور و نازک بدندان

یا

نفرگفت آن بت نرسا بچه باده پرست

شادی روی کسی خسور که صفائی دارد

در نظر اول عبارت « شادی خوردن » هیچ مفهومی را جز آنچه به اصطلاح

امروزی «به سلامتی کسی شراب خوردن» گفته میشود به ذهن نمی آورد . اما نکته لطیف دیگری در این اصطلاح هست که از روی قرائن دیگری می توان دریافت . عیاران یا جوانمردان در ایران فرقه ای بوده اند با آداب و رسوم خاص و عیاری یکی از سازمانهای مهم اجتماعی این کشور در طی چند قرن بوده است که در کتابهای متعدد ذکر این فرقه آمده است . از زمان یعقوب لیث صفاری که در آغاز کار به این دستگاه متعلق بود و ذکر آن در کتاب تاریخ سیستان آمده است تا کتاب های راجع به احوال عارفان که غالباً با این فرقه مناسباتی داشته اند و سرانجام در رحله ابن بطوطه که معاصر حافظ بوده از احوال و اقدامات این فرقه سخن رفته است . اما یگانه کتابی که در آن از آداب و رسوم و اصول این سازمان اجتماعی اطلاعات مفصل و دقیقی می توان یافت داستان سمک عیار است . مؤلف این کتاب به یکی از شهرهای عمده فارس یعنی ارجان نسبت دارد و داستان را از قول يك شیرازی به نام صدقه بن ابی القاسم روایت می کند .

قرائن متعدد این گمان را به ذهن می آورد که خواجه حافظ این کتاب را خوانده و با آن آشنائی داشته است از جمله این قرائن عبارتها و اصطلاحاتی است که در داستان سمک عیار و شعر خواجه مشترك است . مانند « جهان این همه نیست» و «حکمنداز» به معنی کسی که تیر را همیشه به هدف می زند و ...

در این کتاب « شادی خوردن » معنی اصطلاحی خاصی دارد و از آداب و رسوم عیاران است . وقتی که شهرت هنرهای یکی از رؤسای این فرقه ، یعنی اسفہسالار یا سرهنگ عیاران ، منتشر می شود جوانان یا عیاران دیگر در غیبت با در حضور با مراسم خاص «شادی او می خورند» . در این مراسم باید یا برخیزند و جام می را تا محاذی سرخورد بالا ببرند و سپس یکبار بنوشند . کسی که این مراسم را انجام داده است از آن پس خود را در خدمت عیار می گذارد و از هیچ گونه فداکاری و جانبازی در

اجرای فرمان او دریغ نمی‌کند. در این کتاب بارها اصطلاح « شادی خورده » درست به معنی مترادف « مرید » و « سرسپرده » در اصطلاح صوفیان است.

خواجہ حافظ کلمات عیار و عیاری را مکرر درغزلهای خود بکار برده و از اینجا نیز معلوم میشود که از آداب و رسوم این فرقه آگاه بوده است:

نکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار

ناج کاوس رسود و کمر کیخسرو

*

زان طره‌پر پیچ و خم سهل است اگر بینم مسم

از بند و زنجیرش چه خم آنکس که عیاری کند

کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری

کز اول چون برون آمد، ره شب زنده داران زد

از روی این قرائن من گمان میبرم که عبارت « شادی خوردن » در شعر حافظ علاوه

بر معنی صریح این ایهام را نیز در برداشته باشد یعنی در شعر « شادی زهره جبینان

خورونازک بدانان » معنی ثانوی که مراد شاعر بوده این باشد که تنها ارادت و سر-

سپردگی و خدمت « زهره جبینان و نازک بدانان » را بپذیرد.

یکی دیگر از آیات زیبای حافظ این است :

ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت

می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زدم

معنی عادی و متبادر به ذهن در عبارت « کاسه گرفتن » معادل « می‌گساری » یا

« شراب درجام حریفان ریختن است » که البته کار ساقی است. اما اصطلاح « کاسه

گرفتن » در این مورد بسیار رایج و معروف نیست. آیا معنی دیگری در زیر این

اصطلاح پنهان است ؟

در ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو که چندی پس از مرگ خواجه حافظ تألیف شده است در ذکر حوادث زمان سلطنت اولجایتو آنجا که لشکر سلطان مغول برای تسخیر هرات و دستگیری محمد سام به آن شهر روی می آورند سردار مغول به شرط تسلیم، محمد سام را امان می دهد: « چون محمد سام پیش امیر بوجای آمد اورادر کنار گرفت و گفت ... من قلم عفو بر جریم و خطایای تو کشیدم می باید که در حصار بگشائی... گفت هر چه امیر فرماید فرمان بردارم. امیر بوجای شراب طلبید و محمد سام را کاسه داشت و مجموع امرا را فرمود تا او را کاسه گرفتند و اورا جامه پوشانید...» از این عبارت چنین مستفاد می شود که « کاسه داشتن » و « کاسه گرفتن » نشانه توقیر و احترام با محبت و صمیمیت بوده است. آیا در بیست حافظ این ابهام وجود ندارد ؟ یعنی ساقی به صوت غزل حافظ رسم « کاسه گرفتن » را به نشانه تعظیم و احترام یا دوستی و صمیمیت انجام داده است ؟

مثال دیگر از این قبیل اصطلاحی است که در شعر ذیل آمده است :

در چین طره تودل بی حفاظ من هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
گفتگو درباره کلمه « بی حفاظ » است. برای فارسی زبانان امروز این کلمه معنی مبهمی دارد ، شاید از آن مفهوم « بی عفت » یا « بی بندوبار » با چیزی از این قبیل به ذهن ایشان بگذرد. اما اصطلاح بی حفاظ را در آثار نویسندگان معاصر حافظ یا نزدیک به زمان حافظ می یابیم.

در تاریخ آل مظفر محمود کتبی (یا گیتی) میخوانیم که یکی از سرداران شاه شجاع (دولت شاه کاولی) که برای آوردن خزانة به کرمان فرستاده شد بود خیانت کرده و خلاف وفاداری نشان داده است. مورخ درباره او صفت « بی حفاظ » را بکار میبرد و خوب در روشن است که از این کلمه مفهومی معادل « بی وفا » و « ناسپاس » و « حق ناشناس » اراده میکند . بنابراین میتوان حدس زد که در شعر حافظ نیز کلمه « بی حفاظ » به همین معانی به کار رفته باشد.

وحدت وجود و عشق و تجلی

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی چنین میسراید :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد

عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به يك جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینهٔ اوام افتاد

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

يك فروغ رخ سافی است که در جام افتاد

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
چکند کز بی دوران فرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد
هر دمش با من دل سوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

نیز:

در ازل بر سو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نیز:

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتۀ توحید بشنوی
او در این ابیات به قواعد عرفانی وحدت وجود، عشق و تجلی و توحید
وجودی و فعلی و جبر عرفانی و تنوع جلوات اشارت کرده و اگر هم این معانی را
در بیان احساس شاعرانه خود نخواسته باشد الفاظی را بکار برده که نزد عارفان
مدلولات خاصی دارند و این معانی از آنها استفاده میشود.
در تفسیر اینگونه عبارات که از سراینندگان عارف متش داریم گویا بتوان
سه روش پیش گرفت:

۱- آنان در آوردن مصطلحات علمی و عرفانی آزادند ولی از آنها معانی
خواسته میشود که با تغزل و تشبیب و ناز و نیاز و سرزنش و ستایش و نکوهش و

وصف مناسب باشد نه معانی اصطلاحی حقیقی.

۲- آنان در مواضع گوناگون شعر از آن الفاظ معانی اصطلاحی آنها را نمیخواهند و در واقع در عبارات آنان اینگونه تعبیرات علمی یا عرفانی در قالب ادبی و شعری درآمده و معانی عرفی اصطلاحی از آنها گرفته شده است.

۳- آنان در آوردن اینگونه الفاظ دارای معانی لغوی و عرفی میخواهند که به معانی اصطلاحی آنها ایماء و اشارت کنند و بس ولی مفصود آنها همان تعبیرات ادبی و شعری است. به عبارت علمی شاعر از این الفاظ از رهگذر دلالت تصویری دو معنی ادبی و عرفانی میخواهد ولی از رهگذر دلالت تصدیقی ارادی همان معانی ادبی خواسته او است و بس.

اکنون می پردازیم به سه مسأله‌ای که در عنوان گفتار بدانها اشارت شده است: در تفسیر وحدت وجود و عشق و تجلی این نکته را باید گفت که در فرهنگ تمدن ایرانی و اسلامی به چند دستگاه معرفت و فکر برمی میخوریم :

۱- علم متکی به موازین و روشهای منطقی ریاضی و تجربی و ملاحظه مادی

۲- فلسفه متکی به استدلال منطقی صوری ارسطاطالیسی.

این دو در آن روزگاران چندان از هم جدایی نداشته اند.

۳- دین متکی به وحی و الهام و اصل تعلیم و قاعده تسلیم

۴- عرفان متکی به شهود و ریاضت

۵- ادب متکی به تخیل و اختراع و توصیف

گویا نخستین بار کندی فیلسوف، میان علم و دین آشتی داده و مسائل کلامی را

آشکارا با پیرهان فلسفی مدلل ساخته است گذشته از اینکه معتزلیان در بحث کلامی

خوبش از روش فلسفی بهره برده بودند.

این سبب در اشارات نخستین بار مسائل عرفانی را نظم فلسفی داده است.

پس از او عین الفضاات همدانی در تمهیدات وزبدة الحقایق عرفان رابه فلسفه نزدیک کرده بود.

میدانیم که غزالی در آثار خود از دین و فلسفه و عرفان هر سه بهره برده است با اینکه نهافت الفلاسفه را هم نوشته است.

سنائی غزنوی و خواجه انصاری و شیخ جام و عطار نیشابوری و مولوی بلخی رومی در آثار منظوم و منثور خود مسائل دقیق عرفانی را در ادب وارد کرده اند.

باکوششهایی که دانشمندان ایرانی و اسلامی در این زمینه ها کرده اند در سده

هفتم و هشتم که مشرف الدین سعدی شیرازی (در گذشته ۶۹۱) و شمس الدین محمد حافظ

شیرازی (در گذشته ۷۹۱) میزیسته اند فرهنگی آمیخته از علم و فلسفه و دین و عرفان و

ادب پدیدار شده بود که راه کمال را می سپرده است. آثاری که دانشمندان هریک

از این گروه بیادگار گذاشته بودند موادی بود که این دو متفکر از آنها بهره برده اند.

در رشته گرایش فلسفه به عرفان و به عکس نباید از افضل الدین محمد مرقی

کاشانی (در گذشته ۶۱۰) در گذریم چه او هم بگفته حیدر آملی (جامع الاسرار ص ۲۹۶)

از فلسفه به سوی عرفان گراییده است و روح عرفانی او از خلال رسائل فلسفی او

هویدا است.

از سخنان آملی برمی آید که در سده هفتم و هشتم دانشمندی پدیدار شدند که

از فلسفه روی گرداندند و عرفان راداروی درمان کننده بیماری شک و تردید میدانستند

گویا همه آنان از غزالی طوسی و خیامی نیشابوری و عبدالقاهر اهری متأثر شده باشند.

از وحدت وجود که یکی از مسائل نظری بسیار مهم عرفان است از آن به

بهترین وجهی محیی الدین ابن المریمی (۶۳۸م) نگارنده الفتوحات المکیة (در مکه به سال

۵۹۸ و در دمشق بسال ۶۲۹ در تحریر نخستین و در ۶۳۲-۶۳۶ در تحریر دوم) در

فصوص الحکم و خصوص الکلم خود که آن را در دمشق بسال ۶۲۷ بنگارش در

آورده بود بحث کرده است.

پس از او شاگردش صدرالدین محمد فونوی (۶۷۲م) در الفکوک و النصوص و مفتاح غیب الجمع والوجود به این مسأله پرداخته است. او در پشت نسخه ای از المواقف، فهرست کتابخانه خود را نوشته و از آن برمی آید که گذشته از آثار عرفانی به کتابهای فلسفی مشائی و اشراقی هم می نگریسته است. پس او از طرفداران جمع میان فلسفه و عرفان است و گویا نخستین بار به مستدل نبودن مسائل عرفانی پرداخته است. روشن ترین اثرش در این زمینه گویا همان مفتاح الغیب باشد که شمس الدین محمد فساری رومی (۷۵۰ - ۸۳۲) به نام مصباح الانس بین المعقول والمشهود شرح کرده و از کتابهای درسی است.

پس از فونوی نوبت به شارحان فصوص میرسد مانند عبدالرزاق کاشانی (۷۳۰) در شرح خود در علاء الدوله سمنانی (۶۵۹-۷۳۶) و رکن الدین شیرازی (۷۴۳م) در نصوص الخصوص و داود قیصری ساوی (۷۵۱) در مطلع خصوص الکلم و رکن الدین سیدحیدر آملی (زاده در ۷۱۹ یا ۷۲۰ و زنده تا ۷۸۲ و شاید در گذشته در ۷۸۶) مؤلف المحيط الاعظم والبحر الخضم در تفسیر قرآن برای جلال الدین شاه - شجاع مظفری (۷۵۹-۷۸۶) بسا اهای ۷۷۷-۷۸۱ در نص النصوص فی شرح الفصوص خود که بنام سلطان احمد جلایر (۷۸۴-۸۱۳) ساخته است (۱) همچنین در نقد النقود فی معرفة الوجود خود، نیز سیدعلی همدانی (۷۱۳-۷۸۶) در حل الفصوص

در این کتابها مایه توأمیم از مسأله وحدت وجود شرحی مستوفی بیابیم. صدرالدین ابوحامد محمد نرکه خجندی اصفهانی از دانشمندان سده هفتم و هشتم که میتوان او را اسپینوزای خاور نامید در قواعد التوحید این مسأله دقیق عرفانی را

۱- حافظ در غزلهایش شاه شجاع و احمد جلایر را ستوده است (غزلش

۱۹۹ و ۳۲۰ چاپ ابرج افشار)

بخوبی استدلالی نموده و عنبره گیری های مخالفان را رد کرده است. همین کتاب است که صائِن الدین علی بن محمد ترکه خجندی نواده او (م ۸۳۵) که بر فصوص الحکم هم شرحی نوشته است به نام التمهید آنرا شرح کرده و آنها را از کتابهای درسی است.

حیدر آملی در جامع الاسرار (ص ۴۹۶) می نویسد که صدرالدین محمد ترکه خجندی اصفهانی از دانشمندی است که از فلسفه روی برگردانده و به عرفان گرائیده است.

در شرح مسأله وحدت وجود: این نکته را باید قبل گفت که گروهی از متفکران اسلامی به اشیاء از رهگذر اخلاقیاتی که دارند نگرینند و موجودات را جدا از هم پنداشتند منتها همرا در هستی شریک دیدند و آنرا زائد بر ذات اشیاء دانستند در برابر آنها مشائیان به هستی و تحقق اشیاء نگرینند و جنبه اختلافات ماهوی آنها را فرغ گرفتند و ماهیات را اعتباری دانسته و برخی از آنها قائل به تشکیک در هستی اشیاء شده اند در برابر اینها اشراقیان وجود را اعتباری دانسته و اصالت اشیاء را تابع درجه نورانیت آنها دیده و یک نوع ثنویتی در جهان هستی فرض کرده اند. در برابر همه اینها عارفانند که میگویند:

همه هستی ها به یک هستی بی رنگ و بی شرط بر میگردد که کلی و جزئی ذهنی و عام و خاص و واحد و کثیر و مرکب و جوهر و عرض نیست و به دیگری نیازی نباید داشته باشد و خود بخود هست و به ذهن نمی آید تا اعتباری باشد مبدیه همه چیزها است و در تحقق آشکارتر از هر چیزی و شدت و ضعف نمی پذیرد پس امکانی در آن نخواهد بود بلکه خود بخود واجب الوجود است و قوام چیزهای دیگر با او است هر کمالی در خود او است و از خود او. و اوست که میتواند در هر صورت و مرتبه ای جلوه کند.

آنان گفته‌اند که این هستی محض بی‌رنگی بی‌فید مطلق که از معقولات ثنائیه منطقی و فلسفی نخواهد بود خود بخود هست و گرنه یا با نیستی گرد می‌آید یا به نیستی می‌گراید و چنین نخواهد بود چه اجتماع دو قیض و انقلاب هستی به نیستی ناروا است. این هستی محض منشأ اصالت اشیا است و هر صورت و اثری باید به آن برگردد و آن شامل هر حقیقتی است و مشترك در همه . چون حقیقت آن نیستی پذیر نیست پس همان خدا خواهد بود .

این هستی بی‌رنگ خود برای خود حاصل است و آشکارا. پس خود بخود شاعر است و خود آگاه و دانای بخود و به کمال خود و به صفات کمال خود ، و عاشق به خود خواهد بود و از ادراک ذات خود خورسند خواهد بود. این خود آگاهی و علم ذاتی او خارجی خواهد بود پس در صورت مراتب مختلف که مظاهر صفات کمال او خواهند بود جلوه خواهد کرد .

پس سبب ایجاد عالم عشق و محبت الهی خواهد بود چه او دوست میدارد که در کمال جلال و جمال آشکار گردد و این کمال وجودی ذاتی که او با نزاهت تام بدان می‌نگرد موجب پیدا شدن عشق و محبت تام خواهد بود تا هستی صرف مطلق، از غیب به شهود آید و از باطن به ظاهر گراید.

این هستی عین اشیا است و صفات مختلف و خوب و امکان و قدم و حدوث و وحدت و کثرت و ظهور و بطون از نسبت‌های وجود است نه از ذات هستی تشکیکی که مشایبان گفته‌اند. و اشتراکی که گروهی فائل شده‌اند در نسبت است نه در ذات هستی صرف. تمثیل و تشبیه و تنزیه و تعطیل هم از نسبت است نه از ذات. چون هستی یکی بیش نیست حلول و اتحادی پیش نمی‌آید. و با فرض نسبتها و جلوه‌ها اباحت و الحادی لازم نخواهد شد پس شبهات مخالفان باطل خواهد بود.

این فرض همان توحید وجودی اولیاء الله است که حیدر آملی گفته است و

در برابر شرك خفی است كه اعتقاد به حسنی موجودات دیگرى جز خدا باشد و خواص به این توحید میگرایند. در برابر توحید الوهی كه عوام بدان معتقدند و به خدايان دیگری نمی‌گروند تاشرك جلی لازم نیابد.

برای روشن ساختن این فرض، هستی صرف و تجلیات آنرا به دریا و موجها روشنی آفتاب و روزنه‌ها، چشمه و رودها و جویها و آبگیرها، آینه و تصویرها، پیکره و عکسها و سایه‌ها، مداد و حروف، وحدت و اعداد، نقطه و خطوط و اشكال تمثیل کرده‌اند. (۱)

در باره عشق و محبت نخست اخوان‌الصفاء درسد: چهارم سپس ابن‌سینا رساله‌ای نوشته‌اند همچنین خواجه‌عبدالله انصاری (م ۴۸۱) و مجدالدین احمد غزالی طوسی (م ۵۲۰) و سنائی غزنوی (م ۵۳۵ یا ۵۵۵) و عبدالملک و رکنی (م ۵۷۳) و شهاب‌الدین سهروردی شهید (م ۵۸۷) و روزبهان دلمی فسایی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶) و نجم‌الدین عبدالله رازی (م ۶۵۴) و شیخ‌العالم سیف‌الدین باخرزی (م ۶۵۹) و عزیز نسفی (زنده در ۶۷۱ و ۶۸۰) و فخرالدین ابراهیم عراقی (م ۶۸۸) و سعدی شیرازی (م ۶۹۱) و حمیدالدین ناگوری (ازسده ۷) و سلطان‌ولدبهاء‌الدین محمد بلخی (م ۷۱۲) و نزاری قهستانی (م ۷۲۰) و صدرالدین سید محمد گیسو درازچشتی دهلوی (م ۷۲۵) و عزالدین محمود نطنزی کاشانی (م ۷۳۵) و نظام‌الدین عبید زاکانی قزوینی (م ۷۷۲) و محمد زنگی بخاری (ازسده ۸) و یارعلی بن سیاوش دورکی (م ۸۱۲) و سید شریف‌علی گرگانی (۸۱۶) و نورالدین نعمه‌الله ولی کرمانی ماهانی (م ۸۳۲) و صائین‌الدین علی ترکه خجندی (م ۸۳۵) و نورالدین عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸) و اشرف بخاری (ازسده ۱۰) و شیخ عثمان تبریزی و علی بن محمد بخاری و سائل آهسی دماوندی (م ۹۴۰) و

۱. منابع: تمهید القواعد خجندی - مصباح الانس فناری - نقد النقاد فی معرفة

الوجود و جامع الاسرار (ص ۱۲۲) آملی - شرح فصوص قیصری.

محمد بن سلیمان فضولی بغدادی (۹۶۳م) و حسان العجم کوکبی و کسان دیگر به نثر و یا نظم از عشق و محبت بحث نموده و در نوشته های خود مسائلی را مطرح کرده اند که به علم الجمال و الجلال یا شناخت زیبایی و شکوه مربوط میشود و اگر از این رهگذر به این رساله ها بنگریم به نظرهای تازه باارزشی برخورد خواهیم نمود .

قاعده تجلی که یاد شده است در برابر اصل آفرینش متشکلمان و اصل نظم مشائیان و اصل اضافه اشراقیان و اصل فیض پروان افلوطنوس مانند فارابی و دیگران است . در این قاعده چنین گفته میشود که همه موجودات متکثر و مشخص جهان هستی ظهور و جلوه هستی مطلق اصیل هستند و در واقع چیزی از نیستی بهستی نمی آید و همان هستی مطلق است که به صورت گوناگون در می آید و در اینگونه تجلی هم تکراری نیست . درست مانند سخنان مشائیان که اعادت معدوم را محال میدانند .

تجلی را نزد ابن العربی معانی مختلف است و او در شهر حباب سال ۶۰۶ کتاب التجلیات الالهیه را نگاشته است و نسخه خط او و همچنین نسخه دارای اجاره او در ۱۴۰ محرم ۶۲۰ موجود است .

اسماعیل بن سؤدکین (۶۴۶م) و صدرالدین قونوی (۶۷۲م) (نسخه های جارالله استانبول و جامع یزد) و عبدالکریم جیلی (۸۲۰م) و ابراهیم بن حیدر صفوی (۱۱۵۱م) بر آن شرح نوشته اند .

ابن العربی در فصوص خود گذشته از توحید و وحدت وجود از تجلیات نیز سخن داشته است

یکی از معانی تجلی آشکار شدن پرتوالوهِیت است در ذهن عارف که ابن-
المریّی بدان هم نظر دارد .

سعدی شیرازی در عبارت « مشاهده‌الابرار بین التجلی والاستتار » گویا همین
را خواسته است (گلستان باب دوم ص ۵۲ چاپ دانش)



پیشنهادی درباره معنی يك بيت حافظ

سخن درباره بیتی از غزل مشهور و سراپا شور و سرور خواجه شیراز است و پیشنهادی درباره معنی آن. اصولاً معنی برخی از اشعار حافظ بسبب میناگری خاص او و استخدام کلماتی که مناسبت‌های مختلف باهم دارند و جایگزین ساختن آنها بوجه ایهامی آنگونه متموج و پردامنه است که تنها در يك طرف محدود نمی‌گنجد و همانند مسائل ریاضی فقط نمیتواند يك جواب داشته باشد. آئین‌های مختلف، سنت‌ها و آداب، افسانه‌ها و ضرب‌المثلاً، مکتب‌های فلسفی گوناگون، تصوف و عرفان در طول قرون بسیار که بر ادب فارسی گذشته است در بعضی کلمات اثرهایی برجای گذاشته‌اند که هر يك از آن کلمات یادآور يك سلسله معنی و گاه بخشی از تاریخ است.

حافظ جادوکار از تمام نیروی اینگونه الفاظ سودجسته و چون آهنگ‌سازی چیره‌دست با اطلاع کامل از زیر و بم هر لفظ، آن‌گونه آنها را بایکدیگر تلفیق و ترکیب کرده است که نغمه‌ای آسمانی از آن برمی‌خیزد، نغمه‌ای که تا ابد در گوش بشریت طنین انداز است و هر کس به فراخور استعداد و درک و حال خود از آن لذت می‌برد، سود می‌جوید و بالطبع آن‌گونه که در حد دریافت و مناسب احوال خود اوست تفسیر می‌کند. این کلمات را پیش از حافظ و بعد از حافظ دیگر شاعران نیز در اختیار داشته‌اند همان‌گونه که نت‌های موسیقی هم در اختیار همه آهنگسازان بوده و هست سخن در تنظیم و جان بخشی باین کلمات و نت‌هاست و سودجستن از نتیجه ترکیب آنها یعنی حاصلی که در بیک‌یک کلمات نیست و تنها از ترکیب صحیح و خاص مجموع آنها می‌توان بدست آورد.

استادی و هنر نیز در همین نکته نهفته است: درک معنی و لازم معنی و معنی معنی هر لفظ، برگزیدن آنچه مناسب حال و مقال است، جایگزین ساختن هر لفظ بدان‌گونه که بادیگر الفاظ خوش رنگی و خوش نقشی ظاهر و تناسب معنوی باطن را توأم داشته باشد این جواهرسازی را حافظ کرده است که سخن و بحث در این باره بسیار است و جای آن نه در این گفتار.

غرض آن بود که در معنی گفتار خداوندان سخن خاصه اشعار و خواه شیراز ممکن است برداشت‌ها و دریافت‌های مختلف وجود داشته باشد و هر یک از دیدگاهی و به تعبیری قابل قبول، البته بشرطی که با وضع جمله و قواعد زبان فارسی بسازد. تعبیر من بنده از بیتی که اکنون به محک نقد صاحب نظران آشنایم سازد از همین مقوله است یعنی برداشت و تعبیری است که جز برای گوینده آن هیچ کس دیگر را حجت نه‌یتواند بود. چند بیت از غزل‌نا محل شاهد و بیتی پس از آن برای بدست آمدن زمینه سخن ذکر می‌شود:

بیا تاگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم نازیم و بنیادش بر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و با کویان سر اندازیم (۱)

سخن بر سر معنی این بیت است که برای بهتر اندیشیدن تکرار می شود:

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

یعنی چه شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم ؟؟ می دانیم که گلاب را

نمی توان در شراب ریخت چون آنرا فاسد می کند در هیچ جا نخوانده و نشنیده و در

این روز گاران هم ندیده ایم که کسی در شراب گلاب بریزد. سابقه مشك افکنند در

شراب هست و حافظ هم چند جا ذکر کرده است از جمله ضمن غزلی :

چولاله در قدح ریز ساقی می و مشك که نقش خال نگارم نمی رود ضمیر (۲)

و در قصیده ای هم که در مدح شاه شیخ ابو اسحق سروده می گوید :

نکال شب که کند در قدح سیاهی مشك در او شرار چراغ سحر گهان گیرد (۳)

اما مشك را در قدح شراب می ریخته اند نه برای خوش بو کردن بلکه بمنظور

بیهوش کردن حریف و در کتب لغت و هر دو شعر هم همین معنی را دارد :

در بیت نخستین حافظ برای آنکه نقش خال نگار را که مایه التهاب و رنج

اوست از ضمیر بزاید از ساقی می خواهد که در قدحش مشك بپفکند تا بیهوشی از

(۱) حافظ قزوینی - غنی غزل ۳۷۲ ص ۲۵۸

(۲) غزل ۲۵۶ ص ۱۷۲-۱۷۳

(۳) دیوان حافظ ص قکز این بیت را این جانب ده سال پیش در مجله یغما

شرح و معنی کرده است .

عذاب هجر برهاندش و در بیت دوم می‌گوید چون شب در قدح جهانیان سیاهی
مشک افکنده و همه را بیهوش کرده و بخواب فرو برده است مجازاتش آن است که
آفتاب بجاش آتش می‌زند و نابودش می‌سازد .

تشبیه بوی شراب به گلاب هم نیاز به ذکر شاهد ندارد و حافظ حتی گاه
بوی شرابی را موجب رشک گلاب دانسته ولی نگفته است که در شراب گلاب بریزند:
بیار زان می‌گلرنگ مشکبو جامی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز (۱)
بنابراین شراب ارضوانی را گلاب اندر قدح ریزم باید معنی دیگری داشته باشد
که بآن می‌رسیم.

معنی مصرع دوم این غزل نیز آن چنانکه باید و طبع در بادی امر پسندد روشن
نیست یعنی: « نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ».

مجمر روشن است که آتش‌دان و چیزی مانند منقل امروزین است. اشکال ما
در موضوع شکر در مجمر انداختن است که آن نیز معهود نیست. در برخی از کتب
لغت که معانی پاره‌ای از لغات و اصطلاحات را بحلس از روی فرائن شعری و تقریب
ذهنی خود ضبط کرده اند نوشته شده است که شکر را مخلوط با عود در آتش می‌ریخته‌اند
برای آنکه دود غلیظ بیشتر بیاید و شاهد هم همین بیت حافظ است حال آنکه اگر
چنین چیزی می‌بود در این همه کتاب نظم و نثر پارسی بایستی نظایری داشته باشد. بعکس
عملا می‌بینیم که شکر در آتش بدمی سوزد و بوی ناخوش می‌پراکند بنابراین شکر
در مجمر افکندن اگر باین معنی باشد کار مطلوبی نیست و معنی زیبایی که متناسب با
آنچنان غزلی از حافظ باشد ندارد.

بنظر اینجانب این دو مصرع با توجه با آداب و رسوم عامه که خوشبختانه هنوز
بقایای آن در ایران برجاست سروده شده و معنی آن راهم از این رهگذر باید جست.

می‌دانیم که شکر را در روزگاران کهن تنها از نیشکر بدست می‌آورده‌اند و این گیاه در مناطقی خاص از جهان می‌رسته است و می‌روید بعلاوه نصفیه آن. ساختن شکر سفید و قند مکرر فقط در قطعی معدود میسر بوده است از این رو شکر از کالاهای دیرباز و عزیزالوجود و گرانها بشمار می‌رفته خاصه که برای آن خاصیت دارویی نیز قائل بوده و بعنوان تب‌بر از آن استفاده می‌کرده‌اند خاقانی می‌گوید:

از حال خود شکسته دلان را خبر فرست نسکین جان سوختگان را نظر فرست
جان در تب است از آن شکرستان لعل خویش

از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست (۱)

و جای دیگر:

جان پیش کشم روزی کز لب شکرم بخشی

دانم که تو زان لبها جانی دگرم بخشی

نبهاست مراد دل نیشکرت اندر لب

حالی بپریم تبها کز نی‌شکرم بخشی (۲)

و سعدی می‌گوید:

یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان کسی گنت شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم (۳)

روشن است که اگر شکر آسان‌یاب و ارزان‌بها بود آن صاحب‌دل همانند فلان دیگر نیازمند بهایش از بازار می‌خرید و سخنی از مردن که به از جور روی ترش بردن است پیش نمی‌آمد.

(۱) دیوان خاقانی مصحح سجادی ص ۵۵۹

(۲) دیوان خاقانی ص ۶۶۸

(۳) کلیات سعدی تصحیح فروزی چاپ علمی ص ۲۷۷

بنابر این شکر بعلت کمیابی حکم تحفه‌ای داشته‌است گرانها تا آنجا که همبایه درم ودینار و دیگر نفایس در مراسم نثار می‌شده است.

در تاریخ بیهقی که از آثار قرن پنجم هجری است می‌خوانیم که مردم نیشابور بمنظور بزرگداشت بومحمد هاشمی رسول‌القادر بالله عباسی که حامل لوا و منشور و هدایائی برای مسعود غزنوی بود «درم ودینار و شکر» نثار می‌کردند که همین عبارت آن چنین است (۱): «چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول بدو فرسنگی از شهر رسید مرتبه‌داران پذیره رفتند و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر بر نشستند و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی اندازه. سپاه سالار در پیش کوبه دیگر قضاة و سادات و علماء و فقهاء و کوبه دیگر اعیان در گاه، خداوندان قلم بر جمله هر چه نیکوتر رسول را - بومحمد هاشمی از خویشان نزدیک تلیفه - در شهر در آوردند روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال (۲) ... و مرتبه‌داران او را بی‌بازار آوردند و می‌رانند و مردمان درم ودینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یادداشت و تأمین دو نماز روزگار گرفت» خاقانی که در قرن ششم هجری می‌زیسته هم مکرراً نثار شکر که ظاهراً در کیسه‌های کوچک سر بسته‌ای بوده است سخن می‌گوید از جمله:

دل پیش خیال تو صد دیده بر افشانند	در پای تو هر ساعت جانی دگر افشانند
لعلت بشکر خنده بر کار کسی خندد	کو وقت نثار تو بر تو شکر افشانند (۳)
(ایضاً):	
هر تار زمزگانش تیری دگر اندازد	در جان شکند پیکان چون در جگر اندازد

(۱) تاریخ بیهقی ص ۲۵

(۲) یعنی سال ۴۲۱ هجری

(۳) ص ۵۷۷

جانها بسجود آید چون پرده براندازد
من زروسر اندازم گر کس شکر اندازد

دلها بخروش آید چون زلف برافشانند
شکرانه آن روزی کاید بشکار دل
و هم از اوست :

و ز پی نیکوان سر اندازیم
هر دو در پای دلیر اندازیم
ما بشکرانه شکر اندازیم (۲)

خیز تا رخت دل بر اندازیم
دل و دینی حجاب همت ماست
دوست در روی ما چو سنگ انداخت

در اشعار دیگر شاعران نیز برای شکر نثار کردن شواهد بسیار هست که این
مختصر پیش از این بر نمی‌تابد.

این رسم هم اکنون نیز در غالب نقاط مشرق زمین از جمله ایران عزیز خودمان
متداول است که در عروسی‌ها و مراسم حمام زایمان منقلی و به لغت کهن مجمری در
سینی می‌نهند و بر آن بوی خوش چون عود یا اسپند می‌ریزند و دور می‌گردانند ،
حاضران هر يك در سینی کنار مجمر مبلغی پول یا کله قند یا نقل و نبات می‌ریزند.

در جشنهای عروسی بخارا اصولاً مراسمی هست بنام « قندچینی » که
رامشگران در آخر شب جشن همین گونه مجمری می‌گردانند و غالب حضار کله
قندهای کوچک که مخصوص همین کار ساخته شده است در سینی مجمر می-
افکنند (۳)

بنابر این شکر در مجمر انداختن ، ریختن شکر در درون خود مجمر و روی
آتش نیست بلکه اینجا مجمر در مقوله اطلاق جزء بر کل یا تسمیه کل بنام جزء
بکار رفته و مراد از آن مجمر است و سینی زیر آن که کیسه های کوچک شکر را در
مجمر گردانی‌ها در آن سینی می‌انداخته‌اند. حال برگردیم به مصرع مورد بحث: نسیم

(۱) ص ۵۷۸

(۲) ص ۶۴۳

(۳) رجوع شود به کتاب « لهجه بخارائی » اثر نگارنده چاپ دانشگاه مشهد ص ۴۱۷

عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم ... می بینیم که غزل سرشار از شادی و شور است و با گل افشانی و سرمستی آغاز می شود.

حافظ می خواهد به نسیم بهاری که برگلها گذشته و بوی خوش پراکنده و یا به تعبیر زیبای حافظ عطرگردانی کرده یعنی همانند کسی است که مجمر بوی خوش دور می گرداند چیزی ببخشد. این چیز برسم معهود شکر است که در کنار مجمر او انداخته می شود.

مصرع اول بیت نیز هم از يك سنت کهن ایرانی سرچشمه میگیرد. تا چند - سال پیش زیاد مرسوم بود و هم اکنون نیز در بعضی نقاط ایران متداول است که وقتی کسی برای دوستی در ظرفی نوعی خوردنی یا آشامیدنی می فرستد ظرف آنرا هدیه گیرنده از خوردنی یا آشامیدنی دیگری برمی کند و باز می گرداند.

فی المثل وقتی کسی برای همسایه یا دوستی ظرفی باقلاو بفرستد ظرف آن را از نقل خانگی یا آجیل یا چیزی از این قبیل پر کرده بازمی گرداند و با گل بجایش می نهند و اگر در تنگی شربت به لیمو یا شراب بفرستد گیرنده آنرا از گلاب یا چیزی شبیه بدان پر میکند و باز پس میفرستد. باز گردیم به مصرع مورد نظر:

« شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم »

حافظ خود شراب ارغوانی را هدیه کننده تلقی میکند شرابی که شور و نشاط و سرمستی بدو هدیه کرده است و او در عوض قدح خالی چنین شرابی را از گلاب می آکند .

اکنون تمام بیت را با معنی آن یکبار دیگر از نظر می گذرانند :

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم
بپاس سرمستی و شوری که شراب ارغوانی بما بخشیده قدح خالی را از
گلاب می آکنیم و نسیم را که بوی خوش گل بهمه جا پراکنده و عطرگردانی کرده
است پیاداش، شکر در کنار مجمر می نهیم.

طبیعت در شعر حافظ

این مقاله تلخیصی است از کتابی بنام طبیعت در شعر حافظ که با استفاده از چاهای انجوی ، خانلری، خلخالی، قزوینی و یکتائی از دیوان حافظ و به استنادیش از ۷۰۰۰ فیش تنظیم شده است . اگر چه تا آماده شدن متنی کامل و اصیل از دیوانه لسان الغیب هر تحقیقی در شعر این بلبل غزلسرای شیراز باشائبه تردید همراه خواهد بود ولی بدین بهانه نمیتوان از کوشش برای نمودن وجوه هنر و ارزشهای لفظی و معنوی شعر حافظ دریغ کرد اما اگر خوانندگان به طرز نگویند؛
توکز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
موضوع این مقاله «طبیعت در شعر حافظ» است.

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود
 غزالی در احیاء العلوم طبیعت را هریک از چهار آخشیح، قوه مسدیره همه
 اشیاء در عالم طبیعی از زیر فلک قمر تا زمین می خواند و دانشمندان معاصر آنرا هر چه
 عینیت داشته باشد و در خارج از ذهن متحقق گردد، گفته اند، و آنچه ما در شعر حافظ
 می جوئیم بحث در موضوعی زنده و ملموس است که طبعا دارای وجود خارجی
 است: زمین، هوا، کوه، ستارگان، فصول، روز و شب، گیاهان و گلها و بالاخره
 جانداران جز انسان. بعبارت دیگر بیان هر گونه تصور ذهنی یا خیالی که در شعر
 حافظ از عناصر و عوامل طبیعی وجود دارد و شاعر بطرفی از آن استفاده کرده است
 چه بقصد وصف خود آن امور و چه برای توصیف امور دیگر بطریق تشبیه، استعاره، مجاز
 و کنایه. و غرض از طرح این مساله ارزش یابی اجمالی منابع فکری و هنری حافظ
 در بیان شاعرانه اوست.

و پیش از این، آقای فوشه کور (۱) طبیعت را در شعر و شاعر دوره غزنوی
 مورد تحقیق قرار داده است و نگارنده نیز در مقاله جهال طبیعت در شاهنامه از ایسن
 دیدگاه به طبیعت در شعر فردوسی نگریسته است (۲) اما دیگران همیشه حافظ را در
 ملکوت دیده اند. حافظ را بر بال فرشتگان یافته اند که از نفس آنان ملول است،
 حافظ را صوفی، رند، قلندر، ملامتی و بالاخره، مرد کاملی که می رود تا بسرچشمه
 خورشید برسد، شناخته اند. او را برای جامعه همزمانش شلاق بیرحم طنز و انتقاد و
 ظاهر مبارزه جوئی گفته اند و بدین ترتیب چنین بنظر می رسد که حافظ را، پیوسته در آن
 سوی چهره اش نگریسته ایم و می نگاریم و شاید در بسیاری از موارد نیز حق داریم که
 چنین و چنان بیندیشم اما بنظر ما حافظ هر که باشد در کلامش نمود طبیعت، بیکرانه

۱ - رك سخن دوره ۲۰ صفحه ۲۳۶

۲ - رك بهنرد و كوشش شماره اول دوره چهارم آذرماه ۱۳۵۱

است. خون سیال طبیعت درسخنش می‌جوشد ، حافظ در کلامش از زهره و مشتری گرفته تانسیم و طوفان بنیان کن وزمین، کوهها ودرختان عظیم تا پرندگان کوچک اندام زیبا ،جباب ناچیز و شبمن بیمقدار و ذره‌ای که سرگردان آسمانه‌است ، سود می‌جوید و سخنش را بملد آنها غنی و بیانش را موثر و تصویر گرمی سازد؛ بدین ترتیب مابدان قسمت از شعر حافظ توجه داریم و حافظ را در لحظاتی درمی‌یابیم که در طبیعت عریان شهر خویش با انسانهای دیگر چشم بر مناظر طبیعی می‌گشاید و با محسوسات جهان برخورد می‌کند ، تجربه می‌آموزد و زبان به توصیف و تصویر آنها می‌گشاید . عبارت دیگر ما حافظی را می‌جوئیم که در هوای شیراز نفس می‌کند و با کوههای نزدیک و سبزه های جلگه آن و سروهای بر رفته و گلستانهای شکفته ، مرغان خوش نوا و آب رکناباد و بالاخره نسیمی عبیر آمیز که میان جعفر آباد و مصلی می‌وزد مأنوس و مرتبط است و این ارتباط دائمی شاعر را به بیان سحر آمیزی سوق میدهد که سریان طبیعت در قلمرو آن از خصائص عمده است آنچنانکه اگر افکار و معانی بلند پایه شعر حافظ، الفاظ را تحت الشعاع قرار نمداد بطور قطع همه طبیعت و مظاهر آنرا بیش از هر چیز دیگر در شعر او می‌یافتند و حافظ را شاعر طبیعت‌گرای شیراز می‌شناختند و ماهیت تماس زرف او را با طبیعت می‌ستودند. در ۹۰ درصد از غزلیات حافظ طبیعت باچنان مظاهر عظیم و گسترده‌ای جلوه می‌کند که از میان شاعران ایران جز معدودی انگشت‌شمار هرگز کسی با این وسعت چشم نگشوده و به آسمان وزمین ننگریسته و نواهای موجود در طبیعت را نشنیده‌است. در عین حال هنر حافظ در آن است که او بحدی این دیده‌ها و شنیده‌ها را ساده و روان در شعرش می‌گسترده و از آن برای مقاصد عارفانه و عاشقانه و هر اندیشه دیگری سود می‌جوید که واقعا حیرت‌انگیز است. در اشعار حافظ زیباثهارا می‌بینم و وطنین اصوات

را در گوشمان می شنویم :

ای گلبن جوان بردولت بخور که من _____ در سایه تو بلبل باغ جهان شدم

چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد _____ که زد بخرمن من آتش محبت او

در بیت زیر حافظ ۶ مظهر مختلف طبیعت، یعنی، غنچه، گلبن، نسیم، مرغ،

برگ، گل سوری را در کنار هم چه طبیعی نشانده است:

غنچه گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت _____ مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

و در مصرع اول بیت زیر از عنصر طبیعی استفاده شده است:

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو _____ بهواداری آن قامت و بالا برخاست

در نمونه‌های زیر نیز در هر بیت ۵ تا ۶ مظهر طبیعت جا گرفته است بدون آنکه

معانی مطرح شده در آنها صرفاً و در همه جا انحصاراً وصف یا تصویر خود طبیعت باشد :

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم _____ گریه آب چشمه خورشید دامن ترکم

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار _____ گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

سایه تاباز گرفتی ز چمن مرغ چمن _____ آشیان در شکن طره شمشاد نکسرد

دور است سر آب از این باده، هشدار _____ تا غول بیابان نفریبد به سرابت

این کثرت توجه شاعر به طبیعت علاوه بر آنکه معلول ذوق شاعرانه و مطالعه

فراوان اوست و آگاهی حافظ را از امکانات لفظی و تأثیر بخشی مظاهر طبیعت در

شعر می‌نماید، دلیل دیگری نیز دارد که آن وضع خاص شیراز و طبیعت اقلیم آن بویژه

در طول زندگی شاعر است زیرا شیراز از قدیم بنا بقول کتاب حدود العالم سر زمینی

سبز بوده (۱) و حمد الله مستوفی (۲) که هم زمان با عصر حافظ به شیراز آمده است در

۱ - راجع حدود العالم بکوشش ستوده ۱۳۴۰ صفحه ۱۳۱ - ۱۳۰

۲ - راجع به صفحه ۶۳ کتاب شیراز مهد شعر و عرفان آر بری - ترجمه، نوچهر کاشف

این باره می نویسد:

«هوای شیراز معتدل است و اکثر اوقات بازاریش از ریاحین خالی نبود، آبش از قنوت و بهترین آن کاریز رکناباد است و در آن شهر درخت سرو را نموی نیک بقوت است» ابن بطوطه نیز که پیش از حمدالله مستوفی و همزمان با عصر حافظ به شیراز آمده است همین نظر را دارد (۱) و می گوید «هیچ شهری نیست که از نظر بوستانها و نهرها به دمشق برسد مگر شیراز. این شهر بردامنه دشتی قرار یافته که باغ و بوستانها گردا گردش را از همه سو فرا گرفته اند و چندین نهر از میان آن میگذرد، یکی از این نهرها معروف به نهر رکن آباد است که آب بسیار گسوارای آن تابستانها بسیار خنک و در زمستانها گرم است.» توماس هربرت نیز که در ۱۶۲۸ به شیراز آمده است در این باره می نویسد: «در اینجا کمتر خانه ای را پیدا می توان کرد که باغی یا بهتر بگویم جنگلی از درختان چنار و سرو برین های کشیده اندام از خود نداشته باشد.» (۲) او بحدی مجذوب زیبایی شیراز شد که در شعری نوشت: «کجا رواست که برجای دشت خرم تو ای شیراز، نام از قناتی آوریم که نیل بار آور و گنگ خروشان می گذرد...» و بالاخره ادوارد پرون نکته ای لطیف درباره شیراز دارد او میگوید: هر کس از تنگ الله اکبر به شیراز بنگرد از مشاهده آنهمه زیبایی چنان بهیجان خواهد آمد که بی اختیار خواهد گفت الله اکبر.» (۳) و حافظ در چنین محیطی زیسته است و یادقت یک هنرمند و کنجکاوی یک فیلسوف به جوانب خود نگریسته است و رنجهای و شادی های خود در قالب سمبولها و استعارات ناشی از طبیعت در شعرش انعکاس بخشیده است زیرا طبیعت در اختیار او بود و همه جا آنرا بسادگی می یافت و همدم درد و غم خویش می شناخت و در آن شادمانه بود. پس او حتی وقتی می خواهد شیراز را بشناساند پس از آنکه از صفای مردمش دم میزند از

۱ - سفرنامه ابن بطوطه صفحه ۱۹۴ ترجمه محمدعلی موحد ترجمه و نشر کتاب

۱۳۳۷ سفرنامه

۲ - صفحه ۳۴ کتاب شیراز مهد شعر و عرفان - ج - آبروی ترجمه کاشف

۳ - صفحه ۳۵-۳۱ همین کتاب

جعفر آباد و مصلی و نسیم عبیر آمیز آن و آب زلال رکن آباد سخن می گوید :

به شیرازی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش
میان جعفر آباد و مصلی عبیر آمیز می آید شمالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس

نسیم روضه شیراز یک راهت بس

هوای منزل یار آب زندگانی ماست

صبا یسار نسیمی زخاک شبرازم

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آب ما که منبعش الله اکبر است

حافظ حتی وقتی شعر خود را می ستاید از عوامل طبیعت یاری می جوید و

چنین میگوید:

شعر حافظ در زمان آدم، اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

بنابر این توجه شاعر به طبیعت، سریان واژه های مربوط به آنرا در شعرش بیکرانه

میسازد و او علاوه بر بیان طبیعی هر یک از عناصر طبیعت و اراده معانی موضوع له: دنیائی از

تصاویر را در برابر خواننده می گشاید، او بساطراف و جوانب خود می نگرد، باغهای

شیراز را می بیند و گیاهان آنرا مشاهده میکند و سبزه ها چشمش را می فریبند و تحت

تأثیر آنها میسراید:

یا صبا همسراه بفرست از رخت گلدسته‌ای

به که بوئی بشنویم از خاك بستان شما

و بدین ترتیب همه جا در کلامش نام باغ است به همراه ترکیباتی گوناگون و متنوع که جز معانی حقیقی در صورت‌های وصفی و استعاری و اضافی، بصورت باغ جنان، باغ دهر، باغ دیده، باغ وصل، باغ خطد، باغ جان، باغ نظر، باغ عالم، باغ نعیم، باغ عارض، گناه باغ نیز بکار می‌رود.

بوستان و چمن نیز از این قاعده مستثنی نیست و در موارد بسیاری دارای استعمال حقیقی و مجازی است نظیر: بوستان سمن، عارض بستان، حسن بستان، ساحت بستان، طرف بستان، چمن حسن، چمن دهر، چمن لاله، چمن ناز، چمن زهت بزمگاه چمن، حلقه چمن، شاهدان چمن، نوهروس چمن، میل چمن کردن، تماشای چمن، مرغ چمن، کنار چمن، گرد چمن، گوشه چمن، طرف چمن، میان چمن، چمن آرا، حسود چمن:

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چورویت آید نسیم و هردم گرد چمن بر آید

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

حافظ از بادخزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

چو شاهدان چمن ز بردست حسن تواند کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن

گل و گیاه و سبزه نیز هم در معنی حقیقی و هم در جنبه‌های تصویری، در موارد متعدداستعمال میشود و حافظ امیدوار است که بارسیدن وظیفه، آنرا صرف گل و نیبند کند:

به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجسای گیاه

روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دیدم وظیفه گری بر سدمصرفش گل استونبید

جلگه شیواز و تماس حافظ با آن، پای کشتزارها و مزارع و کشتهها رانیز با اصطلاحات مربوط درمرعات نظیرهای دلنشین بهغزلیات حافظ می گشاید:

مزرع سبزلک دیدم و داس مه نو بادم از کشته خویش آمدوهنگام درو

نخم وفا ومهردراین کهنه کشتزار آنگه عیان شود که بود موسم درو

نظری کرد که بیند،جهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

بسبب همین علاقه حافظ بباغ و سبزه وچمن، بسیاری از تأثرات و تخیلات مذهبی نظیر صدره، طویی، روضه ارم، روضه دارالسلام، روضه خلدبرین، روضه - رضوان، فردوس، خلد، خلدبرین، هشت خلد، بهشت، بهشت ابد، بهشت عدن، آتش نمرودنیز چون مظاهرزنده طبیعت تصور و ترسیم میشود:

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبارومی خوشگوار نیست

روضه خلدبرین خلوت درویشان است

مایه محتشمی خدمت درویشان است

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما با خالك كوی دوست بفردوس ننگریم

فصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت

منظری از چمن نزهت درویشان است

بهشت عدن اگر خواهی بیاباما به میخانه

که از پای خمت بکسر به حوض کوثر اندازیم

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

طیره جلوه طویی قد چون سرو توشد حیرت خلدبرین ساحت بستان تو یاد

و این محسوس شدن تصورات مذهبی که شباهات کاملی با مظاهر محسوس طبیعت دلرند و باید آنها را حداعلای تصورات زیبای انسان درباره طبیعت شناخت در صورت‌های دیگری نیز در شعر حافظ جلوه می‌کند که علاوه بر موارد یادشده قبلی این کلمات و ترکیبات از آنجمله‌اند :

طوفان نوح ، نسیم گلشن فردوس ، نفس بادیمانی ، هدهد صبا ، هوای مسیحا
نفس ، بادمسیح نفس ، طایر سدره ، بوی رحمن ازین ، عیسی صبا ، آب حیات ازل ،
جنات تجری من تحتها الانهار ، حوض کوثر ، آب خضر ، سلسبیل ، نغمه داوودی مرغ ،
سلیمان گل ، آتش موسی نمودن گل ، سجود بنفشه ، شرار بولهبی ، دانسته خال -
رهزن آدم .

که در همه این موارد مظاهر تخیل مذهبی بمدد لطف سخن حافظ پا به جهان
محسوسات می‌نهد :

نو و طوبی و ما وقامت یار _____ فکر هر کس بقدر همت اوست
بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
منت سدره و طوبی زهی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سرور روان این همه نیست

سبز پوشان خطت برگرد لب _____ همچو مُوراند گرد سلسبیل

راهم مزن بوصف زال خضر که من

از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

حافظ از آب حیات ازلی می‌خواهی

منبعش خساک در خلوت درویشان است

چشم حافظ زیر بام آن بت‌حورا سرشت

شیوه جناس تجری تحت‌الانهار داشت

حجاب ظلمت از آن بست آب‌خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب‌خجل

این کثرت حضور طبیعت در شعر حافظ که در بیشتر موارد جنبه وصفی دارد و اغلب بانیش طنز و انتقاد و نفش تصویر و عرفان و رندی (یعنی همه آنچه دیوان حافظ را تشکیل میدهد) همراه است، نوعی گسترش نیز در دامنه لغات زبان فارسی ایجاد می‌کند که سهم اخلاقیّت مفاهیم ذهنی شاعر را در خواننده و عینیت بخشیدن به تصورات او را بی‌نهایت می‌افزاید و بدین ترتیب در سخن حافظ، طبیعت در خدمت همه چیز است و همه چیز با مظهری از مظاهر طبیعت بیانگری میشود و واقعی ترین پدیده‌های شعر حافظ آنجاست که او از طبیعت و محسوسات آن سخن می‌گوید و قسمتی از کلامش که از طبیعت جان می‌گیرد لطیف ترین بخش اشعار اوست :

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن

خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست

عقده در بند کمر ترکش جواز افکنم

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم

که شهیدان که اند اینهمه خونین کفان؟

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق

خرمن مه بجوی خوشه پروین به دو جو

که اگر بخواهیم درباره این توسع لغوی ناشی از نفوذ طبیعت در شعر حافظ سخن بگوئیم کافی است که فقط به گل زیباترین مظهر طبیعت در دیوان او توجه کنیم : حافظ به ۲۲ نوع گل و گیاه بطور مستقل و مجزا اشاره می کند که در دیوان شاعری چون منوچهری این رقم به ۴۷ میرسد ولی توجه به این نکته لازم است که قالب تصبیه و وزن آن بعضی لغات نظیر شاهسپریم رامی پذیرد و حال آنکه وزن لطیف غزل و الفاظ سخته آن کمتر چنین امکانی را به شاعر غزل سرا میدهد . علاوه بر این حافظ در ناحیه ای زندگی می کند که از نظر آب و هوا و پرورش گیاهان با همه زیبایی و تنوع ، با محیط زندگی منوچهری قابل مقایسه نیست . ولی حافظ در عمل از چند قفزه از همین گلها در حدود ۱۵۰ ترکیب می سازد که مخصوصا از نظر تنوع موارد استعمال مجازی و واژه های ترکیبی چنان وسعتی دارد که بهیچ عنوان با شعر منوچهری قابل قیاس نیست . حافظ لفظ گل را برای مقاصد معنوی متعددی بکار می برد ، آثار مظهر دردهای اجتماع ، مژده بخش شادبها ، بی بقائی جهان و بیان رنگها و زیبایی ها و بهره مندی از عمر می شناسد و می سراپد :

آب حیوان نیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد ؟

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم

شادی آورد گل و بساد صبا شاد آمد

دلجام ساقی گلرخ طلب کن که چون گل زمانه بقائی ندارد

غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد

خود گرفتیم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

همچو گل بر خرقه رنگ می‌مسلمانی بود!

بروی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت

آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید

هر کو نکاشت مهر و زخویی گلی نچید

در رهگذار بساد نگیهان لاله بود

حافظ گل را در صورتهای اضافی و کلمات مرکب دیگر نبرد موادی بسیار

استعمال می‌کند نظیر:

آبروی گل، آتش رخسار گل، آستین گل، احوال گل، افسر سلطان گل، ایام

گل، برگ گل، بوی گل، تبسم گل، تخت گل، چتر گل، حالت گل، حلقه گل،

دفر گل، دور گل، رخ گل، روز گل، سراپرده گل، سرگل، سلطنت گل، سلیمان

گل، عطر گل، فیض گل، کف گل، گرد گل، مجموعه گل، مقدم گل، موسم گل،

نسیم گل، نقاب گل، نقد گل، وصل گل، وقت گل، همدم گل :

ای بیک داستان خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت

چهره خندان شمع آفت پروانه شد

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند

کانکس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت

نشان عهد و فانیست در تبسم گل بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن

چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

سافی بیا که دور گل است و زمان عیش هر کن پیاله و مخور اندوه بیش و کم

نسبم در سر گل بشکند کلالة سنبل چو در میان چمن بسوی آن کللاه بر آید

زین تپاول که کشید از غم هجران بلبل تا سرا پرده گل نمره زنان خواهد شد

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد فراش باد هر ورقش را بزیر پی

بر کش ای مرغ سحر نغمه داودی باز که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

شکر ایزد که به افباز کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

قدر مجموعه گل مرغ سحر داندوبس که نهر کورقی خواندمعانی دانست

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

ناله کن بلبل که گل با ننگ دل افکاران خوش است

تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم

ورق گل خجل است از ورق دلتر ما

و در ترکیبات اضافی و وصفی که در لفظ، گل مقدم است به ترکیبات و اوصاف
زیر بر خورد می کنیم :

گل بیخار، گل باری، گل حمیری، گل خندان، گل خوش نسیم، گل رعنا، گل
سرخ، گل سوری، گل میراب، گل حذرخواه، گل نو، گل نوحاسته، گل مراد:

در این چمن گل بیخار کی بچنگ آری

چراغ مصطفوی را شرار بولهبی است

از گل پـارسیم غنچه‌هیشی نشکفت

حبذا دجلة بغداد و می ریحانی

شکفته شد گل حمری و گشت بلبل مست

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب

که به امید تو خوش آب روانی دارد

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز

کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو

باغبانان ز خزان بی خبرت می بینم

آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

غنچه گلبن و صلم ز نسیمش بشکفت

مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

با جان تشنگان غمت بساده صبح

کرد آنچه با گل سیراب ژاله کرد

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

از پی آن گل نورسته دل مایارب

خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید

که خدمتش چون نسیم صحر توانی کرد

گل در کلمات مرکب نیز بصورت‌های زیر در شعر حافظ بکار رفته است :

گلاب، گل اندام، گلاب‌نگه، گلبرگه، گلبن، گل‌بیز، گل‌چهر، گل‌سرخ، گل‌بز

گلستان، گلشن، گلگون :

گل‌برخ رنگین تو تا لطف عرق دید

در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است

در منعب ما باده حلال است ولیکن
بی روی توای سرو گل اندام حرام است

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
بندی که رخ بیوش و جهانی خراب کن

همچو گلبرگ طری هست وجود تولطف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

گلبن هیش میدمد ساقی گلنذار کو
باد بهار می وزد باده خوشگوار کو

اگر چه باده فرح بخش و بادگل بیزاست
بیانگ چنگ مخورمی که محتسب تیزاست...

علاوه بر این، گل، در ترکیباتی چون گل چیدن و گل دمیدن نیز بکار گرفته میشود:
مراد دل ز تمنای باغ عالم چیست

بمدست مردم چشم از رخ نوگل چیدن

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

در دیوان حافظ ستیزه طوفان و خزان و خار با گل همه جا بعنوان مظهري از

تضادهای اجتماعی و عدم هماهنگی های فکری مشهود است :

در این چمن گل بیخار کی بچنگ آری

چراغ مصطفوی را شرار بولهبی است

تا صد هزار خسار نمی روید از زمین
از گلبنی گلسی به گلستان نمی رسد
من اگر خاتم اگر گل چمن آرائی هست
که بهر دست که می پروردم می رویم
از دیگر گلها نیز در دیوان حافظ کم یا بیش بدین ترتیب سخن میرود :

۱- ارغوان :

این گل سرخ روی، بیشتر، از نظر رنگ و خوین دلی و نمودن رخسار معشوق
مورد نظر حافظ است :

گلی کان پایمال سرو ما گشت بود خاکش ز خون ارغوان به

بر برگ گل بخون شقایق نوشته است

کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

بیاض روی ترانست نقش درخورد زانک

سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

مینماید عکس می در رنگ روی مهوش

همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غریب

۲ : بنفشه :

بنفشه نیز در نظر حافظ سیاه کم بهائی است که بیشتر تصویرگر زلف و موی رخسار
و افسردگی و خمیدگی است و بصورت های طره مقتول بنفشه ، بنفشه سر بسجود ،
بنفشه سیاه ، بنفشه زار ، تاب بنفشه ، بوی بنفشه ، خط بنفشه ، زلف بنفشه ، در کلام
او بکار میرود :

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم

توسیه کم بها بین که چه درد ماغ دارد

چنین که در دل من داغ زلف سرکش است

بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز

که گرد عارضی بستان خط بنفشه دمید

چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پسر شکن

وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی کند

بی زلف سرکش سر سودائی از ملال

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایسم

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود

بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود...

۳ - سمن :

سمن در تصاویر مختلف برای نمودن رخسار و بوی خوش مو و بصورت های روی

سمن ، عارضی سمن ، بوستان سمن ، زلف سمن بو و سمن زار بکار رفته است :

هم گلستان خیال ز تو پر نقش و نگار

هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

خوی کرده میخرامد و بر عارضی سمن

از شرم روی او عرق ژاله میرو

۴. سنبل :

سنبل علاوه بر معنای حقیقی و وصفی، در کار بردهای مجازی، مخصوصا برای

تصویرگری زلف و حالات آن مورد توجه حافظ است و بدین صورت ها بکار می رود.

سنبل زلف، سنبل مشکین، سایبان سنبل، زلف سنبل، گیسوی سنبل،

زدستبرد صبا گرد گل کلاله نگر شکنج گیسوی سنبل بین بروی سمن

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل ز نسیم سحر می آشفت

بی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد

۵ - سوسن :

گل ده زبان ولی بی زبسان و خموش غزلیات حافظ است که آزاده است و زبانی چون تیغ دارد و نمایانگر عطشی شدید است به بیان آنچه که شاعر با همه وجود خود در صدد گفتن آن است . «سوسن» علاوه بر صورتهای بسیط و حقیقی بصورتهای ترکیبی و وصفی: سوسن آزاد، سوسن آزاده، سوسن ده زبان ، سوسن سجاده بدوش ، زبان سوسن، عارض سوسن ، زبان چون تیغ سوسن، بکار رفته است:

بسان سوسن اگر ده زبان شو حافظ چو غنچه پیش تو اش مهر بر زبان باشد

بی نوای سروروان با گل و گلشن چه کنم

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم

زبان کشیده چو تیغی بسوزنش سوسن

زبان گشاده شقایق چو مردم ایضاغ

خود گرفتیم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

همچو گل بر خرقه رنگت می مسلمانی بود؟

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کار سبکیاران خوش است...

۶ - شقایق :

شقایق نیز گل زبان گشاده و خونین دل شعر حافظ است

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند
کانکس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت
۷ - غنچه:

در موارد متعددی در معانی حقیقی و مجازی استعمال شده است. غنچه
شمر حافظ مهر بر زبان و لبخند برب جلوه می‌کند و دل‌تنگ و کار فرو بسته و گره -
خورده‌ای دارد؛ اما رازدار و همانند دهان تنگ معشوق است:

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در غنچه‌ای هنوز و صدمت عنده لب هست

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر نوشت

عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد

همینه دل و دین می برد بوجه حسن

در باغ دهر غنچه روی تو تا شکفت

بس خون دل که در دل خونین لاله کرد

تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو

پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو

خون شد دلم بیاد تو هر گه که در چمن

بند قبای غنچه گل می گشود باد

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم

چو از دهان توأم غنچه در گمان انداخت

۸ - گلزار:

یاقبان همچو نسیم ز در خسویش مران

کاب گلزار تو از اشک چو گلزار من است

۹ - لاله:

لاله بعد از مطلق گل بیش از هر گلی مورد علاقه حافظ است و در صورت های بسبب و مرکب و اضافی برای بر خاستن ، سبز شدن ، معشوق ، دل ، عمر ، جام و قدح می - شربا خواری ، غرق بخون بودن و دلخونی ، داغدار بودن ، کاسه گردانی ، سوزش درون ، رنگ سرخ ، غم و رو مورد استعمال دارد و بصورت های زیر بکار میرود :

لاله دلخون ، لاله غرقه بخون ، لاله خونین دل ، لاله داغدار ، لاله کاسه گردان ، لاله جام دردست ، روی لاله گون ، ساغر لاله گون ، لاله عذار ، لاله صفت ، دور لاله ، قدح لاله ، آبروی لاله ، تنور لاله ، رنگ لاله ، لاله زار ، لاله زار عمر ، لاله دمیدن ، لاله خودرو :

من جو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم

داغ سودای توأم سر سویدا باشد

طرف چمن و طواف بستان بی لاله عذار خوش نباشد

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار

که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد

۱۰ - نرگس:

نرگس که پیوسته برای تصویر چشم مورد استفاده شاعر قرار می گیرد در

دیوان حافظ با این ترکیبات و استعارات ارائه میشود :

نرگس باغ نظر ، نرگس عربده جو ، نرگس مخمور ، نرگس فتان ، نرگس

مست ، نرگس رعنا ، نرگس جادو ، نرگس مستانه ، نرگس خود فروش ، شوخی

نرگس ، نرگس ساقی ، شاخ نرگس ، شیوه نرگس ، چشم نرگس ، نصب نرگس ،

نرگسدان و نرگس جماش :

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار من است

غلام نرگس جمش آن سهی قدم که از شراب فروزش بکس نگاهی نیست

گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم

نهاده لاله ز سودا بجمان و دل صد داغ

پارسائی و سلامت هوسم بود ولسی

شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که می‌رس

دوباره فصل طرب شد که همچون نرگس مست

نهد بیای قدح هر که شش درم دارد

۱۱ - نسترن:

علاوه بر معنی حقیقی بنظر شاعر یادگار رونق و زیباییهای گذشته است:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

هجب که بوی گلی هست ورنگک نسترنی

۱۲ - نسوین:

علاوه بر معانی حقیقی که بیشترین موارد استعمال را تشکیل میدهد، برای ترسیم

تازگی و سفیدی چهره نیز به‌کار گرفته میشود:

خط سبز عارضت بس خوب و دلکش یافتم

سایبان از گرد عنبر گرد نسوین بسته‌اند

بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسوین و چشم نرگس شد

۱۳ - یاسمن:

یکی از مظاهر زیبایی طبیعت است که شاعر مردم را به‌دیدار لذت آفرین آن

فرا می‌خواند:

حافظ منشین بی‌می و معشوق زمانی کایام گل و یاسمن و عهد صیام است

از نظر رنگ سرخ خود مورد توجه حافظ است:

باغبان همچو نسیم ز در خویش مران

کاب گلزار تو از اشک چو گلزار من است

۱۵ - ریاحین:

در شعر حافظ مظهر رونق و سرسبزی طبیعت است:

چون صبا گشته حافظ بشنید از بلبل عبرافشان به تماشای ریاحین آمد

شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن

زمین به اختر میسون و طالع مسعود

علاوه بر گلها، از مطلق نبات و درخت در وجوهی چون درخت دوستی، درخت

کام ، درخت عدل ، دلقربان نبات ، نهال حیرت ، نهال شوق ، نهال دشمنی ، در

شعر حافظ مدد گرفته میشود که در این موارد علاوه بر معانی حقیقی، برای عینیت بخشیدن

به معنویات مورد نظر شاعر است :

قدم بلند تراتا بپر نمی گیرم

درخت کام و مرادم بپر نمی گیرم

بعمری یک نفس با ما چو بنشینند بر خیزند

نهال شوق در خاطر چو بر خیزند بنشانند

جویبار ملک را آب روان شمشیر نست

تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن

و به نام درختان دیگری چون سرو که پیش از هر درختی مورد علاقه حافظ

است هم در معنی موضوع له و بطور مجرد وهم در موارد ترکیبی بسیار و در معانی

وصفی واستعاری، فراوان، برمی‌خوریم:

ماهی تفت همچو تو از برج نیکوئی

سروی نخاست چون قلدت از جو یبار حسن

در این باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سرحافظ

نشیند بربل جوئی و سروی در کنار آرد

حوره استعمال این کلمه در اشعار حافظ بسیار وسیع است و ما به اجمال به

برخی از این اوصاف و استعارات، ذیلا اشاره می‌کنیم:

سروبالا، سروبن، سروبلند، سروپای‌بند، سروچمان، سروچمن، سروچمن

خلد، سروخرامان، سرودلجو، سروروان، سروسرکش، سرم‌سهی، سروقد، سرو

گل‌اندام، سرولب جو یبار، سروقد (بافک کسر اضافه) سرو قامت (بافک کسر اضافه)

قد سرو، دامن سرو و شاخ سرو:

سرو بالای من آنکه که در آید بسماع

چه محل جامه جانرا که فبانتوان کرد

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند

همدم گل نمیشود یسار سمن نمپکند

همچو گلبرگ طری هست وجود نولطیف

همچو سرو چمن خلد سراپای تو نخوش

گلمذاری ز گلستان جهان مارا بس

زین چمن سایه آن سروروان مارا بس

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد

که چو سروپای بنداست و چولاله داغ دارد

در مذهب ما باده جلال است ولیکن

بی روی توای سرو گل اندام حرام است

علاوه بر سرو ، شمشاد نیز، هم در معنی حقیقی و هم در جنبه های تصویری در شعر حافظ به فراوانی مورد توجه است و بصورت های: شمشاد قدان، شمشاد بلند، شمشاد خوشخرام ، شمشاد سایه پرورد و طره شمشاد بکار می رود:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان

یا قوت جان فزایش از آب لطف زاده

شمشاد خوشخرامش در ناز پروریده

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

شمشاد سایه پرور من از که کمتر است

سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ چمن

آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

صنوبر نیز بصورت های مجرد و در معنی حقیقی و صورت های ترکیبی و مجازی بصورت های دل صنوبری ، شاخ صنوبر و سرو صنوبر خرام بکار می رود :

چو شاهدان چمن زیر دست حمن تو آند

کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن

من آن شاخ صنوبر را زیباغ دیده برکندم

که هر گل کز غمش بشکفت محنت بارمی آورد

دل صنوبریم همچو بید لرزان است

ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

علاوه بر اینها از گیاهان و بوته‌های دیگری چون نخل، بید، رز، انگور،
عناب، گیاه، مهرگیا، طوبا، سدره و خارونی در همه جای گلزار شعرحافظ با شاخ
و برگ‌های گوناگون نشان می‌بینیم که برای جلوه‌گری ذهنیات شاعر و مقاصد تشبیهی،
استعاره و تمثیلی و معانی حقیقی بکار گرفته می‌شوند:

پای مالنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم

که دل بدست کمان ابروئی است کافر کیش

نامه تعزیت دختر رز برخوانید تاحریفان همه خون از مزه‌ها بگشایند
در مجاورت این گلها و گیاهان، به میوه‌ها و محصولاتش چون پسته و سیب و سپند
و کدو و گندم و جو و ملازم آنها خرمن در اوصاف و معانی حقیقی و مجازی، بسیار
برخورد می‌کنیم:

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند

مشتاقم از برای خدا يك شکر بخند

به خلدم دعوت ای زاهد مفرما که این سیب زنیخ ز آن بوستان به

ساقی بچند رنگ می‌اندر پیاله ریخت

این نقشه‌انگر که چه خوش در کدو بیست

جان عشاق سپندر خ خود می‌دانست و آنش چهره بدین کار برافروخته بود

خال شیرین که بدان عارض گندم گون است

ستر آن دانه که شد رهزن آدم این است

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که بک جو منت دونان به صدمن زر نمی‌ارزد

بهوش باش که هنگام باد استغناء هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

یلا گردان جان و تن دهای مستمندان است

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد

اندامهای گیاهان از بیخ و شاخ و برگ و خوشه گرفته نادانه و تخم نیز در شعر حافظ شواهد استعمال متعدد دارد :

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست

غم کهن بمی سالخورده دفع کنبد

که تخم خوشدلی این است پیردهقان گفت

می‌گیریم و مرادم از این سیل اشکبار تخم محبتی است که در دل بکارمت

تخم وفا و مهر در این کهنه کشت زار آنگه عیان شود که بود موسم درو

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود

گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت نعوش

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن پرید بازش ز طره توبه مضراب میزدم

بهارو گل طرب انگیز گشت و توبه شکن

بشادی رخ گل بیخ غم زدل برکن

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق

همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت

ورق خاطر از آن نکته محشا می کرد

جو باد از خرمن دوتان ربودن خوشه‌ای تا چند

ز همت نومه‌ای بردارو خود تخمی بکار آخر

مطالب یاد شده بخش بسیار کوچک و به اختصار بیان شده‌ای از مظاهر طبیعت را در شعر حافظ می‌نمایاند و اگر بخواهیم به عناصر اربعه ، ستارگان و منظومات و دیگر عوامل و عناصر طبیعی شعر حافظ اشاره کنیم هرگز این مقاله فرصت آنرا نخواهد داد ، تنها به اجمال و فهرست وار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم :

۱- آب در ترکیبات و عناصر و مواد مربوط به آن پروانی زلال‌ترین آب‌ها در چهره‌های گوناگون، در طبیعت شعر حافظ بصورت‌های زیر می‌جوشد که ذی‌لابه نمونه هائی از آن اشاره می‌کنیم :

آب خضر ، آب باده ، آب حیات ، آب حیوان ، آب بخور ، آبرو ، آب حسرت
آب عارض ، آب باده ، نقش بر آب ، آب خرابات ، آب غزل ، آبدار ، ابر لطف ، ابر آذر ، ابر بهمن ، سایه‌ایر ، انهار ، باران ، قطره باران :

هر می لعل کز آن دست بلورین ستم

آب حسرت شد و در چشم گهر بسار بماند

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن

تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی

ابر آذاری برآمد باد نوروزی دمید

وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید

ساقیا سایه ابرمست و بهار و لیب جوی

من نگویم چه کن اراهل دلی خود تو بگوی

بحر، بحر آتشین، بحر نوحید، بحر فنا، بحر عمیق، بحر گناه، بحر غم، حوصله بحر:

بر لیب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست

هوشیار حضور و مست غرور بحر نوحید و غرقه گنیم

خیال حوصله بحر می پزد هیبات چهاست در سر این قطره محال اندیش

کنون چه چاره که در بحر غم بگردایی فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

هر شبی در این ره صد بحر آتشین است

دردا که این معما شرح و بیان ندارد

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

حباب:

حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد

جوی و جویبار، جویبار حسن، جوی مولیان:

گرد لب ت بنفشه از آن تازه و تراست کاب حیات می خورد از جویبار حسن

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جو یبارومی خوشگوار نیست

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

چشمه، چشمه نوش، چشمه خورشید، چشمه حکمت، چشمه عشق:

بهواداری او ذره صفت رقص کنان تالب چشمه خورشید درخشان بروم

به شوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشاندم

ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی

بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم بکسره بر هر چه که هست

دریا، دریای چشم، هفت دریا، دریاچه، دریای بیکران:

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست

گشته هر گوشه چشم از خم دل دریائی

بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای نا پیدا کرانه

جو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود

چه دانستم که این دریاچه کوچ خوفشان دارد

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی دوست

کاندرین دریا نماند هفت دریا شبنمی

رود : رودجیحون، رودارس، زنده‌رود ، رکناباد :

از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رودجیحون است

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن‌وادی و مشکین کن نفس

گرچه صدرود است در چشم مدام زنده رود باغکاران بساد بساد

ز رکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می‌بخشد ز لالش

سحاب ، صحاب امل ، چتر بر سحاب زدن :

می‌جستم از سحاب امل رحمتی ولی جز دیده‌ام معاینه بیرون ندادم

سبوكشان همه در بندگیش بسنه كمر ولی ز ترك كله چتر بر سحاب زده

سرآب :

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست

روشن است آنکه خضر بهره سراپی دارد.

دور است سرآب از این بادیه هشدار

تا غول یابان نفریید به سراپت

سیل ، سیل اشك ، سیل بلا ، سیل فنا ، سیلاب شرشك :

سیلی است آب دیده و هر کس که بگذرد

مگر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار

کرده‌ام خاطر خود را بثمانای تو خوش

طوطی را بخيال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نفس امل باطل کرد

سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد
بلغ الطماقة بسا مقله عینی بینی

دور از رخ تو دم بدم از گوشه چشمم
سبلا ب سرشك آمد و طوفان بلارفت
شبم :

گریه حافظ چه سنجد پیش استغای دوست
کاندرین دریا نماید خفت دریا شبمی

گرداب :
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
بگردابی چو میافتام از غم بندیرش امید ساحلی بود
نم :

جانا چه گویم شرح فراقش چشمی و صدنم ، جانی و صد آه
نیل ، نیل غم ،
در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت
الآن قد ندمت و ما یفیع الندم
ورطه :

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

در پایان این بخش باید از ضرب المثلهای ترکیباتی یاد کنیم چون بر یخ نوشتن ،
نقش بر آب شدن و نظائر اینها :

بر یخ نوشت کاتب دیوان عارضت
هر بوسه ای که چشم تو ما را حواله کرد

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آب است

در زمینه‌های مذهبی نیز ، آب خضر ، حوض کوثر و سلسبیل قابل ذکر است .
صدای باد و طوفان و وزش نسیم نیز در موارد بسیار در دیوان حافظ بگوش
میرسد و در تعبیرات و اصطلاحات فراوان چه در معانی حقیقی و چه در صورتهای مجازی
و استعاره‌ی مفرد و مرکب بکار میرود نظیر :

باد ، بادبهار ، بادصبا ، بادشبنگیر ، بادغیرت ، تندباد ، فراش باد ، رهگذار
باد ، سعی باد ، بادفته ، بادگلیز ، بادغالیه‌سا ، بادنخوت ، باداستغنا ، باد یمن ،
باد یمانی و ...

گلبن عیش می دمد ساقی گل‌گذار کو

باد بهار می وزد باده خوشگوار کو

ز تاب آتش دوری شدم عرق عرق چون گل

بیاری باد شبگیری نسیمی ز آن عرفچینم

بهوش باش که هنگام باد استغنا

هزار خرمن طاعت به نیم جو نخزند

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت بصدش خار پریشان دله کرد

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر

کسلاہ دازیش انمدر سر سراب رود

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را

که باد غالیه ساگشت و خاک عنبر بوست

سنگ و گِل را کند از بَمَن نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس باد یمانی دانست

صبا نیز بصورت‌های عیسی صبا ، غماز صبا ، برید صبا ، پیک صبا ، جیب

صبا ، دستبرد صبا و... در شعر حافظ موارد استعمال فراوان دارد :

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جان حافظ دلخسته زنده شد بدست

چو دام طره افشانند ز گسرد خاطر عشاق

به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

نشان بار سفر کرده از که پرسم باز

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کسار

ز آنکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد

ز دست برد صبا گسرد گل کلاله نگسرد

شکنج طره سنبل ببین بس روی سمن

نکبت مشک ختن می‌دمد از جیب صبا

کاروانی مگر از ملك خضا می‌آید

طوفان هم به صورت‌های طوفان نوح ، طوفان حوادث و صورت‌های دیگری

مورد توجه است :

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد

ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم

از لوح سینه نقش هرگز نگشت زائل

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
 نسیم نواز شگر نیز علاوه بر استعمال فراوان حقیقی در صورت‌های وصفی و
 استعاری، نسیم سحر ، نسیم می ، نسیم دولت ، نسیم شمال ، نسیم منزل سلمی ، نسیم
 گلشن فردوس ، نسیم روضه شیراز ، نسیم صبح ، نسیم طره دوست ، نسیم معنیر شمامه
 دلخواه ، بویژه در تصویرهای دلپذیر مورد علاقه حافظ است :

ای نسیم سحری خاک در یار بیار	که کند حافظ از او دیده دل نوردانی
دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید	تا بویی از نسیم میش در مشا پرفت
زلف سیاه بر چمخت چشم و چراغ عالمست	جان ز نسیم دولتش در شکن کلاله باد
ای نسیم منزل سلمی خدارا تابکی	ربع را بر هم زدم اطلال را جی خون کنم
خنک نسیم معنیر شمامه دلخواه	که در هوای تو بر خاست بامداد بگاه
نسیم گلشن فردوس و آب چشمه خضر	بخاک پات که از خاک پات می جویم
دلار رفیق سفر بخت نیکخواست بس	نسیم روضه شیراز پیک راحت بس
بگفتمی که چه ارزند نسیم طره دوست	گرم بهر سر موئی هزار جان بودی

علاوه بر اینها به کنایات و اصطلاحاتی چون باد در دست ، بر یاز رفتن و
 استعمال قیدی باد در دیوان لسان الغیب فراوان بر میخوریم :

حافظ از دولت عشق تو سلیمانسی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

بخاک حافظ اگر بار بگذرد چون باد زشوق ، در دل آن تنگنا کفن بدرم
 و همچنانکه در مثالهای ذکر شده مشاهده افتاده است در این مقوله نیز نفوذ
 معلومات دینی-حافظ بصورت‌های طوفان نوح ، عیسی صبا ، بسادیمانی ، بادیمن ،
 نسیم گلشن فردوس و موارد دیگر مشهود است. علاوه بر اینها از خاک و سنگ و کوه و
 سانان و صحرا و بادیه وادی، آتش و دود و گرد و غبار و هوا در موارد بسیاری سخن میرود و

بدان وسیله تشبیهات و استعارات و اوصاف دلپذیر ارائه می‌شود که برای خودداری از اطناب، از ذکر شواهد مربوط می‌گذریم.

زمین و آسمان و ستارگان نیز در موارد فراوان در شعر حافظ رسوخ دارند. حافظ به قریب ۲۰ ستاره به همراه اصطلاحات نجومی و ترکیبات و استعارات متعدد اشاره می‌کند ولی در این حوزه جنبه‌های تصویری و توصیفی بسراوصاف محض و معانی حقیقی رجحان دارد که ذیلاً به پاره‌ای از اسامی و اصطلاحات مربوط به ماه و خورشید و ستارگان... اشاره می‌شود:

آفتاب فتح، هرگاه افق، برق دولت، عقد پروین، نظم ثریا، کمر ترکش جوزا، چشمه خورشید، نه رواق سپهر، مزرع سبز فلک، زهره جبین، زحل، زمین، سپهر، قمر کوکب هدایت، گنبد نیلی حصار، مه برج معدلت، مشتری، مشرق، مطلع الفجر، نادید هلال، تاج خورشید، هفتم زمین، چرخ هشتم، دهر، کارخانه دوران، دور باژگون سپهر شش جهت، ماه سیما، چرخ کبود، شمع آفتاب، ماه کنعانی، سقف مفرنس، دایره امکان شهاب ثاقب، عارض خورشید، کابنات، گنبد افلاک، دایره گردش ایام، کله گوشه خورشید سماط دهر، رباط دودر جهان، ملک و ملکوت، خورشید شیرگیر، مهدماه، نه طبق سپهر گوی فلک، رواق زیرجد، ماه مراد، سپهر بر شده، جسمشید فلک، تارک هفت اختر، خورشید کلاه، خورشید خاور و بسیاری ترکیبات و اصطلاحات دیگر:

شبی که ماه مراد از افق شود طالع بود که پرتو نوری بهام ما افتد
شهبوار من که مه آئینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

شعاع جام و قدح نور ماه پشوشیده
غذار مغبجگان راه آفتاب زده
بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه
تا چو زلفت سر سیرازده دریا فکنم
به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر
به ابرواندو تا، قوس مشتری بشکن
همینکه ساغر زرین خور نهان گردید
هلال عید بدور قدح اشارت کرد
در خاتمه گفتار تذکر این نکته لازم است که حافظ در کلام شیرین خود از پرندگان و حیوانات حقیقی و افسانه ای متعدد سود میجوید و در تعبیرهای مختلف

آنها را بکار میبرد این موجودات عبارتند از : باز سفید ، بلبل ، پروانه ، تدری ،
خفاش ، زاغ ، زغن ، سیمرغ ، شاهین ، شهباز ، طوطی ، طاووس ، طایر خجسته لقا ،
عندلیب ، عنقا ، کبوتر ، مرغ ، مگس ، هدهد ، هزار آوا ، آهو ، استر ، اسد ،
غزال ، غضنفر ، گاو ، ماهی ، مور و گربه :

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست

عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست

ورنه از دست جهانی را بسوزانم چو شمع

شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه

کی باشد التفات به صید کبوترم

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند

وز تحسردست بر سر میزند مسکین مگس

سزدم چو ابر بهمن که برین چمن بگرم

طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد

سوی من وحشی صفت عقل ریده

آهو روشی ، کبک خرامی نفرستاد

دولت از مرغ همایون طلب و سابه او

زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی

پیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی

طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست

غره مشو که گره عابد نماز کرد

سرچشمه‌های مضامین حافظ

عرض سخن درباره‌ی خواجه بلند آوازه شیراز ، که از دیرباز زندگی و آثارش مورد توجه هزاران مزار از اهل ذوق و دانش و معرفت بوده ، و محققان و شعر شناسان، دیوان او و کلیه منابع مربوط بدورا بحدک نقد و تحقیق زده ، و گفتنیها را گفته‌اند ، آنهم در این مجمع گرامی که نخبه‌ی محققان سخن نغز فارسی جمیعند، برای چونمنی که جز عشق باستان والای آن بزرگ بضاعتی ندارم ، کار دشواری است .

اما همین عشق، و نیت اینکه «ارادتی بنمایم و سعادت‌ی بهم» بنده را جرأت می‌بخشد که چند دقیقه‌ای تصدیق‌دهم.

موضوع عرابض بنده تأثیر مضامین بعضی شاعران متقدم در اشعار حافظ است ناگفته پیداست که ادبیات فارسی و گنجینه شعر دری این مظهر و الای فرهنگ - ایرانی، ورشته پیوند استوار دل‌های مردم سرزمین ما و ملی که در طی قرون روابط فکری و معنوی با ما داشته‌اند چون مجموعه واحدی است که بررسی در هر جزئی از آن نیازمند توجه بکل آن است.

ویکی از مطمئن ترین راهها برای فهم سخن هر شاعر، و درک ارزش آثار او بررسی تأثیر سخن گذشتگان در سخن او، و نفوذ سخن او در آثار شاعران بعد از اوست. درباره قسمت دوم، یعنی تأثیر حافظ در شاعران بعد از او، عرضی نخواهم کرد. زیرا این موضوع علاوه بر وسعت دامنه آن، از غایت وضوح حاجتی به هیچ اشارت و استدلال ندارد.

همینقدر باید گفت که در شش قرن اخیر، هیچ غزل و هیچ نغمه عاشقانه و عارفانه فارسی از چاشنی جان بخش سخن خواجه خالی نبوده است. و در درجه اول غزل حافظ و در درجه دوم غزل سندی، از همه حیث: چه از نظر وزن و قافیه و وردیف و چه از نظر افکار و مضامین، و چه از نظر تعبيرات و ترکیبات، خمیرمایه غزل فارسی بوده است.

اما تأثیر حافظ از شعر فارسی قبل از او هنوز ارزش گفتگو دارد. همه شبنگان این شاعر دریا اندیشه آسمانی زبان، و صاحب‌دلان و صاحب‌ظنرانی که از شراب سخنش سرمستیها یافته‌اند، می‌خواهند بدانند: که این‌رند عالم‌سوز خرابات حقیقت تاجه اندازه با آثار دیگر شاعران عنایت داشته، و «ورای مدرسه و قیل و قال مسئله» و «بحث کشف کشف» و نظائر آن به چه مباحثی می‌پرداخته و آنجا که میگفت:

«از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت»

« بخواه دفتر اشعارو راه صحرا گیر»

« فراغتی و کتابی و گوشه چمنی»

چه کتابها و شعرهایی را میخواند؟

و در آن زمانه پر آشوب (سفینه غزل) کدام شاعر را (رفیقِ عالی از خلل) می‌نامید
نتایجی که از این بحث بدست آید، علاوه بر روشن تر ساختن شخصیت حافظ و شناسایی
سرچشمه‌های اندیشه او، در حل پاره‌ای از مشکلات سخن اونیز، مارا یاری خواهد
کرد. مثلا تصحیح بسیاری از موارد مشکوک و ترجیح نسخه بدلهای آسان تر خواهد
شد، و تشخیص اینکه در چه مواردی تعبیرات می‌و مطرب و ساقی را در معنی حقیقی
لغوی آورده، و در چه مواردی بصورت رمز و اشارتی از مفاهیم عرفانی.

در این باره از دوراه باید تحقیق کرد یکی از راه صورت: و توجه بغزلهایی که
حافظ از شاعران پیشین استقبال کرده است. این کار مفید پیش از این در تحقیقات
مربوط بحافظ و در پاره‌ای از چاپهای دیوان (از جمله در ذیل صفحات دیوان چاپ آقای
انجوی) انجام گرفته است و نیز در مجموعه اشعاری که در کتابخانه مجلس بشماره
۳۳۷ موجود است و در آن، غزلهای شاعران باعتبار اشتراك آنها در وزن و قافیه و ردیف
جمع آوری شده مشابه اکثر غزلهای حافظ را می‌بینیم که کار جویندگان را آسان تر
خواهد کرد. اما از راه معنی، و تحقیق معانی و مضامینی که حافظ از پیشینیان گرفته، یا
بصورت توارد وارد سخنش شده محتاج کوشش بیشتری است.

در این زمینه هم چون خود حافظ از سعدی و خواجه و در بعضی نسخ از سلمان
نام برده، درجه تأثر او از این سه شاعر، پیش از این تا اندازه‌ای مورد تحقیق قرار گرفته
است. و نیز روابط افکار او با سخن سعدی و مولوی و خیام و تا اندازه‌ای خاقانی و اوحدی
و عبید از نظر جویندگان دور نمانده است. و قسمتی از آیات و مصاریعی که از دیگر

شاعران ایرانی چون دقیقی و کمال اسماعیل و انوری و معزی و شمس الدین صاحب‌دیوان در غزل‌های حافظ آمده، پیش از این بتحقیق مرحوم قزوینی در مجله بادگار منتشر شده‌است.

بنده در این جا، هم بملاحظه محدودیت وقت، و هم بمنظور احترام از تکرار مطالبی که مسلماً، از نظر دانشمندان گرامی گذشته‌است، از آنچه قبلاً منتشر شده ذکر نمی‌کنم و مواردی را که خود برخورده‌ام عرض میکنم و اطمینان دارم که دانشمندان گرامی نیز هر یک به نمونه‌های دیگری برخورده‌اند یا بهمین نتایجی که بنده رسیده‌ام رسیده‌اند.

یکی از شعرائی که سخنش مورد عنایت حافظ بوده، نظامی است علاوه بر آنکه ساقی‌نامه حافظ، قطعات خطاب به ساقی را در شرفنامه و اقبالنامه نظامی یاد می‌آورد (البته باضافه ساقی‌نامه خواجه درمثنوی همای و همایون) مضامین مشترکی نیز در آثار آنها هست.

مثلاً در شرفنامه نظامی می‌خوانیم :

دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست

حافظ همان مضمون را لطیف‌تر مروده:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف مگر اسباب بزرگی، همه آماده کنی

نظامی بیت دیگری دارد در هفت‌پیکر:

سربلندی ده از خداوندی همش را بتاج خدرسندی

همین بیت متوسط نظامی نمی‌دانم تا چه اندازه در خاطر معنی آفرین خواجه

شیراز اثر داشته است که بیتی می‌آفریند، که صدها سال، در بازار هستی، آرام‌بخش

گرفاران درویشی و ناکامی و ناخرسندی بوده است:

در این بازار اگر سودی است با درویش خر سندا است

خدایا ، منعم گردان بدرویشی و خرسندی

از مثنوی ویس و رامین هم مضامینی ، بصورت مواد خامی که بدست هنرمند افسونکار افتد ، در سخن خواجه شیراز راه یافته ، و با اعجاز طبع او باوج کمال معنی و بیان رسیده است.

در اینجا سه نمونه می آورم که در تعلیقات آقای دکتر محجوب بر ویس و رامین

آمده است :

فخرالدین اسعد میگوید :

عقالله ، زین دو چشم سبیل یارم
خواجه میفرماید :

چه شکر گویمت ای خیل غم هفاك الله
که روز بیکسی آخر نمی روی زسرم
در ویس و رامین میخوانیم :

توسر و جویباری ، چشم من جوی
چمنگه بر کنار جوی من جوی
خواجه میفرماید :

جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر

در کنارم بنشانند سهی بالائی

باز در ویس و رامین میخوانیم :

پدید آور بهار مردمی را
بیار آور درخت خرمی را
چه باشد که شدی در مهر بدرای
نهال دوستی ببردی از جای
چو ببردی دگر باره فروکار
که این بارت ، نکوتر آوردبار

و شاید همین ابیات ساده مقدمه آفرینش آن نعمه جاویدان بهشتی خواجه

ما باشد که میفرماید :

درخت دوستی نشان ، که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بشمار آرد

معمولاً آنچه برمی‌نشانند نهال است ، و آنچه برمی‌کنند درخت کهن تاور ،
اما خواجه شیراز باعجاز در انتخاب الفاظ میفهماند که اصولاً نباید گذاشت دشمنی
ریشه گیرد و درختی شود و رنج بشمار آرد بلکه تا نهال است آنرا باید ریشه کن
کرد ، و دوستی از همان اول نه بصورت نهالی ضعیف بلکه درختی استوار باید باشد
گرا تبار از ثمره کام دل .

اشعار معزی هم از نظر حافظ گذشته است :

مثلاً این بیت :

گردون چو مرغزار و درو ، ماه نو چو داس

گوئی که ماهتاب ، همی بدرود گیاه

اما حافظ همین مضمون را از زمین برداشته ، و با آسمان رسانیده و مطلع
معروف خود را گفته است :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

بک قطعه دوینی هم از معزی حتی در قدیمیترین نسخ دیوان حافظ آمده
که در نسخه دو اوین سته مورخ ۷۱۴ بنام معزی است .

«سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر شهر یاری بر قرار و بر دوام» الخ

و بنده پیش از این در مجله یغما توضیحی در این باره داده‌ام .

اشعار ادیب صابر نیز مورد توجه حافظ است :

این مطلع او :

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل

برخلد و سلسبیل تو جان و دلسم سبیل

و حافظ با تفسیر و وزن، چنین آورده است:

ای ریخت، چون خلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کسره جان و دل سبیل

این بیت معروف خواجه راهمه بخاطر دارند:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

و ه، که باخر من مجنون دل افکار چه کرد

و بنده تصور میکنم منبع الهام خواجه حکایت دراز و لطیف و مؤثری است که

جابر بن مسعود طائمی روایت می کند که در قبیله ای فرود آمدم که در آن جوانی دلباخته

دختری بود و با اینکه در خیمه نزدیک هم بود، ده سال بود که عاشق، معشوق را ندیده بود

بضرع دختر ترا و ادا کردم که بخیمه عاشق رود ..

خلاصه باقی حکایت را از مکارم الاخلاق رضی الدین نیشابوری (چاپ آقای

دانش پژوه) میخوانم :

«... دختری می آمد، و دامن از زمین می کشید. چون جوان از زیر دامن خیمه،

عطف دامن معشوق، و گردی که از دامن او از راه بر می انگیخت بدید، نعره ای بزد،

و بیهوش شد، و در آن آتش بیفتاد، و چند جای از اعضای او سوخته بود. دختر گفت:

ای خواجه، رنجی که بدان مسکین رسید بسمی تو بود. بیچاره، که دلش شادی گرد

دامن احتمال نتواند کرد قدح لغای ما چگونه تواند کشید؟ ...»

قدرت خواجه را ببینید که، یک حکایت دراز و یک دنیا معنی را در قالب یک

بیت ریخته است.

یکی از شاعرانی که مسلماً دیوانش مورد رغبت و مطالعه خداوند فرز دل فارسی

بوده، خواجه هماد الدین تبریزی است:

حافظ میگوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو، خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز

و این مأخوذ است از بیتی از همام:

در میان من و معشوق همام است حجاب بود آن روز که این هم‌زمیان برخیزد

همام هم این بیت را از رسالات ابوسعید ابوالخیر گرفته است که میگوید:

«حجاب میان بنده، و خدای آسمان و زمین و عرش و کرسی، نیست. پندارتو،

ومنی تو، حجاب تست، از میان برگیر، و بخدای رسیدی»

و شاید نیز، حافظ از خود ابوسعید گرفته باشد. زیرا: مفهوم یکی از ابیات

منسوب به ابوسعید نیز در سخن حافظ هست با تصرف طبع اکسیر آسای او:

خواهی که چو صبح صادق القول شوی خورشید صفت با همه کس یگر و باش

حافظ، همان مضمون عادی را میگیرد، و با موسیقی و آهنگ و لطف بیان،

و با هنری که جز اعجاز نامی برای آن نمی‌یابم، این نغمه آسمانی جاودانی

را می‌آفریند:

بصدق کوش، که خورشید زاید از نفست که از دروغ‌سپه روی گشت صبح نخست

سخن بر سر تأثر حافظ بود از همام:

همام می‌گوید:

دوستان، از دوستان یاد آورید عهد یار مهربان یاد آورید

حافظ میفرماید:

معاشران، ز حریف شبانه یاد آرید حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

مضمونی هم همام از سعدی گرفته و سرانجام همان مضمون بدست حافظ،

به اوج لطف و زیبایی و جاودانگی رسیده است:

شیخ شیراز میگوید:

ای برادر ، ما بگرداب اندریم و آنکه شنعت میکند بر ساحل است

همام می گوید:

گر ملامتگر نداند حال ما عیش مکن ما میان موج دریائیم و او بر ساحل است

بیت حافظ نقش جاویدان جانهاست. اما تینماً باز هم میخوانم:

شب تاریک و ، بیم موج و گردایی چنین هایل

کجا دانند حال ما ، سبکباران ساحلها

بررسی تصرف حافظ در این مضمون گوشه‌ای از هنر او را روشن میکند:

اول مضمون را در وزنی درازتر آورده است، تا برای بیان آن حال وحشت و بیم و هراس ، فرصت بیشتری داشته باشد. در سخن سعدی کلمه (شنعت) امروز تا اندازه‌ای ملایم غزل نیست البته قطعاً در دوره الفصح المتکلمین، از الفاظ غزلی بوده است، داوری بنده را نرسد.

حافظ با افزودن صفت (هایل) برای گرداب، و اشاره به سبکباری ساحل

نشینان، و افزودن بیم موج، و هراس انگیزتر از همه، بیان وقوع این حال در «شب تاریک» قوی بضمون داده است که بیت او همیشه بر سر زبانها بوده و بیت سعدی را از یادها برده است.

برگردیم به حافظ و همام:

خواجہ شیراز غزل بسیار معروفی دارد ، که چهار بیت آن، نغزترین و

جاندار ترین توصیف ، در شعر فارسی شناخته است دو بیت نخستین وصف «آمدن معشوق سرمست بیالین شاعر» است.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

بیرهن چاک و غزلخوانو، صراحی در دست

نرگش عریده جوی و، لبش، افسوس کنان

نیمشب، دوش، ببالین من آمد، بنشست

پیش از این بنحیق استاد دکترخانلری، نسب نامه این غزل، طی مقاله ای در مجله سخن در آثار پنج شاعر قدیم تر: سنائی، انوری، ظهیر قاریابی، عطار و خواجو، نشان داده شده و بعدها دو غزل دیگر از عراقی و شاه نعمت اله ولی نیز بهمان وزن و قافیه نموده شده است. و معلوم میشود این یک موضوع معروف و مورد علاقه شاعران بوده است.

اما بیت سوم و چهارم حافظ، که در آن معشوق خوابناکی عاشق را سرزنش میکند، در سخن هیچک از آن هفت شاعر نیست. و این نکته که جان غزل است، و دو بیت توصیفی قبلی مقدمه آن قرار گرفته، بنظر بنده از همام تبریزی است:

چشم مستش دوش، میدیدم بخواب	کرده بود از ناز آغاز عتاب
گفت: کای مشتاق، خوابت می برد؟	هل یكون النوم بعدی مستطاب
شرم بادت، اینهمه دعوی چه سود؟	چشم عاشق را، بود پروای خواب؟
هر که در هجران بیاساید دمی	جاودان از دوست مانند در حجاب

شاعر جواب میدهد:

خوابم از بهر عتابت آرزوست من عتابت را همین دارم جواب
خواجها، که قالب و قافیه و موضوع سخنش با هفت شاعری که گفته اند
مشترک است، زمره فراگوشی معشوق را از همام گرفته، با این فرق که آنچه همام
شنیده در خواب شنیده و جوابی هم داده ولی حافظ آواز حزین نواز شکر معشوق را
که در بیداری و باچنان وصفی آمده است می شنود:

سرفراگوش من آورد و باواز حـرزین گفت: ای عاشق دیرینه من، خوابت هست؟
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند کافر عشق بود، گرنشود باده پرست
يك هنر حافظ هم در این است که چنان «لطف بانواع عتاب آلوده» را بجان
می پذیرد و جوابی نمیدهد.

بنده تصور میکنم، حافظ بر خود فرض میدانسته، که اگر مضمون عالی و زیبایی، در
قالبی ضعیف و بیمارگونه، ریخته شده باشد، آنرا برگسیرد، و پیرایند، و در
موزون ترین قسالبی بریزد و زیباترین جامه الفاظ براندام آن بیاراید، و نغمه‌ای
جاودانی بیافریند.

این یکی از رموز هنر حافظ است.

یکی دیگر از شاعران هم، که شاید بسبب مردمی و رادی و آزادگی، که از
سخنش میارَد، مورد توجه خواجه ما بوده، ابن یمین است.
او میگوید:

رقیب، ابن یمین را چه میکنی انکار

جزالت سخن عذب او خداداد است

حافظ فرماید:

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

ابن قطعه هم از ابن یمین است:

دبدم برین رواق زبیرجد کتسابتی

بر لوح لاجورد نوشته بجزر ناب

هر خانه‌ای که داخل این طاق ازرق است

گر صد هزار سال بمسند شود خراب

بیرون ازین رواق بنا کن نو خانه ای

کو ، آفت خراب نیابد ، به هیچ باب
سخن ابن یمن در زیر گرد و غبار فراموشی قرون فرورفته ، اما جان سخن ،
در بینی از حافظ جاودانی است :

بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر

که جز نکوئی اهل کرم ، نخواهد ماند

در اینجا نکته ای را ناگفته نگذارم :

ابن یمن و حافظ فاصله زمانی زیاد ندارند. شاید پیری ابن یمن، مقارن با
جوانی حافظ بوده ، شاعر خراسان فقط ۴۳ سال قبل از خواجه شیراز درگذشته
است. و این احتمال نیز هست که شاعر پیر مضمون را از شاعر جوان گرفته و بتفصیل و
اطناب بیان کرده باشد. ولی بنده آرزو میکنم که کاش چنین نباشد زیرا ارادتم به-
آزاد مرد خراسان هستی خواهد پذیرفت، که در برابر معجز سخن خواجه ، خواسته
باشد سحری برانگیزد .

آخرین قسمت عرایض درباره نفوذ نجم الدین رازی خاصه مرصادالعباد او
در غزلهای حافظ است. وقتی که مرصادالعباد ، در بیان خواجه را بخوانیم ، و مکرر
بخوانیم، و بقصد مقایسه بخوانیم این فکر برای ما حاصل میشود که اگر خواجه شیراز
از تباطی با عرفان و تصوف داشته از طریق مرصادالعباد بوده است.

مثلا در مرصاد میخوانیم : (ص ۹۷)

« عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران ، بلکه بندگی از

اضطوار عشق کن »

آنگاه نغمه جاودانه خواجه، در گوش جان ما طنین می افکند:

توبندگی ، چو گدایان ، بشرط‌مزد ، مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند

باز در مرصادالعباد ، میخوانیم:

« بدانکه دل خلوت‌نگاه خاص حق است، و تازحمت‌اغیار در بارگاه دل یافته شود
غیرت‌عزت‌اقتضای تعز کند از غیر، و لاکن چون چاوش لاله بارگاه دل از زحمت
اغیار خالی کرد منتظر قدم تجلی سلطان‌الاله باید بود.

جا خالی کن که شاه ناگاه آید چون خالی شد، شاه بخرگاه آید

در حافظ (چاپ قزوینی) میخوانیم:

خلوت دل نیست جای صحبت‌اضداد دیوچو بیرون رود فرشته در آید
اما در نسخه جناب دکتر خالطری چنین آمده: « منظر دل نیست جای صحبت
اغیار» علاوه بر اینکه «صحبت‌اضداد» بزبان حافظ و تعبیرات حافظ نمی‌ماند، بنده
بدلیل همین سابقه در مرصادالعباد «صحبت‌اغیار» را ترجیح میدهم و باز بهمین دلیل
«خلوت‌دل» را از «منظر دل» مناسب‌تر می‌بینم.

نجم‌دایه می‌گوید: ای آینه جمال شاهی که تویی...

وخواجه میفرماید:

دل که آئینه شاهی است غباری دارد

توجه این بیت خواجهر است:

فرشته عشق نداند که چیست، ای ساقی بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز

در باب مبدأ موجودات در مرصاد باید خوانند، که میگوید: فرشتگان چون از

آتش آفریده شده‌اند عشق ندارند، عشق خاصیت خاک است، که آدم را از آن

آفریده‌اند.

نجم‌الدین غزلی دارد در رساله عقل و عشق که فقط چند بیت آن را میخوانم:

دوشم سحر گهی ندای حق بجان رسید	کای روح پاک مرتع حیوان، چه می‌کنی
تو نازنین عالم عقبی بدی، کنون	با خواری و مذلت عصیان چه می‌کنی
پرورده حظایر قدسی بناز وصل	اینجا اسیر محنت هجران چه می‌کنی
رندان روح، تن بود از هیچ عاقلی	غافل چنین نشسته بزندان چه می‌کنی
بر پرسوی نشیمن اول چو شاهباز	چون بوم نخس نه‌ای تو بویران چه می‌کنی

همین مضمون را ابن‌بمبین چنین سروده:

توباز سد ره‌نشینی فلک‌نشیمن تست	چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه
وبعد حافظ فرموده است:	

چگوییست که بمیخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مؤده‌ها دادست	که ای بلند نظر شاهباز سد ره‌نشین
نشیمن تونه این کنج محنت آباد است	تراز کنگرهٔ عرش می‌زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست	مفهوم بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید	فرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
که ما خود از قرآن کریم است بتفصیل و بتکرار در مرصاد آمده است. «بار امانت»	
تکیه کلام نجم‌رازی است. در غزل می‌گوید:	

بار امانتش به دل و جان کشیده‌ایم	در بارگاه عزت با بار می‌رویم
----------------------------------	------------------------------

تفصیل این «بار امانت» را در فصل مبدأ موجودات چنین می‌خوانیم:

«مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال دارد تا بار امانت، مردانه و عاشقانه در

سفت جان کشد و این جز ولایت دورنگی انسان نبود چنانکه فرمود: انا عرضنا الامانة
على السموات.... ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد زیرا بار امانت جز بقوت
ظلومی و جهولی نتوان کشید»

بطور کلی وجود تمبیرات و ترکیبات مشترکی در هر دو کتاب نظیر: فیض ازل،
طایر گلشن قدس، حجاب ملک و ملکوت، فروغ رخ ساقی، جام جهان نمای: طایر
قدسی، خراب آباد جهان، غربت جهان، جام تجلی صفات، روندگان طریقت،
قلندران اهل ملامت، حریم و حرم و نقد وقت، فیض بخشی اهل نظر، بارگاه استغنا،
خبث ازرق پوشان (که مراد صوفیان نوحاسته بوده، و توجیهاات دیگری که کرده اند
راه بدهی ندارد) تردیدی در تاثیر عمیق مرصاد العباد در نحوه فکر و شیوه بیان حافظ
بر جای نمیگذارد. نفوذ مرصاد العباد را در سخن حافظ، بنده در مقدمه مرصاد العباد
بنفصیل آورده ام که زیر چاپ است.

از عرابضی که کردم نتیجه میگیرم که خواجه شیراز، برعکس آنچه ساده -
دلانی مثل مؤلف میخانه پنداشته اند، امی نبوده، بلکه اهل مطالعه و کتاب بود. و
علاوه بر اینکه «قرآن را اندر سینه داشته» و آن را «با چهارده روایت زیر» می-
خوانده، به متون نظم و نثر ادب فارسی نیز عنایت خاص میورزیده است. و معانی
و مضامینی را که شاعران پیش از او گفته بودند، اما حق بیان را ادا نکرده بودند
گرفته و در اوج فصاحت بیان کرده و آنهمه را بصورت «بیت الغزل معرفت» در-
آورده است. و وجودش مصداق سخن نظامی عروضی است که پس از تعریف شاعر
خوب میگوید:

«اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عهفوان شباب و روزگار جوانی بیست
هزار بیت از اشعار متقدمان یادگیرد، و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند

ویوسته دو اوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد» (چهار مقاله ص ۵۶) امیدوارم
عرایضی که کردم ، کوششی برای اثبات قدرت ، و هنر شاعری خواجه و برتری او
بر دیگران بشمار آید ، نه بقصد جولان در عرصه سیمرخ سخن فارسی ، و عرض هنر
پیش یار. و اطمینان دارم ، که روان جاویدان خواجه بزرگ نیز که در این بزم روحانی
بجانهای ما پیوسته است این نیست گوینده را ، می داند و می پذیرد . و گرنه این نغمه
جاودانه او ، آویزه گوش و ملائک تگرجان خواهد بود:

کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد ، نظر بعیب کند

ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر حافظ

ایهام به وهم و گمان افکندن است و در اصطلاح فن بدیع آوردن لفظی است که دو معنی دارد یا به اشتراك یا تواطی یا حقیقت یا مجاز، یکی از دو معنی قریب است که دلالت لفظ بر آن ظاهر است و دیگری بعید است که دلالت لفظ بر آن پوشیده است، و گوینده معنی دوم را اراده می‌کند و معنی نزدیک را می‌پوشاند اما شنونده اول بار معنی نزدیک به ذهنش می‌آید و به این جهت ایهام نامیده می‌شود و از صنایع معنوی بشمار می‌آید.

ایهام را توریه و تخییل و توجیه نیز می‌گویند و با توجه بدقت شاعر در آوردن اینگونه الفاظ ایهام از صفات بارز شعر خوب است و اگر به معنی عام تر یعنی به وهم و گمان افکندن بگیریم به قول نظامی عروضی: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت

انساق مقدمات موهمه کند ... و به ایهام قوت‌های عضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طبع را انقباضی و انبساطی بود» و نیز چون ایهام را تخییل گفته‌اند، به تعبیر عام آن، اصل شعر در نظر اهل منطق تخییل است، چنانکه خواجه نصیر طوسی در اساس-الافتباس می‌گوید: «صناعت شعری ملکه‌ای باشد که با حصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات مخصوص باشد بوجه مطلوب قادر باشد.» و پس از بحث دربارهٔ عقیدهٔ قدما و مستأخران خود در موضوع وزن و لفظ می‌گوید: «نظر منطقی خاص است به تخییل» و پس از آن می‌گوید: «مادهٔ شعر سخن است و صورتش یسه نزدیک مستأخران و وزن و قافیه و به نزدیک منطقیان تخییل»

علامهٔ زمخشری می‌گوید: در علم بیان بایستی دقیق‌تر و لطیف‌تر از توره دیده نمی‌شود و نه سودمندتر و یاری‌کننده تر از آن بر تأویل متشابهات کلام خدا و کلام انبیاء» بهر حال توره یا ایهام در کتب ادب و بدیع به سه قسم مجرده، مرشحه، مبینه، تقسیم شده است و در کتاب انوار الریبع، قسم چهارمی نیز دارد که «مهیاه» است، ضمناً نویسندهٔ این کتاب یعنی سیدعلی‌خان، توره را مناسب‌ترین نام برای این صنعت می‌داند زیرا اخفاء و پوشیدن یک معنی و آشکار ساختن معنی دیگری است. در تورهٔ مجرده از ملائمت و متناسبات معنی قریب و بعید ذکری نیست و در مرشحه ملائمت معنی نزدیک و در مبینه ملائمت معنی دور می‌آید و در مهیاه احتیاج به چیزی است که لفظ را برای احتمال دوم معنی آماده می‌کند.

صنعت دیگر از صنایع معنوی مورد بحث در فن بدیع تناسب است که آنرا «توفیق» و «مراعات النظیر» و «ائتلاف» و «تلفیق» و نیز «مؤاخات» گویند و در این صنعت الفاظ به تناسب نه به تضاد، جمع می‌شود، و تناسب لفظ به لفظ و لفظ به معنی و معنی به معنی منظور است و کار شاعر یافتن واژه‌های مناسب و آوردن آنها بسا یکدیگر در شعر است و این تناسب به صورت تقابل و تضاد نیست که آن خود صنعت

دیگری است «ضمناً ایهام تناسب» که از ملحقات مراعات نظیر است، نیز در شعر هر دو شاعر فراوان وجود دارد و حافظ به خاقانی توجه کرده آنها را آورده است.

این مقدمه دربارهٔ دو صنعت عمده از صنایع بدیعی اشارتی است به دو صنعت بارز و مشخص در اشعار خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ هـ. ق) و کیفیت استفاده از این دو صنعت و پس از آن همین دو صنعت در شعر حافظ که خواهیم گفت پیش از دیگران به خاقانی نظر داشته است.

خاقانی به ایهام و تناسب بیش از سایر صنایع توجه داشته و مانند آن است که اساس شاعری خود را بر آن نهاده و بهمین جهت پیچیدگی و دشواری در شعرش پیدا شده و برای خواننده درک و فهم این تناسب‌ها و ایهام‌ها به آسانی میسر نیست. او در غالب موارد معانی ایهامی کلمات را بیرون آورده و با کلمات دیگر تناسب داده و حافظ نیز همین هنر را داشته است.

این شاعر چیره دست و توانا و عالم و اندیشه‌مند، کمتر به معانی ظاهری و صوری الفاظ توجه دارد. در آوردن الفاظ به معانی خارج از صورت و ظاهر آنها اصرار می‌ورزد و می‌خواهد خواننده در شعر او با اندیشه و فکر، معنی را دریابد و به آسانی از آن نگذرد و قدرت طبع او را در انتخاب لفظ و ترکیب آن در نظر بگیرد، و به این جهت اگر «آب» معنی ظاهری مایع سیال را دارد او این معنی را ترک می‌کند و بیشتر به معنی رونق و جلا و درخشندگی و آبرو، و نیز شراب‌خواری می‌آورد و «کار آب» می‌گوید و همین حالت است در تمام کلمات. خاقانی را «شاعر صبیح» نامیده‌ایم و او بیش از هر چیز به آفتاب و میدان و نور پاشیدن آن شیفته است و برای خورشید و پرتو طلایی آن صدها کلمه انتخاب کرده و صدها ترکیب ساخته که همه در نظر اول معنی ظاهری دارد، چنانکه «آحو» و «صدف» و «طاووس» و نظائر آن آورده است و جادارد اشاره

کنیم که در کتب ادب و صنایع بدیعی، ذیل توریه مرشحه شعر قاضی عیاض را آورده اند که در آن «خورشید» را «غزاله» گفته است:

« او النزالة من طول المدى خرفت فما تفرق بين الجدى والحمل »

کلمه «بوی» در شعر خاقانی صدها بار به کار رفته اما کمتر به معنی رایحه و بویی است که به مشام می‌رسد بلکه همواره معنی دیگری دارد مثلاً:

« بر بسوی همدی که بیایم یگانه رنگی عمرم در آرزو شد و در انتظار هم »

و چنانکه خواهیم دید این کلمه در شعر حافظ به پیروی و تتبع شعر خاقانی فراوان بکار رفته و ایهام و تناسب یافته است، یا مانند شعر خاقانی به صورت ایهام تناسب در آمده است.

هنر و مهارت خاقانی در ساختن و آوردن ایهامات و مناسبات تا آنجا پیشرفت می‌کند و به کمال می‌رسد که با استفاده از داستانهای قرآن و اساطیر و امثال و حکم و داستانهای حماسی و اطلاعات نجومی و اصطلاحات شطرنج و خاصیت گیاهان و سنگها و اصطلاحات مسیحی و آداب رسوم و سنتها، ترکیبات موهوم می‌سازد و تناسب بکار می‌برد. و از این گونه است اشاره به جم و سلیمان و مور و انگشتری، یا زال و رستم و موسی و سامری و گوساله، و عیسی مریم و سوزن و مسیح و مهر (که بعقیده قدما هر دو در آسمان چهارم اند) و نیز دجال و مهدی و مسیح و هاروت و بابل و زهره و چنگک او و هزاران کلمه دیگر که همه در دست او به اشکال خاص ترکیب می‌شوند و معانی متناسب پیدا می‌کنند.

و همین ترکیبات که غالباً ذهن خلاق و مبتکر و نو آور خاقانی ساخته و در شعر آورده است، شعر او را از دیگر شاعران یکسره ممتاز و جدا ساخته و رنگی دیگر به آن داده است و او را مورد توجه همه شاعران بعد از خودش قرار داده که بسیاری از او استقبال یا اقتفاء یا پیروی کرده اند و در مقدمه دیوان خاقانی تصحیح نگارنده

به آنها اشاره شده است.

صورت‌های فلکی و بروج و انجم مورد توجه خاص خاقانی است و او همه آنها را به شکل متناسب و با ایهام آورده و اشاره به یکی از آنها در اینجا مناسب به نظر می‌رسد و آن اینست که رشید و طواط در حدائق السحر ذیل ایهام این داستان را نقل می‌کند که: «در حکایت است که بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره ای بهائی بردوش گرفته بود، بوعلی پرسید که بره بچند؟ روستائی گفت بدیناری، بوعلی گفت: بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا باها بدهم، روستائی او را می‌شناخت، گفت که تو حکیم عالمی چرا باید که این قدر ندانی که بره در مقابله ترازو باشد نابرنسجی بره به خانه نبری و در اینجا ذهن به بره و ترازومی رود اما مقصود بر میزان است که در برابر برج حمل قرار دارد، حال خاقانی همین ایهام را چنین می‌گوید:

چرخ گویی دکان قصابی است کز سحر تیغ خونفشان برخاست
بره زاینسو، ترازوی ز آنسو چرب و خشکی از این میان برخاست
چنانکه گفته شد خاقانی ترکیبات خاص درباره نورشید و پرتو آن: و انجم و اختران و نظائر آنها دارد که شاعر دیگری نیاورده است، او از یک ترکیب تشبیهی معنی مناسبی بیرون می‌آورد و با آن مناسباتی ذکر می‌کند مثلاً می‌گوید:

چنگسی به ده بلورین ماهی آبدار چون آب لرزه وقت محاکا برافکند
«که آه بلورین ماهی آبدار» ده انگشت چنگ زن است و «آب» و «لرزه» با آن آمده است، درباره می‌وجام و ساقی و دست ساقی و پرتو بوده نیز ترکیبات بدیع و تازه ساخته مثلاً «رکاب می» که مقصود «پیاله به شکل رکاب» است و می‌گوید:
در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان بر خنگ صبح برقع زیبا برافکند

و چون «رکابمی» آورده و «عنان زنان»، «خننگ» با آن تناسب یافته است.

باتوجه ودقت در این نکات و نظر دقیق به شعر حافظ، این دو صنعت یعنی ایهام و تناسب با مرامات نظیر در شعرا و نیز فراوان به چشم می خورد و گویی او نیز به این دو صنعت سخت علاقه مند و دل بسته است و چنان ترکیبات ایهام انگیز و متناسب می سازد که گاهی از دو معنی گذشته چند معنی را به ذهن می آورد و در این دو صنعت تابع خاقانی است، خاقانی مواد اصلی یعنی الفاطرا به دست آورده و عرضه داشته و گاهی آنها را با تکلف و تصنع بهم آمیخته، اما حافظ آنها را نرم تر و ملایم تر و تراشیده تر به کار برده است، او آن گوه را ها را صیقل داد. و با ظرافت و نازک طبعی و مهارتی بیرون از حد تصور و قدرت شاعران، به رشته کشیده است.

حافظ گذشته از آنکه بسیاری از غزلهای خاقانی را استقبال کرده یا آنکه بعضی ترکیبات او را عینا به کار برده است شیوه بیان خاقانی را مورد تقلید قرار داده و به قول ربیکاخا و رشناس معروف، حافظ از لحن قلندرانه و لایالی بعضی از اشعار خاقانی استفاده کرده است، و سخن آقای دشتی نویسنده معروف، نیز قابل ذکر است که: «قرائن و امارات زیادی هست که پس از سعدی، خاقانی بیش از هر شاعر دیگر مورد توجه حافظ بوده و خویشاوندی غیر قابل تردیدی میان شیوه سخن آنان موجود است» و آقای دشتی درباره حافظ «شیوه ترازنده و مخملی» به کار برده و سبک خاقانی را «سخت و دشوار و پر از صلابت» خوانده است و می توان صلابت و درشتی و دشواری و تکلف را در برابر شفافیت و نرمی و روانی و جذابیت قرار داد.

توجه حافظ به خاقانی سبب شده است که بعضی از غزلهای خاقانی را استقبال کند از جمله خاقانی غزلی دارد به این مطلع: «ای صبحدم بین که کجا می فرستمت - نزدیک آفتاب و ما می فرستمت» که حافظ آنرا به این مطلع استقبال کرده است:

«ای همد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرسنت»
و غزلی از خاقانی در بعضی از نسخ هست به این مطلع:

پیام دوست، نسیم سحر در ریخ مدار بیا ز گوشه نشینان خبر در ریخ مدار
که حافظ آنرا با این مطلع استقبال کرده است:

صبا ز منزل جانان گذر در ریخ مدار وزو به عاشق بی دل خبر در ریخ مدار
و بعضی از غزلها را با تغییر ردیف با قافیه استقبال کرده مانند غزل خاقانی
به مطلع:

عشق تو چون در آید شور از جهان بر آید

دلها در آتش افتد، دود از میان بر آید

که حافظ گفته است:

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید با تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید
و نیز خاقانی غزلی دارد به مطلع:

ما دل به دست مهر تو زان باز داده ایم کاندر طریق عشق تو گرم او افتاده ایم
که حافظ استقبال کرده با مطلع:

ما بیغمان دین و دل از دست داده ایم همر از عشق وهم نفس جام داده ایم
خاقانی قصیده‌ای کوتاه دارد به مطلع:

با بخت در عتابم و با روزگار هم و زیار در حجابیم و زغمسگسار هم
و حافظ باین مطلع استقبال کرده:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
بسیاری از مضمونها، و ترکیب‌های خاقانی مورد استفاده حافظ قرار گرفته و آنها را

عیناً یا با اندکی تغییر در شعر خود آورده است، مثلاً خاقانی گفته:

بی تو چو شمعم که زنده دارم شب را چون نفس صبحدم دمید بمیرم
و حافظ میگوید:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
خاقانی گفته:

تا ملاححت را بسحسین آمیخته هر که آن می بیند آن می خواندش»
و حافظ گفته: «حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت»

خاقانی گفته: «چون شمع گهی گریه و گه خنده همی دارم» و حافظ گفته: «میان
گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست...»

خاقانی گفته: «دارم از چرخ تهنی دو گله چندان که میرس» و حافظ گفته: «دارم از
زلف سیاهش گله چندان که میرس»

خاقانی قصیده ای دارد باردریف: «برنتابد بیش از این» و در مصرعی از آن
می گوید: «کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش از این» و حافظ گفته است: «خاک
کویت زحمت ما برنتابد بیش از این» و ترکیب: «برنتابد» و «برنتابم» در شعر خاقانی
زیاد و در شعر حافظ نیز فراوان به کار رفته مانند: «غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم»
خاقانی گفته:

زهدشمار فستی ما چون همه حکم داور است

داور تان خدای باد، این همه چیست داوری

و حافظ گفته:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست

کسه نیست معصیت و زهد بی مشیت او

ترکیب: «خدای حال گردان» در شعر خاقانی اینطور آمده:

خاقانی امید را مکن قطع از فضل خدای حال گردان

وحافظ از او گرفته و گفته است:

حال مادر فرقت جانان و ابرام رقیب

جمله می‌داند خدای حال گردان خم‌مخور

ترکیب «بوفابرنو» و «بوفای تو» در شعر خاقانی زیاد است از جمله: «ساریانا بوفابرتو که تعجیل نما» و حافظ با توجه به شعر خاقانی این ترکیب را در موارد بسیار بکار برده از جمله «بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر»

مضمون جرعه فشانی بر خاک که رسم با کوس رب النوع شراب است و در اشعار شاعران پیشین مانند منوچهری نیز آمده و در مصراع معروف عربی: «وللارض من كأس الکرام نصیب» هم هست، در شعر خاقانی به صورتهای گوناگون به کار رفته و موارد زیاد دارد از جمله: «خاقانی خاک جرعه چین است» و نیز:

دوستان نشنه لب را زیر خاک از نسیم جرعه‌دان یاد آورید

وحافظ گفته:

«اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک» یا «بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال

اهل دل بشنو...»

بهر حال توجه حافظ به خاقانی از دیگر شاعران بیشتر است، و اگر چنانکه ذکر شد خاقانی در آوردن الفاظ در معانی تشبیهی و استعاری و کنایه‌ای و ایهام دار اصرار می‌ورزد و مخصوصاً به دو صنعت ایهام و تناسب یا مراعات نظیر پای بند و علاقه‌مند است همین دو صنعت در شعر حافظ هم هست و صحت نمایان و آشکار است مثلاً کلمه «دور» به معنی گرداگرد و نیز به معنی زمان و...: «کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت...» و از ترکیبات و تعبیرات خاقانی در شعر حافظ بسیار به چشم می‌خورد با این تفاوت که ظرافت طبع و مهارت و اسنادی حافظ در چیندن کلمات متناسب پهلوی یکدیگر و بیرون آوردن معانی ایهام انگیز شعر او را به اوج فصاحت و لطافت و زیبایی و دل انگیزی

رسانده و گویبی حافظ جواهر ساز ماهری است که گوهرهای الفاظ را دست چین کرده و صیقل داده یا آنچه تراشیده و صیقلی بوده برداشته و رشته‌های درو مروارید و لعل درخشان درست کرده است و توان گفت که خاقانی صنعتگری است که مواد اولیه کار هنری را خوب کشف کرده و به دست آورده و غالب آنها را همانگونه خام و ناتراشیده و دست کاری نشده، به کار برده است .

اکنون به پاره‌ای از ترکیبات مشترک در دو دیوان خاقانی و حافظ که دارای دو صنعت ایهام و تناسب یا یکی از آن دو هستند اشاره می‌کنیم :

«آینه» در «آینه سکندر» و «آینه سکندری» که در خاقانی موارد بسیار دارد و او از این ترکیب استفاده‌های فراوان می‌کند چنانکه گاهی آنرا به جای دل می‌گیرد و می‌گوید:

ساختم آینه دل با فتم آب حیات گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر
و حافظ می‌گوید: « آینه سکندر جام می است بنگر » با (جام جم است بنگر)
«تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا» و تناسب میان خضر و اسکندر و آینه و آب حیات و ظلمات در شعر خاقانی و حافظ هر دو بسیار رعایت شده است .

خاقانی آینه سکندر را که در اصل فاریا مناره اسکندریه و فانوس دریایی بوده گاهی به معنی خورشید می‌گیرد و می‌گوید:

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
« آب حیوان » و « آب حیات » و « خضر » و ترکیبات متناسب آنها با یکدیگر در هر دو دیوان فراوان آمده است مانند شعر خاقانی:

شاه در بک حال هم خضر است و هم اسکندر است
کآینه دین ساخت و شد با آب حیوان آشنا

و حافظ گفته :

سکندری که مقیم حریم او چون خضر

ز فیض خساك درش عمر جاودان گیرد

با : «لب تو خضرو دهان تو آب حیوان است.»

«آب» به معنی آبرو و رونق و جلا درخاقانی :

آبم برفت و گر شنود سنگ آه من

از سنگ بشنوند علی الله زیر آب . . .

و حافظ :

هر چند بردی آبم روی از درت نتابم

جور از حییب خوشتر کز مدعی عنایت

وموارد دیگر آتش رخسار و سپند ، درخاقانی :

آتش رخسار او دیدم سپند او شدم بی من از من نهره سر بر در پشیمان آمدم

و حافظ :

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا

که به رقص آوردم آتش رویت جو سپند

بعضی از ترکیبات در شعر خاقانی و شعر حافظ از يك تشبیه یا استعاره به وجود

آمده و بعد مناسبات آنها ذکر شده است مانند «آب آتشگون» یا «آب آذر آسا» به

جای می و شراب، درخاقانی : «پیش آرمی که هست آتش گزن» و حافظ : «ساقیا يك

جرعه ای ز آن آب آتشگون که من ...» «آفتاب» و «خورشید» بجای «می» و مناسبات

آنها که آسمان و مشرق و مغرب است ، در شعر خاقانی :

وز می کآسان پیاله اوست آفتابی عیان کنبد امروز

و نیز :

ساغری پیش از آفتاب بخواه از می آفتاب زای صبح
ودر شعر حافظ :

به‌نیم شب اگر ت آفتاب می‌باید روی دختر گلچهر زرقاب انداز
«آینه و طوطی» در شعر خاقانی در موارد بسیار و با ترکیبات و تعبیرات گوناگون
آمده از جمله :

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است

لاجرم معذورم از جز خویشتن می ننگرم

و نیز :

طوطی هر آن سخن که ببیند زیر کند هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
و حافظ گفته است :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

«سر چه اسناد ازل گفت بگو، می‌گویم

«ام‌الخبائث» لقب شراب است با توجه به حدیث نبوی: «الخمیرام‌الخبائث»

و خاقانی «ام‌الخبائث» را بجای شراب آورده و مناسبات آنرا مانند «طلاق» با او
به معنی ترك شراب خواری ذکر کرده و گفته است :

لیك باام‌الخبائث چون طلاقش واقع است

خسروش رجعت نرماید به فتویٰ جفا

و حافظ گفته است :

آن تنخ و ش که صوفی ام‌الخبائثش خواند

اشهی لنا و احلی من قبله العذاری

کلمه «بوی» گذشته از معنی عادی آن یعنی رایحه، به معنی اثر و نشان و امید و آرزو

(بویه) در شعر خاقانی صدها ترکیب و تعبیر پیدا کرده که غالباً ایهام و تناسب دارد، و ترکیبات: «بوی زلف، بوی سود، بوی بهبود، بوی آز، بوی شیر، بوی می، بوی وفا، بوی وصال، بوی جان، بوی راحت، بوی خیال، بوی حق، بوی فناخت، بوی مزده، بوی ریا، بوی کنار، بوی کفر، بوی گیسو». و همین ترکیبات در شعر حافظ فراوان به کار رفته و یک شکل و یک معنی بخود گرفته است مانند: «به بوی تو». در شعر خاقانی:

چون بوی تو دیدم نفس صبح وز غیرت

در آینه صبح به بوی تو ندیدم

و شعر حافظ:

بر سرتبت منی می و مطرب متشین

تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

«بوی زلف» و «بوی گیسو» در شعر حافظ و شعر خاقانی ترکیبات مشابه و مناسبات همانند دارد مانند: شعر خاقانی: «از سر زلف تو بویی سر بمهر آمد به ما...» و شعر حافظ: گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد...» در شعر خاقانی: «بر بوی آنکه»:

بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو می

جان بر میان گداخته چون ساغر آیمت

و حافظ:

بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد

در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

«پرده» و مناسبات و ترکیبات و معانی گوناگونش در شعر خاقانی فراوان

آمده و «پرده دل» و «پرده گل» و «پرده سوز» و «پرده نشین» و «پرده ساز»، به معنی نفهمو

آهنگ و نیز به معنی پنهان و پوشیده و نظائر آن بسیار به کار برده شده است، از جمله :
راست نهادند پرده هاش و به بختم پرده کز دیدم از ستای صفاهان
و حافظ گفته :

چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ بر زهواست
«پسته» به معنی لب ، و پسته خاموش و پسته شکرین و « پسته خندان» در شعر هر
دو شاعر موارد بسیار دارد . از جمله خاقانی گوید:

رنگ به سبزی زسد چهره او را مگر

سوی برون داد رنگ پسته خندان او

و حافظ گوید :

بگشا پسته خندان و شکوریزی کن

خلق را از دهن تنگ مینداز به شك

«بی ماچان» و «پای ماچان» یعنی صف نعال با مناسبات آن در خاقانی :

هوای خراست تا در صف بالا برتری جوید

کرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش

و حافظ : «به پی ماچان غرامت بسیریمن» - «پاردم» در خاقانی :

مرکب بخت عدوت همچو سفینه است از آنک

جز محل پاردم بجای عنان دیده نیست

و حافظ : «پاردمش دراز باد ابن حیوان خوش نمک»

«جام جم» به معنی «دل و خمیر» و نیز «جام می» در شعر خاقانی فراوان آمده

از جمله :

از دست عشق چون به سفالی شراب خورد

طمعنه نخست در گهر جام جم زند

و حافظ: «سالتها دل طلب جام جم از ما می کرد» و بدون شك حافظ در آوردن این ترکیبات متناسب و رعایت مناسبات بیش از همه به خاقانی نظر داشته زیرا خاقانی ترکیبات گوناگون برای «جام جم» ساخته و «جام کیخسرو» و «کیخسروانه جام» نیز بسیار به کار برده است:

کیخسروانه جام زخون سیاوشان گنج فراسیاب به سیما بر افکند
جم و سلیمان که در ادب فارسی یکی گرفته شده و آنچه مربوط به یکی است به دیگری نسبت داده اند. مانند «انگشتری» و «خاتم سلیمان» مورو سلیمان که به جای سلیمان «جم» آمده و در شعر خاقانی موارد بسیار دارد، در شعر حافظ نیز اینطور است و هر دو از این کلمات و مناسبات آنها، مراعات نظیر فراوان دارند. از جمله خاقانی:

حلقه او گسم شود از زلف تو خاتم جم خواه به تاوان آن

و «بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن» و حافظ:

خاتم جم را بشارت ده به حسن عاقبت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

و «مورو سلیمان» که «مورو جم» آمده خاقانی گوید: «مورچه راجای شود دست جم» و حافظ: «سلیمان باچنان حشمت نظرها داشت با مورش» و نیز اشاره به ملك سلیمان در هر دو شاعر.

«خاك برسر» و «خاك برسر کسی یا چیزی» خاقانی گوید: «ای خاك برسر فلک

آخر چرانگفت.....» و حافظ:

«خاك برسر نفسی نافر جام را» و «خاك برسر کن غم ایام را»

«دجال فعل» و «دجال چشم» و مناسب آن بامهدی آخرزمان و هم با مسیح
در شعر خاقانی زیاد آمده و حافظ نیز آنرا به کار برده و بیشتر با مهدی مناسب آورده
است از جمله خاقانی گوید :

چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی بافت ماوی

و

نصرو مهدی نیست باصف غوغای دل
بر در دجال ظلم آمد و در ، در شکست

و حافظ :

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

«دل چون کبوتر» و «کبوتر دل» در خاقانی :

دارم دلکی کبوتر آسا پیش تو کنم به عید قربان

و حافظ :

یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم

افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

«دست» به معنی نوع و گونه، و ترکیب «از این دست» در شعر خاقانی زیاد آمده

از جمله: «هر روز بهردستی رنگی دگر آمیزی..» و حافظ: «ساقی ار باده از این
دست بهجام اندازد..»

«ذره و مهر» و «ذره و آفتاب» در خاقانی: «ذره نماید آفتاب ار به جمال تورسد»

و حافظ :

کمتر از ذره نه ای هست مشو، مهر بورز

تا به سرچشمه خورشید رسی رقص کنان

«راوق» و «راوقی» و «راوق‌نعم» در خاقانی : « می وقت صبح راوقی باید»
و ترکیبات فراوان دیگر دارد و حافظ : « می که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم »
« رخت و بخت » خاقانی :

برده از آنسوی عدم رخت و بخت مانده از اینسوی جهان خان و مان

و حافظ : « آتش در افکنم به همه رخت و بخت خویش »
سامری و موسی و گوساله سامری و عصای موسی و مناسبات دیگر آنها در
شعر هر دو شاعر فراوان به کار رفته و حافظ در ترکیبات بسیار ، نظر به خاقانی داشته
است . خاقانی گوید :

سامری سپرم نه موسی سبوت ار تا زنده ام

در سم گوساله آلاید ید بیضای من

و حافظ :

بانگ گای چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

« سیه کاسه » و « سیاه کاسه » به معنی بخیل و ممسک از ترکیبات خاص خاقانی
است که چرخ و دهر و گردون را سیه کاسه خوانده و نظیر ترکیبات او را حافظ به کار
برده است از جمله خاقانی گوید :

دهر سیه کاسه ای است ما همه مهمان او

خوش نمکی تعبیه است در نمک خوان او

و حافظ گفته است :

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب

کلن سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

«سر بمهر» یعنی تازه و دست نخورده و مهر باز نشده ، از ترکیبات خاص

خاقانی است که در موارد بسیار به کار برده از جمله : «زد نفس سر بمر صبح ملمع
نقاب» و ترکیبات دیگر . و حافظ نیز « سر بمر » فراوان در شعر آورده از جمله :
ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر بمر به عالم سمر شود
شطرنج واصطلاحات آنمانند «عرصه» و «رخ» و «پیل» و «بیدق» در شعر
خاقانی به صورتهای ایهام دارو با مراعات نظیر فراوان آمده مانند :
از اسب پیاده شو بر نطف زمین نه رخ
زیر پی پیلش بیسن شهمات شده نعمان
یا «بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب» و «دل که کنون بیدتی است باش که
فرزین شود» و حافظ :

تا چه بازی رح نماید بیدتی خواهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
«شهاب و دیو» ، خاقانی :

از دست دیو حادثه در تو گریخت دین
یعنی شهاب دین تونسی اندوه دین خوری
و حافظ :

ز رقیب دیو سبرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
«صبح صادق و کاذب» و «صبح نخستین» و ترکیبات گوناگون و مناسبات آنها
غالباً خاص خاقانی و ساخته اوست ، مثلاً :
منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب
خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند.

و حافظ :

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

«طرف کله» «طرف کلاه» و «طرف کله کز کرده» و هم چنین «کلاه» و ترکیبات

آن، خاقانی :

طرف کله کز برزده گوی گریبان گم شده

بند قبا باز آمده ، گیسو بدامان تا کجا

و حافظ موارد بسیار مانند : «کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن» یا «صوفی مجلس

از این دست که کج کرد کلاه».

«کشتی باده» و «کشتی» بجای قدح و جام، در خاقانی :

کشتی است قدح گزنی دریاست در آن کشتی

وز موج زدن دریا کهسار نمود آنک

و حافظ :

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز

«گنج روان» به معنی گنج قارون ، خاقانی

رخش به هرا بتافت بر سر صفر آفتاب

رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب

و حافظ :

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنجیج روان

که من این خانه ؛ سودای تو ویران کردم

«گیسو» و نسبت آن به «چنگ» و «بریدن گیسوی چنگ» در شعر خاقانی و همر

حافظ هردو آمده، مثلاً خاقانی گوید: «گسوی چنگ و رنگ بازوی بربط ببرید» و حافظ گوید:

گسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

«گوی» و نسبت آن به «گریبان» خاقانی: «فرصه خوردشید گشت گوی گریبان او»

و حافظ: «با اهل هنر گوی گریبان بگشا»

«لعبت» به معنی عروسک و بازیچه و «لعبان» بامعانی ابهام دار و تشبیهات

گونگون در خاقانی فراوان آمده از جمله «لعبان دیده»: :

چندین هزار بجه خونین کنم به خاک چون لعبان دیده به زادن در آورم»

و «لعبت چشم به خونین بچگان حامله مانند» و نیز به جای طاس‌های نرد:

از پی سی طفل را بر يك بساط آن سه لعبت ز استخوان آخر کجاست

و حافظ هم «لعبت» را زیاد به کار برده از جمله:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابر چشمی و غایب از نظری

«مفرح» معجون مقوی آمیخته از زر و یاقوت، در شعر خاقانی موارد زیاد

دارد مانند: «مفرح از زر و یاقوت به برد سودا» و:

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته

و حافظ:

علاج درد دل ما به لب حوالت کن

که آن مفرح یاقوت در خزانه نست

«ناهد» و «زهره» و مناسبات آنها مانند: «چنگ» و «نوا» و «نغمه» و نیز با

اشاره به داستان هاروت و ماروت، و سحر و یابل در خاقانی صدها ترکیب دارد که

حافظم بسیاری از آنها را به کار برده مانند شعر خاقانی :

مطرب به سحر کاری هاروت درساع

خجطت به روی زهره زهرا بر الکتد

و نیز :

قبولش ز هاروت ناهید سازد کمالش ز بابل خراسان نماید

وحافظ :

چنان بر کش آواز خنیاگری که ناهید چنگی به رقص آوری

و نیز :

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی

صد گونه جادویی بکنم تا بیارم

«هندو» بامعانی و مناسبات گوناگون از جمله «هندوی زلف» - خاقانی :

خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف

و آن زنگیانه خمال سیاه مدورش

و حافظ :

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست که بر خوردار شد از روی فرخ

«هلال» و تشبیهات و مناسبات آن ، از جمله «هلال عید و جام می» خاقانی گوید :

عید است و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده

بر چرخ دوش از جام می يك نیمه دیدار آمده

و حافظ :

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد

هلال عید به دور قدح اشارت کرد

«یوسف» و همه مناسبات آن به صورتهای گوناگون در شعر خاقانی با اشارات

بدیع‌دیده می‌شود از جمله بسیاری از موارد «یوسف» را به‌جای خورشید آورده و دلو و چاه فلک‌رایه آن نسبت داده مثلاً:

آفتاب از وبال جست آخر یوسف از چاه و دلو رست آخر

و «یوسف گم‌گشته» نیز ترکیبی است که خاقانی بکار برده و گفته است:

«یوسف گم‌گشته ما زیر بند زلف تست» و حافظ: «یوسف گم‌گشته باز آید

به کتمان غم‌مخور» شواهد و امثال ذکر شده نموداری است از تأثیر شعر خاقانی در شعر حافظ و نتیجه آنست که دو صنعت ایهام و تناسب مخصوصاً این‌دومی در شعر هر دو شاعر با توجه حافظ به خاقانی، یک‌خصوصیت بارز و کار تعمیدی است و هر دو از روی دقت و تأمل در مناسبات کلمات و بیرون آوردن معانی گوناگون از آنها می‌کوشند و چنانکه ذکر شد هنر حافظ در این مورد درخشان و عالی و خالی از تکلف و تصنع است و با دست چین کردن و صیقل دادن مواد اصلی هر چه ساخته به‌صورت شاهکار شعر و ادب در گنجینه سخن و شعر فارسی جاویدان مانده است.

مآخذ

خواجه نصیر طوسی	اساس الاقتباس
شمس قیس رازی	المعجم فی معانی اشعار العجم
سیدعلی خان	انوار الریبع فی علم البدیع
محمد بن عمر رادویانی	ترجمان البلاغه
نظامی عروضی	چهار مقاله
رشید و طواط	حدائق السحر

دیوان حافظ

دیوان حافظ

« «

دیوان خاقانی شروانی

شاعری دیر آشنا

لغت نامه

مجله ارمغان اردی بهشت ماه ۱۳۴۸ (مقاله ریکا)

مطول

معالم البلاغه

نقشی از حافظ

تصحیح فزونی

« پژمان

« انجوی شیرازی

تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی

علی دشتی

علی اکبر دهخدا

وحیدزاده دستگردی

سعدالدین تمتازانی

محمد خلیل رجائی

علی دشتی

دنيای بي حافظ

در آغاز سخن بايد عرض کنم که ادبيات ايران قدیم ، درزمينه شعر و شاعری ، درميان ادبيات جهان صورت و شکلی خاص دارد. اروپائيان در هر صدسال يکبار شاهد ايجاد يك مکتب ادبی نظير کلاسی سيم ، روماتيسم ، رئاليسم ، سمبوليسم ، اگزيستانسپاليسم و غيره بوده اند . اين مکاتب ادبی یکی پس از ديگری در صحنه ادبيات اروپا ظاهر شده و گروهی از شاعران و نويسندگان را پيرو خود ساخته اند. اما ادبيات شرق ، خاصه ايران چنين نيست و يك مکتب ، تا دير زمانی می پاید و چون مشعلی فروزان بزم اهل دل را روشنی می بخشد.

شعر و ادب مادر کشورهای مغرب زمين بيشتر از عشق و محبت ، نوع دوستی

و برادری ، میهن پرستی و بیان زیباییهای طبیعت مایه می گیرد حال به بینیم این عواطف عالیة انسانی در شعر کلاسیک ایران تا چه اندازه وجود دارد ؟ خوشبختانه باید گفت ادبیات قدیم ایران سرشار از عواطف و احساسات انسانی است . علاوه بر این ادبیات ایران حاوی ویژگیهایی است که ادبیات اروپائی فاقد آنست .

راسین (Rasine) انساندوست بود اما مکتب او پس از دو قرن از میان رفت. هوگو (Hugo) در رمان بینویان (les misereuble) و لامارتین در گرازینلا (graziella) انسانی بودند ولی مکتب رومانیک نتوانست دوام بیاورد . بالزاک (Balzac) مردی بزرگ بود ولی مکتب رومانیک رئالیست (Romantiqu u realist) او ظرف چندسال جای خود را به مکتبهای جدید داد. اما از آغاز تاکنون ادبیات قدیم ایران دارای يك مکتب ادبی بوده و هیچگاه دچار زوال نشده و از این پس هم نخواهد شد .

عطار و مولوی و حافظ و سعدی و خیام و نظامی و هاتف شاعرانی بودند که عواطف انسانی مشترکی را بیان کرده ولی هر کدام درخشش خاصی داشته اند.

میان شاعران اروپا و شاعران قدیم ایران تفاوت زیادی است . شاعران قدیم ایران ظریفتر و دقیقتر اومانیسیم (humanisme) را نشان داده اند. آنان عواطف عالیة انسانی را بر زبان آوردند و از وفا و محبت سخن گفتند و به جای جفا ورنجیدن طریق صبر و وفا سپردند. از لذا ید ذبیوی دامن کشیدند و در راه سیر و سلوک گام نهادند و بدینگونه به شعر و ادب ایران چاشنی عرفان زده و آنرا به مشرق و حتی کشورهای غرب بردند و بدین سان عواطف بشری را زنده کردند .

ادبیات امروز جهان جستجوگر چیزهایی دیگر است. در میان امواج درهم آمیخته شمرای سوررآلیست اروپا شاعران قدیم ایران چون تندیس ابدی استوار مانده اند. بریزه سعدی و حافظ که رانحه دل انگیز آدمیت را به همه جا بردند و چون

ستاره‌ای بلند و درخشان، افق زندگی مردم را روشن ساختند. اهمیت و ارزش ادبیات ایران بود که مرا بر آن داشت تا بیست و پنج سال صرف وقت کنم و دیوان حافظ را باحفظ وزن ترجمه نمایم. راستی حافظ چه میخواست ؟ شاید خواجه در عصر خود به آرزوهایش نایل نیامده باشد ولی او به هدف نهائی خویش رسیده است زیرا شعرش حد و مرز زمان و مکان را شکسته و همیشه زنده و جاوید خواهد ماند. حافظ و سعدی پیامهای انسانی به گوش بشریت خوانده‌اند . ولی آیا ما به پیام بشری آنان گوش کرده‌ایم ؟ پاسخ این پرسش را به اعضای ارجمند این کنگره واگذار می‌کنم. بنده گمان می‌کند که از عصر حافظ تا کنون به ندای او گوش فرا داده نشده است. ما معنی سخنان حافظ را درست دریافته‌ایم. خانمها و آقایان محترم ، بدبختانه امروز دنیای ما دنیای بی‌حافظ است . یعنی دنیائی است که از عواطف انسانی بیگانه گشته و عشق و محبت از میان ما رخت بر بسته است . کجاست این صدای دلنشین حافظ که می‌گفت :

هرگز نمبرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
در احصار قدیم دنیائی را تصور کنید که در آن ابلهان مقامی والا دارند ،
روشنفکران ذلیل و مهوورند ، حافظ از آن وضع رنج می‌برد و لبی پر از شکایت
داشت . امروز هم موجبات شکایت موجود است ولی چون حافظ کسی
نیست که بگوید

های گو مفکن سایه شرف هرگز

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
هنوز عالمان بی‌عمل فراوانند، در دنیای بی‌حافظ هیچ‌چیز تغییر نکرده است.
فقط بانگ رسای حافظ نیست که بگوید :

نقد اخلاقی اشعار حافظ

کنگره با شکوهی برای بزرگداشت مقام ادبی حافظ و سعدی در شهری که آرامگاه این دو شاعر بزرگ جهانی، مردم را از دور و نزدیک دنیا بسوی خود میخواند تشکیل شده است.

دانشمندان و محققان عالیقدر بسیاری از اطراف و اکناف جهان برای شرکت در این کنگره گردهم آمده‌اند تا مقالات محققانه و فاضلانه‌ای که مدتها برای تهیه‌ی آن صرف وقت کرده‌اند قرائت فرمایند.

من نیز که برای کسب فیض و درک اطلاعات و تحقیقات تازه‌ی شما اساتید محترم در این کنگره شرکت کردم، خیلی دور ندیدم که بجهت تنوع در موضوع

سخنرانی مقاله‌ای تحت عنوان نقد اخلاقی اشعار حافظ بنویسم و شمه‌ای از آنچه در مکتب حافظ آموختم و شخصیت اخلاقی و روحی که از خلال غزل‌هایش در وی دیدم بعرض برسانم . باتوجه باین که :

حافظ شاعر اندر زگونیست و نمیخواهد اصول و مبادی اخلاقی را در قالب الفاظ زیبا بمردم بیاموزد. و هرگز در غزل‌های خود چهره‌ی يك معلم اخلاق بخود نمیگیرد آنچه میگوید تجلی روح تعالی جوی شاعر است متأثر از محیط عصر خود .

خواجه در عهدی زندگی میکند که بسیاری از فضایل اخلاقی و انسانی روی بزرگ نهاده است ، ضعف وزبوی ، ریا و تزویر ، خدعه و دروغ ، خیانت و فحشاء در میان تمام طبقات چه درباری و چه دینی بتمام و کمال وجود دارد .

مادرشاه در کامجویی ، تاسرحد فحشاء پیش میرود ، زنی برادر شوهر را بر ضد شوهر تحریک میکند تا از او کام بگیرد . پسر امیر مبارز پدر را کور میکند ، ملك اشرف چوپان بیبانه‌ی اموال ناز خاتون مال مردم را بزور غصب مینماید ، زن شاه محمود شاه شجاع را بخصومت با شوهرش تحریک میکند و بقول عطاء ملك جوینی : « کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند ، تحریم و نیست را صرامت و شهامت نام کنند در چنین زمانی که قحط مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اختیار ممتحن و خوار ، و اشرار ممکن و در کار ، کریم فاضل تافتة دام محنت ، و لثیم جاهل یافته کام نعمت هر عزیزی تابع ذلیلی و هر باتمیزی در دست هر فرومایه‌ای گرفتار »

حافظ در ژرفنای این فسادها و تزویرها ، انسانوسرنوشت پوچ او را درک میکند و میخواهد سقف فلک را بشکافد و طرحتی نو بریزد .

عجب غرور ، وریا و سالوس روحانیان و اعظان را می بیند و در زیر شکنجه‌های

روحی و تبسم‌های شاد و بی‌اعتنائی اپیکوری زنجیر تعبد و تقلید را پاره می‌کند و متوجه مبداه فیض الهی میشود. راهی می‌پوید که آداب و رسوم کعبه و بتخانه در آن نیست غلام همت آنگرومی میشود که دردی کشان يك رنگ‌اند.

ابوسعید بهادرخان باشاره‌ی مشاوران خویش بعضی از کلیساهای عیسویان را می‌بندد و دستور میدهد خمهای باده را بشکنند و شرابخانه‌ها را ببندند و خرابانها را خراب نمایند.

در اینجا طبع آزاده‌ی خواجه برضد این تعصب‌های خشک و بر علیه زامدان ریاکار سالوسر بصورت عناد و استهزاء چنین جاوه میکند.

در میخانه بیستند خدایا پسند
که درخانه‌ی تزویر و ریا بگشاید
در چشم حافظ همه مزور و ریاکارند :
می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون يك بنگری همه تزویر میکنند
وقتی ربا و فساد همه جا آشکارا تجلی میکند ، حافظ باصراحت لهجه‌ای که خاص اوست بر ریاکاران مزور خرده می‌گیرد و هرگز دل بزه‌د خشک آنها نمیدهد. جنگ هفتاد و دو ملت را افسانه میندازد و صوفیان حقه باز آن‌عصر را مکار و شعبده باز می‌شمارد .

زمانی که می‌بیند عماد فقیه کرمانی گربه‌ی تربیت شده‌ای را از پس خود بنماز و امبارد نامردم و شاه شجاع را بفریید ، طبع آزاده‌اش بغان می‌آید و می‌گوید:
ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز

غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد
در چنین محیط پر تزویر و ربا و فساد ، اینچنین آزادانه سویدای خاطر را
بقالب الفاظ شیرین نقش بستن درخور روح بلند خواجه است که با کمال آزادگی

ریا و فریب و خود پرستی این طبقه را بیان بدارد و بگوید :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آنکار دیگر میکنند

* * *

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

بنیاد چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

نه تنها تظاهر و ریای زاهدان و صوفیان روح بزرگ شاعر را رنجه میدارد، بلکه نخوت توانگران و حسد حاسدان، و خود پرستی جاه طلبان نیز طبع حساس او را میآزارد. خودپسندی را برهان نادانی میداند، زر و پول توانگران را در قبال همت درویشان هوج میشمارد، غرور و بزرگی بینی افراد را شرط ادب نمیداند بگفتار حاسدان احمق گوش فرا نمیدهد و از طعن حسودان نمیرنجد، نقش خود پرستی را بامی پرستی خراب میکند.

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش

که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

* * *

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش باحقی نکنیم

با اینهمه حافظ مانند بسیار گویندگان بزرگ این سرزمین زبان از خودستانی خویشتن باز نمیگیرد. بخصوص در برابر طعن و آزار حسودانی که بقبولیت عامه‌ی

اشعار وی حسدمی‌برند، میگوید :

حد چه می‌بری ای مست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

منم آن شاعر ساحر کسه بافسون سخن

از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم

تقریباً در مقطع هر غزل وی يك بیت درین معنی بنظر میرسد باینهمه

نمی‌توان او را شاعری خودپسند و مغروردانست. در مقام فروتنی نیز ابیات بسیاری دارد که میگوید :

اگرچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم مگر تو از کرم خویش یار من باشی

* * *

ذره‌ی خاکم و در کوی توأم جای خوش است

ترسم ایدوست که بادی ببرد ناگام

حافظ وقتی غوغای جهل و نادانی و پایمال شدن آزادی فکسر و عقیده و

استبداد و ریای مردم زمان را به چشم می‌بیند که آسمان کشتی ارباب هنر را میشکند و

فلک زمام مراد بمردم نادان میدهد آنوقت برای تسکین خاطر و آرامش روح

دردمند خود بقضا و قدر تسلیم میشود و باخود چنین زمزمه میکند :

نیست امید صلاحی ز فساد ای حافظ

چونکه تقدیر چنین بود چه تدبیر کنیم

* * *

بجد و جهد چو کاری نمیرود از پیش

بکردگار رها کرده به مصالح خویش

رضایت و تسلیم در برابر حوادث و مصایب طاقت‌فرسای حیات که حل و دفع آن

از عهده‌ی آدمی بیرون است بهترین وسیله‌ی نجات ورهائی از چنگ نا آرامی‌ها و تشویش‌ها، و اندوههای خاطر انسانی است و هرگز موجب رخوت و سستی روح و عدم تلاش و کوشش خواهی بزرگ در معضلات حیات نمیباشد . وقتی مصیبت عظیم است او تسلیم میشود و با چهره‌ی گشاده با استقبال حادثه میرود و میگوید :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و روزی در عین خوشی و نشاط بمسلك اختیار میگردود و میگوید :

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
اینجا جهان در اختیار حافظ است ، زبونی از فلک نمیکشد ، چرخ را
میشکافد و طرحتی نو میریزد ، و دست از طلب برنمیدارد تا کام خویش برآرد ، اما
زود حرفش را پس میگیرد و به جبر که اساس اعتقاد اوست تسلیم میشود و میگوید :

حافظ نه حمد ماست چنین لاف‌ها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

* * *

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل

تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

این تناقض گوئی که در گفتار اغلب شعرا می‌آید وجود دارد نتیجه پیش آمده‌های
مختلف زندگی است ، برای خود ما نیز چنین است روزی که برمسند عیش و موقیبت
تکیه کرده و بساط شادمانی برای ما گسترده است خود را بردنیا حاکم می‌پنداریم و با
خواجه شیراز همراه شده گل می‌افشانیم و می‌مینوشم و آسمان و زمین را از آن خود
می‌پنداریم . اما آنگاه که ناکامی و ناامردی بر ما روی می‌آورد و تیرگی کدورت و غم
صفای دل ما را میزداید . خود را در پهنه گیتی عاجز و درمانده می‌یابیم و بناچار تسلیم

مفدرات میشوند. ناپلئون با آن قدرت و قوت اراده که همه را تابع افکار و اراده خود میکرد وقتی در جنگ و اثر لو شکست خورد گفت: «تقدیر بر تدبیر غالب آمد» طبیعی است شکست و کامیابی، خوشی و ناخوشی، وصال و هجران و نظایر اینها، تناقص اندیشه و احساس را بوجود میآورد.

حافظ هم در این بیت به این معنی اشاره می کند:

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست

قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

خواجگی بزرگ، یاری همت بلند و نظر عالی خویش بهمه چیز خوشبین است. کشته شدن شاعران، ویرانی خانمانها، اختلاف و ستیزگی اعضای یک خاندان را می بیند، اما از یک ارتفاع معنوی این حوادث را مانند امواج خورد و کوچک اوقیانوس ناچیز و حقیر می پندارد و بقول آقای دکتر شفق نظرش بوحدهت اوقیانوس خلقت و معنی هدف عالم است.

قطره های باران حصادت بدرشتی و سنگینی کوهی بر سر او و یسارانش می بارد. اما او چون صخره‌ی «صما» در برابر «ملمات» می ایستد. و از ریزش سنگ های کوه از جای نمی جنبد. این سکون و آرامش و این متانت اندیشه و روح برای انسان پراحساس و عواطفی چون خواجه محمد حافظ، درخور تعظیم و ستایش است. او خوب و بد دنیا را یکسان می بیند و همه را خیام وار بخوشی و بی اهتنائی بحوادث دعوت میکند و معتقد است که بادل خونین خندان لب باید بود. جهان هستی «دامگه حادثه» است و حاصل کارگه کون و مکان هیچ است.

از دهر چه میخواهید. چنگ خمیده قامت شمارا بعشرت میخواند، قسم روزگار برای چیست، نه عمر خضر پایدار است و نه ملك اسکندر، بهتر آنست که خاطر خوش دارید و بر سردنایای دون نزاع نکنید.

سپهر بر شده پرویز نیست خون آشام
که ریزه‌اش سرکسوی و تاج پرویز است

* * *

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت

بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
در اشعار وی نیروی حیات و عشق بزندگی وجود دارد . روح امید و امیدواری
تجلی میکند. او شاعری امیدوار است و زنده دل ، در حال یأس و نومیدی نور امید بر
دلش می‌تابد و هنگام رنج و محنت ، بر آتش رنجها و دردها خاکستر غفلت می‌باشد.
از یأس میگریزد، و از ملال و غم می‌پرهیزد، میخواهد امیدوار باشد ، راه حیات منزل
خطرناکی است و مقصد آن نا پیدا ، اما این معنی در گوش حافظ نجوا میکند که: «هیچ
راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور.»

هاقبت منزل ما وادی خاموشان است

حالی غلغله در گنبد افلاک انداز

انسان بی اختیار بپا میخیزد و میخواهد دنیا را زیر پاگذارد و با آسمانها صعود

کند: تا این بیتها را میخواند:

در بیابان‌گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار میلان غم مخور

* * *

مکز، ز غصه شکایت که در طریق طلب

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

برای رسیدن بمطلوب، رنج و زحمت و تلاش و کوشش را بجان می‌خورد و زبونی

و خواری روزگار را تحمل نمیکند و باخواجه هم‌زمان میشود که :

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک

خواجه با این بلندنظری‌ها و آزادگی‌ها و وارستگی‌ها نیروی حیات و بیداردلی و هشیاری بآدمی می‌بخشد و او را بغفلت‌ها و مستی‌های زندگی‌اش آگاه میکند آنجا که میگوید :

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

و ه که بس بیخبر از غلغل و بانگ جرسی

انسان در عالم اندیشه و بیخبری خویش متوجه میشود که چسان چسبون مسافر بخواب رفته، هنگامی بیدار میشود و پیا میخیزد که کاروان رفته و او واپس مانده ، حیران و سرگردان پهن دشت بیابان زندگی را مینگرد و بخواب غفلت خود می‌اندیشد و حسرت می‌خورد .

قناعت درویشی حافظ و اکنش زمان زندگی اوست ، و اکنش تاریخ و محیط اجتماعی عصر اوست و هرگز از چیزی رنج نمیبرد و شکایتی نمیکند بدریوزگی سلاطین نمیرود . او غلام همت خواجه است که از هر رنگ تعلقی آزاد است .

عاشق دردی کشی است که اندر بندمال و جباه نیست ، او شاهباز سدره نشین است نه بنده‌ی راه نشین ، او آزاده‌ایست که دل بهیچ نمی‌سپارد . و عقل را رهرو زندگی و اعتقادهای خویش مبداند ، و دیانت برای او جز ملکات فاضله و اخلاق عالیه نیست . استغنا ، آزادگی ، وارستگی از علائق، رهائی از هر چه که مارا رنج میدهد یا خشنود میکند مشرب وسیع و روح تعالی جوی حافظ را می‌سازد او پادشاهی عالم سر فرود نمی‌آورد و دوجهان برای وی یکامی نمبارزد . از پادشاه و گدا فارغ است انسانی است که از سعادت دیگران رنج نمیبرد و آرزوهای دور و دراز او را شکنجه

نمیدهد. در مقام وارستگی و آزادگی و دوری از تعصب صورت کمال بشریت و علو
مقام انسانی را بخود میگیرد، میخواهد در میان خلق آزاده باشد و بی نیاز :

سر با آزادگی از خلق بر آرم چون سرو

گر دهد دست که دامان ز جهان برچینم

این عزت نفس و بی نیازی و آزادگی خواهی سبب میشود که کردار محتسب و

مفتی، زاهد و صوفی، شاه و گدا بی بیم و وحشت و با کمال صراحت آنچنان که هست در

شعرش تجلی کند. هنگام غلبه‌ی شاه زین العابدین سلطان عصر بر شاه منصور میگوید:

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند

اقرار بندگی کس و اظهار چاکری

در غزلی که برای شاه محمود دکنی می‌فرستد میگوید:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است

کلامی دلکش است اما بترک سر نمی‌ارزد

خواجیه در طریق اعتقاد میان‌ه‌رو معتدل است، نه تعصب و خشکی زاهدانه دارد

و نه ترک دنیا و اعتزال عارفانه. صوفی صومعه عالم قدس است و قبا‌ی اطلس کسی را که

از هنر عاریست به نیم‌جو نمی‌خورد.

لفظ و معنی در شعر حافظ

اگر بپذیریم که لفظ چون مشک است و معنی بوی او ، و اگر ضوابطی که برای فصاحت کلام و کلمه در کتابها مندرج است به قوت خود باقی باشد، و اگر اهل مدرسه بودن حافظ و اشتغال به کشف کشف و مطالعه مداوم او در کشف زمخشری، چنانکه از اشعارش مفهوم می شود ، مستند قرار گیرد ، بیگمان باید معتقد بود که خواجه به انتخاب الفاظ و خوش آهنگی و موسیقی کلمات یا به قول قدامه در کتاب «تقدالشر» به «حلاوة النغمه» اهمیت خاصی داده است. چه خوب می نویسد یکی از نقادان که «لفظ که وزن و قافیة شعر در آن تجلی می کند، کسوت و جامه ای بیش نیست ، اما شعر که این کسوت به اندام اوست ، موجودی است که از تمام هستی او فقط جامه اش

محسوس و مرئی است ، پیکرش حالتی دارد مجرد و اثیری» (۱).

در سراسر دیوان حافظ بنابه پژوهش‌هایی که شده است جز چند کلمه غیر مأنوس یا مهجور و ثقیل همچون تهتك ، معامل ، غتبت ، كسمه ، موسوس دیده نمی‌شود (۲) .

لب از ترشح می پاك كن برای خدا

که خطا طرم به هزاران گنه موسوس شد

عروس بخت در آن جمله با هزاران ناز

شکسته كَسَمَه و بر برگ گل گلاب زده

دکتر زرین کوب عقیده دارد که شاید يك نقاد واقف به رموز بلاغت ، در ادب قدیم فارسی کمتر شعری بتواند یافت که به قدر کلام حافظ اسرار بلاغت در آن رعایت شده باشد و کار وصل و فصل و تقدیم و تأخیر اجزای کلام در آن تا این حد حساب شده باشد (۳).

می‌دانیم که در باب فصاحت و بلاغت قرآن شریف کلامی که الهام بخش و اسوة حافظ در بلاغت بوده است ، سخنان بسیاری گفته و نوشته‌اند و سر بلاغت را در « ابجاز » یافته و مثالهای بسیاری یاد کرده‌اند . در قرآن شریف ، داستان حضرت موسی این آیه را می‌خوانیم که : *واوحینا الی ام موسی أن ارضعیه فاذا خفت علیه فألقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین .* مطلبی است مختصر شامل دو امر و دو نهی و دو خبر و دو بشارت . شیخ طبرسی در مجمع البیان نقل می‌کند که زنی از عرب بیابان نشین اشعاری خواند . یکی از حاضران وی را ستود و گفت : *ما انفصحتك !* زن پاسخ داد که چگونه می‌توانی مرا شیواگوی بدانی ، حال آنکه در کلام آسمانی می‌خوانی که «*واوحینا الی ام موسی ...*» مثال دیگر آیه‌ای است در داستان نوح : *قیل یا ارض ابلعی ماءک و یاسماء اقلعی و*

غیض الماء وقضى الامر واستوت على الجودی . حافظ از طریق مطالعه قرآن و غور در تفسیر کشف آیات فصیح و بلیغ کلام آسمانی ، به ادبیات عرب راه یافت و تحت تأثیر اسلوب بلاغی قرآن، شاهکار شعری خود را در اوج بلاغت آفرید ، و از این روست که بلاغی‌نوی یادآور بلاغت قرآن شریف است ، برای اثبات مطلب يك بیت معروف را ذکر می‌کنم :

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل

كجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

این بیت آیتی است از ایجاز، که اگر کلمات آنرا بشکافیم، پستی و بلندی زندگی، سایه روشن‌های اجتماعات بشر ، غم و شادی، زندگی و مرگ ، گریه و خنده و عالم تضادها را آینه‌وار نشان می‌دهد . دشتی در کتاب گرانقدر خود « نقشی از حافظه » شمه‌ای از این عوالم را شرح می‌دهد که خواندنی است. (۴) ایجاز در سخن حافظ به حد کمال است و دور از خلل و قصور، همچون سعدی که گاه ایجاز را به حد اعجاز می‌رساند :

شهری متحدشان حسنت
الا متحیران خاموش
با

نه راه شدن نه روی بودن
مخشوق ملول و ماس گرفتار
و نیز :

برخیز که چشمهای مست
خفته است و هزار فتنه بیدار
گفتگوی مادر باره الفاظ است، گاهی به نظر می‌آید که چه فرق می‌کند اگر در بیتی به جای «تکفیر» «تعزیز» باشد یا به جای «ملالت»، «ملاحت». (ملالت علما هم از علم بی عمل است، دیوان-۳۲) این امر اگر هم در برخی موارد به مفهوم خلی نرساند ، در موارد بسیاری ما را در آستانه غلط و اشتباه قرار می‌دهد . از بساب مثال به این

بیت توجه فرمائید .

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما راپس

بعضی در این بیت به جای «خدارا» «خدایا» ضبط کرده اند و بنا به این ضبط، شاعر تقرب به خدارا به درآمدن به بهشت ترجیح می دهد، در این صورت این سؤال مطرح می شود که آیا تقرب و درآمدن به بهشت دو امر متفاوت اند و در برابر هم قرار دارند که شاعر یکی را به جای دیگری خواستار است . اینجاست که ضبط صحیح یعنی «خدارا» و توجه به اینکه «را» رای اختصاص است. مشکل راحل می کند. شاعر در مقام خطاب به معشوق می گوید : ترا به خدا سوگند می دهم که از در خود مراحتی به بهشت هم نفرستی که کوی تو برای من از جایگاه حوران بهتر است . همین مفهوم در بیت دیگر حافظ صریحاً آمده :

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما

با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

اماره اختصاص در شعر حافظ اندک نیست، از جمله آنهاست :

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

(دیوان - ص ۱۱)

و نیز :

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلیند است

خدا را يك نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی

پیوستگی الفاظ در شعر حافظ و دقت در تعبیه سخن چنان است که بحث از تغییر جمله و کلمه، به اجزای کلمه و حرف و ادات محدود می شود . ملاحظه فرمائید

که گذاشتن «از» به جای «ای» در بیته از حافظ که در ذیل می آوریم ، تا چه اندازه شعر را از ظرافت می اندازد :

به روی مازن از ساغر گلابی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
شاعر از بخت بیدار (ساقی) شراب می خواهد تا بیدار شود و از عالم کثرات مجرد شود ، در این صورت ضبط «که خواب آلوده ایم از بخت بیدار» هم عبارت را سست می کند و مفهوم را تا حد ابتذال پائین می برد . بعلاوه مخالف است بایانی که شاعر در ابیات دیگر دارد:

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

زانکه زد بر دپسده آبی روی رخشان شما

دیده بخت به افسانه او شد در خواب

کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

در اینجا نکته ای را به مناسبت باید بگویم، و آن این است که در مطالعه و فهم ابیات حافظ همچون دیگر شاهکارهای جاویدان ادبی، چه نظم و چه نثر به مرزبانی باشد، باید دقت نظر داشت و به مفاهیم و مضامین الفاظ توجه کرد و با ممارست در دیوان و مطالعه همه ابیات یا قسمت بیشتر آن به نحوه فکر شاعر و استعمال اصطلاحات و لغات پی برد، یا بهتر بگوییم ابیات را به ابیات معنی و تفسیر کرد. مگر نه این است که نخواجه تتبع کلام خدا را می کرد، کلامی که در شأن آن «بفسر بعضه بعضه» وارد است پس در شعری که پر توی از قرآن بر آن ساطع شده، نیز باید از همین شیوه پیروی و از خود او استمداد کرد، مثلاً در معنی بیت زیر :

حافظ به خود نبوشید این خرقة می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

در بادی نظر خواننده شاید گمان کند که مراد پوشانیدن خرقة به خود ، و به

عبارت دیگر خرقه بران خود کردن است و پوشیدن در معنی متعدی به کار رفته است چنانکه در بیت دیگر آمده : اما وقتی این بیت را می خوانیم که :

بارها گفتم و بار دگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پریم

ملاحظه می کنیم که تعبیر «به خود» در معنی «به اختیار خود» به کار رفته و معنی بیت روشن است. شاعر به پیروی از مذهب اشعریان، به جبر و تقدیر معتقد است و به قول وی، قسمت ازلی را بی حضور آدمیان کرده اند، و از این رو اگر نه به وفق رضاست خرده نباید گرفت.

همچنین است اصطلاح «می باقی» که چیزی جز «باقی مانده شراب در ته پیاله» نیست و تعبیر آن به «شراب وحدت» در بیت «بده ساقی می باقی...» ناآشنائی به مکتب حافظ است، بعلاوه بیت :

می باقی بده تا مست و خوشدل به یاران برفشانم عمر باقی

دلیل واضحی است به معنی مذکور، و هیچ شکی باقی نمیگذارد.

از این قبیل است اصطلاح «عافیت» که حافظ آن را اغلب در معنی دوری از عشق و برکنار ماندن از عاشقی به کار برده، و این معنائی نیست که در فرهنگها بتوان یافت، بلکه تبع و ممارست در شیوه تعبیرات حافظ شخص را به چنین مفهومی آشنا می سازد :

کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت

به که نفروشد مستوری به مستان شما

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور

در سر کسوی تو از پای طلب نشستم

عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین
که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
در ره عشق از آنسوی فنا صد خطر است
تا نگوئی که چو عمرم به سر آمد رستم
همچنین حافظ در شعر خود «مستوری» را در مقابل «مستی» نهاده است به معنی
پاکی و دوری از میخواری:

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم
تا به غایت ره میخانه نمی دانستم

ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد!

همچنین «واقعه» را حافظ کنایه از مرگ آورده است:

به روز واقعه نابوت ما ز سرو کنید

که مرده‌ایم به داغ بلند بالایی

انخاذ این روش یعنی تفسیر ایسات و عبارات با ایسات و عبارات دیگر،
شك بنده را در مورد عبارتی از گلستان سعدی بر طرف کرد. عبارت در فصل «جدال
سعدی بامدعی در بیان توانگری و درویشی» است بدین مضمون «مہین توانگران
آن است که غم درویش خورد و بهین درویشان آن است که کم توانگر گیرد» اگرچه
«کم خود گرفتن» در فرهنگها به معنی وا گذاشتن و ترك کردن آمده، اما قانع کننده
نیست و به همین لحاظ برخی «کم گیرد» به ضم کاف خوانده‌اند در معنی آستین
گرفتن و پنهان‌شدن، که سخت بی پایه است. تعبیر «کم گرفتن» را خود سعدی در
بوستانش آورده است، در این بیت:

اگر مرد عشقی کم خویش گیر و گرنه ره عافیت پیش گیر (۵)

چو در دیوانگی دامان مقصودت به دست افتد

کم هقل فسونگر گیر و گو فرزانه ای کمتر

یعنی در راه عشق خود را ترک کن و از خویش بگذر . در عبارت گلستان هم مراد این است که بهترین درویشان کسی است که توانگر را به حال خود گذارد و به وی بی اعتنا باشد . انوری گوید :

نه کلیمی تو برین کوه که گیری کم نبه

نه عزیزی تو درین مصر که گیری کم چاه (۶)

بازی با الفاظ و صنایع لفظی بازبشی است مخاطره آمیز ، و چه بسا اشعاری که در این راه مفهوم خود را از دست داده و سست و نفرت بار و چرکین شده اند ، يك شاعر دوره صفوی می گوید :

قصاب وار حلقه چشمت به دلبری مژگان قناره کرده و دلها بر آن زده
دیگری گوید :

دوش از برای مطبخش هیزم زه مژگان برده ام

گفت از کجا آورده ای خاشاک آب آورده را

اما در دیوان حافظ با آنکه بازی با لفظ و صنایع لفظی اندک نیست ، این تصنع غالباً طعمه موج کلام و نا پیدا می شود :

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است (۷)

بر لب بحر فنا منتظر رسم ای ساقی

فرستی دان که زلب تا به دهان این همه نیست (۸)

ملاحظه فرمائید که صنعت مراعات نظیر در این بیت تا چه اندازه طبیعی

و نامحسوس است :

کاروان رقت و نودر خواب و بیابان در پیش

و ه که بس بیخبر از غلغل و بانگ جرسی (۹)

یا در این بیت :

چون غنچه بادل تنگ خواهم شدن بهستان

و آنجا به نیکنامی پیراهنی دیدن

و نیز :

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست

بازش ز طره توبه مضراب می زدم (۱۰)

روانی و ظرافت این بیت وقتی آشکار می شود که آن را با شعر مهستی شاعره

معروف قرن ششم که شعرش در نوع خود لطیف است مقایسه کنیم، وی می گوید :

مضراب ز زلف و نی ز قامت سازی

در شعر ترا رسد کبوتر بازی

دلها چو کبوترند در سینه طپسان

تا تو نمی وصل در کدام اندازی (۱۱)

بازیگر استاد در اینگونه بازیها و تصنعات خود را نمی بازد ، ملاحظه فرمایید

که سعدی چگونه «حلقه در» را به بازی گرفته است :

ما باتو ایم و باتونه ایم این چه حالت است

در حلقه ایم باتو و چون حلقه بردریم !

حتی خیام هم که صرفاً بیان تفکرات فلسفی خود را می خواسته است از این

مقوله دور نیست ، در یک رباعی می گوید :

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن به زانکه طفیل خوان هر کس بودن

با نان جوین خویش حقا که به است

کالوده به پالوده هر خس بودن (۱۲)

ابیاتی هم در دیوان حافظ می‌توان یافت که روشنگر تأثیر مدرسه و وجود
تصنع است اما نه آنچنانکه به تکلف گراید :

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر

به ابروان دو ناقوس مشتری بشکن (۱۳)

چشم مخمور تو دارد زدلم قصد جگر

ترک مست است مگر میل کبابی دارد (۱۴)

نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد

مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم (۱۵)

بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود

هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی (۱۶)

نکته دیگری که در باب الفاظ حافظ باید به آن اشاره شود این است که شعر

وی همچون الهام بخش او قرآن شریف ، به زبان قوم است (و ما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه) اما هنر خاص او که در تلفیق لفظ و معنی و اصطلاحات ویژه ظاهر

می‌شود ، امتیازی عظیم به کلام او می‌بخشد که در حد خود نسبیج وحده است. کلمه

«خنده» و نیز کلمه «می» هر دو معمول و مصطلح است اما ترکیب زیبا و درخشان

«خنده می» ابتکار حافظ و آفریده قریحه اوست:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

صوفی از خنده می در طمع خام افتاد

دو کلمه باغ و نظر کلمه‌هایی هستند در حد ابتذال که حافظ ترکیب زیبا و پر

معنای «باغ نظر» را از آنها ساخته است :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

و همچنین است تعبیر نظر باز و نظریازی .

از این رو بی تردید می توان گفت که حافظ هرگز در تنگنای لغت و تعبیر نیفتاده و مناسب ترین و گویا ترین و خوش آهنگ ترین الفاظ را برگزیده و حتی اصطلاحات و تعبیرات تازه همچون بارگاه استغنا ، استاد ازل ، طرب سرای محبت ، کنگره عرش ، کارگاه هستی ، آینه شاهی (دل) ، طایر گلشن قدس ، نهیب حادثه ، سنگ فتنه ، وادی خاموشان ، حجنه بخت ، سرپرده محبت ، گذرگاه عافیت ، نافه مراد ، شکوه آصفی ، دامگه حادثه ، نصیبه ازل ، رباط دو در و جز آن (۱۷) را به کار برده است.

اصولب بیان حافظ گاه بیرون از چهارچوب ضوابطی است که در کتب فصاحت و بلاغت مندرج است ، تابع اضافات و تنافر حروف ، با آنکه خللی است در شیوایی سخن ، اما این خلل در موج کلام خواجه ناپدید می شود :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر ازل که ترکان خوان یغما را

رشته نسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر دامن ساقی سیمین ساقی بود (۱۸)

مع ذلك گاه بیت یا ابیاتی دیده می شود که نمی توان مسامحات لفظی را در آنها منکر شد ، مانند تنافر کلمات در این بیت :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است (۱۹)

به گمان من تکرار لام و میم بیت مذکور رابه تنافر کشانده است . و همچنین در

مصراع دوم این بیت :

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

نو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

پیدا است که اگر قول بعضی حافظ شناسان را بپذیریم که چنین ضبط کرده اند:

«توجه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت» ، تنافر کمتر احساس می شود.

بعض محققان در این باره کلمه «واستند» را مثال زده اند که در این بیت

به کار رفته :

صوفیان واستندند از گروهی همه رخت

خرقه ماست که در خانه خمار بماند

ولی من در اینجا تنافری نمی بینم و شاید کهنگی ترکیب «واستند» با تنافر اشتباه

شده است و گونه چه کسی جرأت دارد که مثلاً به این بیت زیبای سعدی :

چند گوئی تو که نخیزم بروم دل من واده و برخیز و برو

وصله تنافر بچسباند به دستاویز اینکه تعبیر « واده » امروز استعمال ندارد.

دکتر زرین کوب در کتاب جدیدش - از کوچه رندان - به دو مسامحه لفظی

اشاره می کند. یکی در بیت :

گراز آن آدمیانی که بهشت هوس است

عیش با آدمی چند پریزاده کنی

که به جای «بهشتان هوس است» «بهشتت...» آورده، و دیگر در بیت:

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

که مراد این است که «عقل هیچکاره و معزول است» مورد اول را دکتر زرین-

کوب به «تنگی مجال وزن» حمل کرده است اما این نظر اصل خطای لفظی را از میان

نمی‌برد ، مگر آنکه در توجیه معنی به امری شبیه صنعت الثفات معتقد باشیم، در مورد دوم شاید مراد تأکید هیچکارگی عقل در برابر عشق باشد.

حال که گفتگو از لفظ است بهتر است که اشاره‌ای هم به چگونگی تقدیم و تأخیر کلمات و ارجاع ضمیر در شعر حافظ بکنیم ، در بیت :

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

خود آن کرشمه کجا رفت و آن هتاب کجا؟

بیگمان مرجع «ش»، «روزگار» است که پس از آن قرار گرفته ، و نیز

در این بیت :

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم

سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت

که «ش» در «نسبتش» (مصراع اول) به سمن در مصراع دوم راجع است .

آیا تقدیم و تأخیری در کلمات روی داده یا همچون زبان هربی اضممار قبل الذکر تحت

شرایطی جایز است. و همچنین است در این بیت :

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما مست باده ازل است

آنچه فعلا در این باره می‌توان گفت این است که اگر هم در کلام عرب اعم از

نثر و نظم شایع باشد (۲۰) در فارسی محدود به نظم است که احتمال جابه جاشدن و

تقدم و تأخیر کلمات بسیار است . اضممار قبل الذکر در اشعار شاعران بزرگ اندک

نیست ، فردوسی فرماید :

چه گویند ترکان که رخشش که برد

تهمتن بدین سان بخفت و بسرد

که مرجع ضمیر «ش» تهمتن است . ، و نیز :

چو خاقان بدیدش به بر در گرفت

بماند از برویال پیران شگفت (۲۱)

که مرجع «ش» پیران است در مصراع دوم .

در گلستان سعدی هم این امر دیده می شود :

نه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی خراب هم نفسش

که مرجع عندلیب است .

در پایان مقال ذکر این نکته خالی از فایده نیست که دیوان حافظ همانند آثار

ادبی دیگر ، واژه های فراوانی دارد که در واژه بابی و انتخاب معادل می توان از آنها

بهره برد . هم اکنون لغت «شاهراه» که آن را معادل «اتوبان» گرفته اند از لغاتی است

که حافظ مکرر به کار برده است :

ساروان، رخت به دروازه میر ، کان سرکو

شاهراهی است که منزلگه دیدار من است

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت

با جام می به کام دل دوستان شدم

و واژه بسیار زیبای گلگشت که می توان آن را معادل «پارک» گرفت ، از میان

آثار ادبی کهن ظاهر آنها در شعر حافظ آمده است :

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

«تماشاگه» در معنی منظر (یا جایگاه خاص) :

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

یارب این کعبه مقصود نماشاگه کیست
 که مغیلان طریقش گل و سرین من است
 این واژه در دیوان کبیر نیز دیده می‌شود :
 نقش گرمابه ز گرمابه چه لذت یابد
 در نماشاگه جان صورت بیجان چه کند
 ودهها لغت دیگر که مجال شرح آنها نیست .

یادداشتها

- ۱ - با کاروان حله ، ص ۲۹
- ۲ - نقشی از حافظ ، ص ۶۰
- ۳ - از کوچه رندان ، ص ۲۶
- ۴ - نقشی از حافظ ، ص ۱۰۲-۱۰۲
- ۵ - بوستان سعدی ، چاپ قریب ، ص ۱۰۵
- ۶ - دیوان انوری ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ج ۱ ، ص ۲۱۸
- ۷ - دیوان حافظ ، ص ۲۹
- ۸ - همان کتاب ، ص ۵۲
- ۹ - همان کتاب ، ص ۳۱۹
- ۱۰ - همان کتاب ، ص ۲۱۸
- ۱۱ - از کوچه رندان ، ص ۲۰۶
- ۱۲ - نقل رباعی از «دمی باخیم» ص ۲۵

- ۱۳- دیوان حافظ ، ص ۲۷۶
- ۱۴- همان کتاب ، ص ۸۵
- ۱۵- همان کتاب ، ص ۲۵۴
- ۱۶- همان کتاب ، ص ۳۱۸
- ۱۷- در کتاب نقشی از حافظ بخشی سودمند در این باب هست ص ۹۶-۱۰۱ ابضاً
مقدمه دشتی بر حافظ انجوی ص ۳۶
- ۱۸- دیوان حافظ، ص ۱۲۰
- ۱۹- همان کتاب ، ص ۳۲
- ۲۰- مغنی اللیب، ابن هشام ، ص ۲۵۲ - ۲۵۳
- ۲۱- دو بیت شاهنامه نقل است از شاهنامه و دستور ص ۱۵۹

* * *

در نگارش این گفتار از کتابهای متعدد استفاده شده است و اهم آنها «قرآن مجید»
دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی و دکتر غنی ، دیوان حافظ تصحیح انجوی
شیرازی ، حافظ ، صحت کلمات و اصالت غزلها تحقیق مسعود فرزاد و از کوچه
رندان، نقد ادبی، باکاروان حله، (هرسه کتاب از دکتر زرین کوب) ، نقشی از حافظ ،
قلمرو سمدی (هر دو کتاب از علی دشتی) و شرح سودی بر حافظ .

دکتر محمد جواد شریعت (۱)
استاد پار دانشگاه اصفهان

« قلمرو و زبان حافظ »

کارهای بسیاری در باره زبان و ادبیات فارسی باید انجام گیرد که هنوز آغاز نشده و حتی با کمال تأسف باید گفته شود که این کارهای لازم در باره آثار بزرگ ادبی زبان ما نیز شروع نشده است و اگر گاهی کاری در این زمینه می‌بینیم، مناسبانه بدست خارجیان عملی شده و هنوز کار صحیحی بوسیله ایرانیان انجام نپذیرفته است.

در این اواخر شنیده می‌شود که بعضی از دانشمندان جوان ما به کارهای علمی در زمینه‌های مختلف ادب پارسی دست زده‌اند که امید است با نظارت پیران مجرب و هماهنگی افکار و نسل کم‌کم کارهای صحیح و مبتنی بر پایه‌های علمی استواری آغاز شود.

(۱) این مقاله بنا بر ترتیب الفبائی نام نویسندگان میبایست پس از مقاله آقای شارداغ چاپ میشد که بدینوسیله پوزش می‌طلبیم.

درباره شاهنامه فردوسی، مستشرق شهیری چون ولف کاری ارزنده انجام داده است که اگر از پاره‌ای از نقائص آن چشم پوشی شود، می‌توان آن را سرمشقی قرارداد و برای کارهای بعدی از آن الهام گرفت و هم درباره شاهنامه، کارهای دیگری شده است که چاپ انتقادی آن در اتحاد جماهیر شوروی و تحلیل دستوری آن بوسیله آقای دکتر شفیعی دانشمند گرامی، از آن جمله است. اما هنوز هم درباره شاهنامه کارهایی که لازمه این اثر بزرگ است انجام نگرفته و سالها وقت و فرصت لازم است که این مهم پایان رسد.

درباره حافظ و سعدی چنین کارهایی هنوز انجام نگرفته و این مایه کمال تاسف است که با وجود آنکه در هر خانواده ایرانی می‌توان دیوان حافظ را یافت اما کسی تاکنون از نظر لفظی (و شاید بتوان گفت از نظر معنوی) درباره این دیوان کاری کامل انجام نداده است، اگرچه گاهگاهی کارهایی ارزنده بچشم می‌خورد اما هنوز کار عظیمی در زور شأن حافظ بزرگ نشده است.

این بنده از چند سال پیش دست‌بکاری زد که اگرچه در برابر عظمت آن خود را حقیر و تهی دست می‌بیند، اما از روان پاک و بزرگ خواجه شیراز مدد می‌طلبید و از او همت می‌خواهد که این کار عظیم را پایان برد و تقدیم دوستان لسان‌الغیب شیرازی کند.

کاری که این بنده درباره دیوان حافظ پایان می‌برد چنین است که :
در آغاز يك يك کلمات دیوان را روی برگه‌های مخصوصی نوشته‌ام : سپس نوع آن کلمه معین شده است و اگر از نظر ترکیب کلمه اختصاصی دارد : آنرا متذکر شده ، آنگاه از نظر نحوی : وضع آن کلمه را در جمله تعیین نموده‌ام ، از جهت معنی کلمه نیز اگر ویژگی داشته است، آنرا ذکر کرده و سپس شماره شعر مورد نظر را در پایین برگه نوشته‌ام.

پس از آنکه کلمات هر شعری را به این ترتیب روی برگه‌های جداگانه یادداشت کرده‌ام، اصطلاحات و ترکیبات و استعارات آن شعرا را روی برگه‌های دیگری نوشته‌ام و آنگاه کلماتی که در یک شعر استعمال شده است روی برگه‌ای یادداشت شده و سپس وضع جمله‌بندی هر شعری به تناسب روی یک یا چند برگه آمده است.

از مجموعه این برگه‌ها فهرستهائی به این ترتیب بدست می‌آید :

۱- فهرستی از کلیه کلماتی که حافظ در دیوان خود استعمال کرده و تعداد دفعاتی که هر کلمه تکرار شده است و همچنین شماره مخصوص شعرهائی که آن کلمه در آن شعرها بکار رفته است. در کنار هر کلمه وضع صرفی و نحوی آن کلمه ذکر شده است.

۲- فهرستی از کلمات فارسی، عربی و ترکی که در دیوان بکار رفته و نتیجه‌ای که از این فهرست‌ها بدست آمده است.

۳- فهرستی از اشعار، مصراعها، جمله‌ها و ترکیبات عربی دیوان.

۴- فهرستی از اسمهای خاص دیوان.

۵- فهرستی از وضع جمله‌بندی اشعار دیوان، بنحوی که اگر در قواعد دستوری

نیر تغییری حاصل شود به‌هولت بتوان آن تغییر را در این فهرست اعمال کرد.

۶- فهرستی از ترکیبات و اصطلاحات و استعاراتی که در دیوان آمده است.

۷- فهرستی از کلماتی که حافظ در هر شعر بکار می‌برد. و این فهرست

راهنمای ارزنده‌ای است. برای تصحیح دیوان حافظ و وقتی این فهرست را ملاحظه

کنید بخوبی درک خواهید کرد که چه اشعاری نمی‌توانسته است با زبان حافظ سازگار باشد.

۸- فهرستی از ویژگیهای دستوری و لغوی دیوان حافظ.

۹- فهرستی از اوزان عروضی مورد نظر حافظ.

۱۰- فهرستی از اختلاف نسخ چاپ شده دیوان حافظ.

۱۱- فهرستی از غزل‌های الحاقی دیوان.

۱۲- فهرستی از تمام مصراع‌های اول و دوم اشعار حافظ بطوریکه اگر جوینده‌ای يك كلمه از يك شعر در خاطرش باشد به‌سولت ميتواند شعر مورد نظر خود را در ديوان بيابد.

آنچه ذکر شد نتیجه بررسی برگه‌هایی است که از دیوان حافظ تهیه شده است، اما فهرست‌های دیگری نیز برای دیوان حافظ تهیه شده است که مهم‌ترین این فهرست‌ها، فهرست دیوان‌های خطی و چاپی و فهرست مقالات و کتاب‌هایی است که در باره حافظ نوشته شده است.

برای آنکه این فهرست قابل استفاده باشد، این بنده مجبور شد که در آغاز این فهرست کلیات دیوان حافظ را نیز چاپ کند و برای این کار نسخه‌ای از نسخ چاپ شده را متن قرارداد و از چاپ‌های دیگر برای ذکر نسخه بدل استفاده کرد و مقابل هر شعر شماره‌ای قرار داد که کار استفاده از فهرست‌ها را آسان می‌کند.

چاپ این کتاب تا چند ماه دیگر به پایان میرسد و این بنده امیدوار است که با این کار بتواند، فارسی‌زبانان و دوستان خواجه شیراز را با خود به قلمرو زبان حافظ ببرد و باز بان آن شاعر آسمانی آشنا کند.

این بنده معترف است که قدم نهادن در این راه جرأت و جسارتی بیش از حد تصور لازم دارد ولی همانگونه که گفته شد توفیق پروردگار و مدد خواهی از روح پرفروغ حافظ به او این جسارت را بخشید و از ساحت مقدس دانشمندان گرانقدر چشم میدارد که اگر در این زمینه می‌توانند او را راهنمایی و ارشاد کنند که علاوه بر دست گرفتن نوپائی در راه دانش، به خواجه بزرگ نیز خدمتی کرده‌اند که شایان اجر معنوی است.

درباره کلیات سعدی نیز چند سالی است که کار خود را شروع کرده‌ام و امیدوارم که پس از انتشار دیوان حافظ به کیفیتی که اشاره رفت چنین فهرستهائی برای کلیات شیخ بزرگوار تقدیم دوستدارانش بنمایم.

مبارزه حافظ با ریا

سخن درباره شاعری است جهانی و نامدار که پس از گذشتن نزدیک به هفت قرن از درگذشت او ، هنوز شعرش در بهینه گیتی بر سر زبانهاست . نه تنها در زادگاه این بزرگوار بلکه در تمام سرزمینهای فارسی زبان و حتی کشورهایی که بزبان ما سخن نمیگویند ترجمه اشعارش دست بدست میگردد. خانه ای نیست که دیوان او زینت بخش آن خانه نباشد و شاید انگشتی نیست که برای بکبار هم که شده بمنظور تقال صفحات این کتاب بزرگ را نگشوده باشد . دیوان حافظ، زبان همه سوختگان و تشنه کامان وادی طلب و آرزوست و مردم روشن بین برای انجام اعمال خویش باخواجه بزرگ مشورت میکنند و باشعر او عشق میورزند. حتی کوچ کردن قبیله ها - پیوندهای ازدواج

و اگر مبالغه آمیز نباشد اقدام با اعمال مادی و معاملات تجاری خود را از حافظ پنهان
نمیدارند. او محرم خانواده و امانتوس با اندیشه‌های مردمی است که از جهان مادی
گریخته و بدنیای فراخ معنویت پناه آورده‌اند حافظ با همه مردم حرف میزند از
دردهایشان، آرزوهایشان و حتی تخیلات آنان آگاه است او گره‌گشای مشکلات
مردم است. از او سخن می‌گوئیم که یک بیت از غزلش آرامش عمیقی بروح
سرگشتگان می‌دهد و با یک ترانه کوتاه خود در پیچه‌ای از بهشت خوش‌بینی وی
اعتنائی به روی آوارگان دیار بی‌انتهای سرگردانی می‌گشاید.

این برداشتی بود شاعرانه از کلام آسمانی حافظ. اما از نظر فنی مطالعه
دیوان خواجه بزرگ محل بحث و گفتگوهای فراوانی است. شرح حال حافظ،
ماجرای زندگی، ممدوحان او، شیوه خاص سخن و دریافت و برداشت افکار فلسفی
او، ارتباط اندیشه شاعر با سعدی و مولوی و خاقانی، تحقیق در جهات لفظی و معنوی و
کاوش در تعداد نسخ و مسأله تقدم و تأخر ابیات این دیوان و بسیاری مسائل دیگر
سخنانی است که محققان و کاوشگران دانشمندی که به این کنگره دعوت شده‌اند
بازگو خواهند کرد اما من در این وقت محدود و مختصر یک گوشه از اندیشه حافظ
را بازگو خواهم کرد؛ من از بین همه خصوصیات حافظ درباره نحوه بیان حافظ حرف
دارم و سخن من از اینجا آغاز میشود که در سراسر دیوان غزلیات حافظ اشعار
فراوانی بچشم می‌خورد که در ضمن آن ابیات، گاه با کمال صراحت و وضوح و
گاه کمی با کنایه و تعریض (که من آن قسمت‌ها را تقیة ادبی نام می‌گذارم) بموضوعی
اشاره میکند. تردیدی نیست که در بعضی ابیات غزلها سایه‌ای از تعقید و ابهام بچشم
می‌خورد بویژه در مورد عنوان کردن مسائل عرفانی کلام خواجه بزرگ از تعبیرات
مخصوص عرفانی و تعریضها و کنایه‌های دیگر برکنار نیست و البته این زبان شعر
صوفیانه است که باید اینچنین باشد همین تعریضها و کنایه‌ها، همین استعاره‌ها و

تعلیمات لفظی و معنوی کارشناسانی شعر حافظ و بالتبع شخصیت خواجه بزرگ را دشوار میسازد و از همین نکات است که جماعتی حافظ را جبری می‌پندارند و گروهی در شمار طرفداران اختیاراتش می‌شناسند و داوری در این زمینه‌ها مستلزم کاوش‌های عمیق در شعر این خداوند بزرگ‌شعر فارسی است. ولی رویه‌پرفته اعتقاد من اینست که حافظ از بسیاری از شاعران بزرگ دیگر که ما می‌شناسیم صریحتر است شاید هم لباس رندی که بر قامت مردانه او برازندگی خاصی دارد این ویژگی را در شعر او آفریده باشد. حافظ پاک‌بازی است بی‌پروا و منتقدی است صریح و زبان آور و اگر در همه دیوانش این خصوصیت اخلاقی حفظ نشده باشد بدون تردید در مواردی که قصد صراحت‌گویی داشته این خصوصیت بمعاینه محسوس است یکی از آن موارد مبارزه حافظ باریاست که من این موضوع را از آن نظر برگزیدم که لااقل شاید حق‌مطلب در گوشه‌ای از اشعار حافظ ادا شود و گرنه تردیدی نیست که شناخت حافظ از راه اشعار او ویا برداشت نحوه تفکر خواجه از لابلای غزل‌هایش آفت‌دهنده است که تصور میشود ساده و آسان و امکان پذیر نیست حتی درباره این موضوع هم گاه صراحت کامل در بیان او وجود ندارد و خواننده ناگزیر بکوچه پس‌کوچه‌های تعلیم و ابهام سری خواهد زد اما تا آنجا که من استقصا کرده‌ام حافظ درباره ریاکاری جانب‌صراحت را همواره منظور نظر داشته است و گویی نعمدی در این مبارزه داشته است. در بعضی اشعار که من فراهم آورده و استخراج کرده‌ام گاه لفظ ریا بصراحت ذکر شده و گاه با الفاظ مترادف و کنایه آمیز اعمال ریاکاران مورد انتقاد قرار گرفته است.

تصور نباید کرد و حتی انتظار هم نباید داشت که در این فرصت کوتاه تمام ابیاتی که در این دیوان عزیز در زمینه مبارزه با ریاکاری بچشم می‌خورند فراهم آورده شده باشد بلکه کار من ارائه نمونه‌ها و ابیاتی معدود برای نشان دادن استنباط شخصی خودم میباشد. حافظ در بیان اندیشه مبارزه با ریا با عوامل و شخصیت‌ها و اشیائی روبروست و توضیح

این نکته قبل از ارائه نمونه آثار نهایت ضرورت را دارد که اگر درست حق مطلب ادا نشود این امکان پیدا میشود که حافظ از مرز حساس اندیشه روحانی خود منحرف جلوه داده شود و خدا بر او پناه مبهرم که مرا دچار این لغزش و خطا نکند و نسل معاصر را بدریافت و برداشت آلوده ای از دیوان حافظ راهبری نکند. حافظی که من میشناسم مردی است دیندار و روحانی و پای بند با اصول مذهب و آئین و دریغ است که در حق او بدگمانی شود و چنانکه خود گفته است در حق او به درد کشی ظن بد برده شود و او را که دامنی پاک و زه دارد به تر دامنی متهم گردانیم. یکی از شخصیت های مورد گفتگوی حافظ (زاهد) است این زاهد را باید درست شناخت، زاهدی که مورد حمله حافظ قرار میگیرد از پرهیز کاران معتقد و صمیمی باز باید شناخت. حافظ بزاهدی حمله میکند که داغ پیشانی او بلندگوی تظاهر و ریاست، به آن سیاه دلی می نازد که سیاهی و تنگ و نزویر و سالوس تمام وجود او را گرفته، به آن دستهای حنا بسته مقدس مآبسی که در عصر ما هم کم نیستند نظر دارد، آنان که ربا میخورند و ربا میورزند و امام جماعت هم باقی مانده اند، به آنان که سال وقف و مرده ریگگ یتیمان را می بلعند و صدای نسبیح آنان تیم شب خواب را از چشم مردم همسایه می رباید، به دلایان مظلوم و ستمگران دشنام میدهد بنا بر این در ابتدا زاهد را میسازد شخصیت او را نشان میدهد و بعد با آن زاهد آفریده ذهن خویش که مظهر پلیدیها و ناپاکیهاست گلاویز میشود زاهدی که بگفته الهی غرق در اندیشه های شیطانی است و ذکر خدا را فراموش کرده است، زاهدی که اعمالش نشان دهنده کسی است که اصولا بر ستاخیز و نیای دیگر اعتنای ندارد و این جهان را پایان حیات می شناسد و امکان عقوبت و عذاب را در اندیشه خود تصویر نمیکند.

گوئیا بساور نمیدارند روز رستخیز

کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

حافظ اینگونه زاهدان را نه تنها منکر قیامت میداند بلکه معتقد است اینان دین خدا را دام تزویر کرده اند:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
بکیش و آئین و شریعتی که آنها معتقدند هیچ اعتقادی ندارد و اعمال آنان را
باستزاه می نگرد .

ریا حلال شمارند و جسام بساده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
بموقوفه خواران ریاکار و زاهدان دروغین پرخاش میکند و میگوید :
بیا که خرقه من گرچه وقف می کرده است

ز مال وقف نبینی به نام من درمی
حافظ ، اینگونه زاهدان ریاکار را نامحرم میداند و همواره از آنان پرهیز
میکند و اعتقاد دارد زبان رندان و آزادگان برای این گروه قابل درک و فهم نیست و در
حریم خانه رندان جای پای زاهدان ریاکار پیدا نخواهد شد :
زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه باک

ذیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با طیب نامحرم حال درد پنهانی

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس

سر پیاله بیوشان که خسرقه پوش آمد
بک نکته مهم اعتقادی در این زمینهها مورد نظر حافظ است و آن نکته بی نیازی
خداوند از عبادت عابدان است. این سخن در بیان بزرگترین پیامبر دنیا رسول اکرم

و جانسین بزرگمردش علی به کمال وضوح پیداست که گفته‌اند ما ترا بدانگونه که باید شناختیم و عبادت ترا بدان پایه که شایسته است انجام ندادیم و یادراین تفسیر که انگیزه من در ستایش تو امید به بهشت و بیم از دوزخ نیست بلکه چون ترا شایسته پرستش یافته‌ام بعبادت تو دست یاختم. خلاصه آنکه حافظ دستگاه عظیم آفرینش را تا پایه‌ای از عظمت و رفعت می‌شناسد که نافرمانی بی دینان و ستایش زاهدان را در گردش آن دستگاه بلند پایه بی‌تأثیر می‌پندارد یعنی اگر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریای او گردی نخواهد نشست .

بیا که روتق این کارخانه کم نشود

بزهده همچو توئی و به فسق همچو منی

نتیجه اینکه زاهد اولین مظهریاء به اصطلاح فرنگی سمبلی است که در شعر

حافظ در این زمینه بکاررفته ، بدانگونه که در باره او توصیف شد.

دومین سمبل که از اشیاء است و از لحاظ اهمیت در مبارزه دست کمی از

«زاهد» ندارد (خرقه) است. در اینجا قصد ندارم به معنی کردن لغت دست بزئومولی

باید گفت در حمله حافظ به خرقه مراد خرقه آلوده است و گرنه عابدان و صوفیان و

زاهدان وارسته بمنی جامه پاکان پرهیزکار، تن پوشی روحانی و مقدس دارند و این

خرقه که مورد انتقاد حافظ است خرقه‌ای است که یک تن ناشایسته و خدا ناشناس برای

فریب مردم بر تن میکند و هزار نیرنگ و فریب را در آستین آن مخفی نگه میدارد .

خرقه زاهدان قلبی تسبیح بدست و بت پرستانی که دعوی خدا پرستی دارند مورد حمله حافظ است.

خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی

در این خرقه بسی آلودگی هست
خوشا وقت قبای میفروشان

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

حافظ از زهد ریائی بت پرستی بهتر است
همچو رندان بر زمین زن سبحة صد دانه را

بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دو روی
که دست زرق دراز است و آستین کوتاه

تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی
که تا بزوق بری بندگان حق از راه

پیا وزرق ایسن سالوسیان بین
صراحی خون دل و برسط خروشان

بسکه در خرقه سالوس زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

وقتی حافظ، مردم زود باور ساده را اسیر دست خرقه پوشان ریائی می بیند
نخست برآشفته میشود و آنانرا باعراض از ریاکاران دعوت میکند و راه خرابات را
به آنان می نماید و دیدن پیرمغان را به آنان توصیه میکند یعنی حلقه بندگی پیر مغان
را بگردن آنان میافکند و ایشانرا بگریز از قلمرو زاهدان ریائی و امیدارد :

بنده پیر مغان باش وز زاهد بگریز
راه ایسن است اگر زیرک و عاقل باشی

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

وقتی در مقام مقایسه می افتد و میان مسجد و خرابات مردد میماند و در دیدار زاهدربائی و پیر مغان دچار تردید و دو دلی میشود پیش از آنکه مجال دغدغه خاطر دست دهد راه راست را بسرگردانان وادی حیرت می نمایاند و می گوید :

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مسرو بصومعه کانجا سیاهکارانند
سر ر حیرت بدر میکده ها بر کردم

چون شناسای تو در صومعه يك پیر نبود

این ارشاد معنوی در شعر حافظ بدان جهت است که او خدایرا می طلبد و نور خدا را در خرابات مغان می بیند و بنده ظاهر و خانه نیست، او طالب خدای خانه است و اعتقاد دارد هر جا که صفائی باطنی بود ، خدا پیدا میشود . عمری در محضر ارباب زهد گذرانده و جز بی تقوائی و ناپرهیزگاری ندیده است ناگاه بخود می آید و گوئی چون کسی که یکباره روزنه نجاتی برای خویش می بیند ، فرمان بسیج میدهد که :

بشارت بر بکسوی میفروشان

که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ

مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آید

و بکسانی که او را در تشخیص خود دچار اشتباه دیده اند خطاب کرده میگوید :

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

حافظ در اندیشه حقیقت است ، در مقام مبارزه با ریا و قستی باده نوشی رادر برابر زهد فروشی می نشاند. بی گمان زهدربائی را محکوم میکند و عبادت آلوده به ریا

را نامقبول بلکه مطرود می‌شناسد :

باده نوحی که در او روی و ریائی نبود

بهر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

می‌خورد که صد گناه ز اغیار در حجاب

بهر از طاعتی که ز روی ریا کنند

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب

بهر از طاعتی که بروی و ریا کنیم

دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

خوش آنکه بر در میخانه بر کنم علمی

به اعتقاد من در بعضی از آیات قرآنی ، حالت عصبانی در شعر حافظ هست ولی

این نه بدان جهت است که واقماً آنچه می‌گوید مورد اعتقاد او باشد ، قصد ندارم حافظ

را از کاخ با عظمتی که در اندیشه خود برای او ساخته‌ام پائین بیاورم و او را باز بچه

کودکان کوی کنم نظرم اینست که در مقام مبالغه وقتی از دست زهد زاهدان ریائی

بنحوی که اشاره کردم بجان می‌آید يك اعتقاد جازم و قطعی در باره فساد آنان ابراز

میدارد و باز تکرار میکنم در مقام مبالغه ، همه مجالس و عطف را دامگاهی می‌پندارد

که برای انعطاف فکر و انحراف ذهن مردم ساده دل دام گسترده‌اند :

مرغ زیرك بدر خائنه اکنون نپرد

که نهاده است بهر مجلس و عطفی دامی

دور شو از برم ای واعظ و بی‌پوده مگو

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

در منطق حافظ، مطلق تظاهر حتی به دینداری محکوم است و گرنه نیک پیدا است طرف خطاب حافظ واعظی است که در خانه خود آلوده به فساد است ولی بر عرشه منبر دهنوی ارشاد خلق را دارد حافظ با این دورویی مبارزه میکند و با این دوگانگی می ستیزد یعنی وقتی حس میکند آن حقیقت که لازمه وجود يك انسان است زیر لایه ریا پوشیده است :

اگر بیساده مشکین دلم کشد شاید

که بوی خیر زهد و ریا نمی آید

خوش می کنم به باده مشکین مشام جان

کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

وقتی زاهد ربائی را از کنار خود دور می بیند گویی نفسی بر احوت میکشد و زمزمه میکند :

بگویند سخنی خوش بیا و باده بنوش

که زاهد از بر مارفت و می فروش آمد

او عربان و صریح میگوید :

می بزیر کش و سجاده تقوی بر دوش

وای اگر خلق شوند آگه از این تزویرم

او عقیده دارد تجاهر به فسق کردن خالی از شائبه ریا، صد بار بر زهد ربائی ترجیح دارد :

ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

ما می بیانگ چنگ نه امروز میخوریم

بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

هنگامی که دغلکاری ریابیشگان امان از اومی برد و ظاهر فریبان نیرنگ باز را

می بیند که با هزار آلودگی دعوی نفوی و فضیلت دارنده از خود بیخود می شود و میگوید :
ریای زاهد سالوس جان من فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
شراب میخواهد که از دست زاهدان ریائی رها شود و گردن سالوس و تقوای
دروغین را بشکند:

می صوفی افکن کجا میفروشد که در تابسم از دست زهد ریائی
دل بمی در بند تادیوانه وار گردن سالوس و نفوی بشکنی
با خود میگوید این حرف نشد که همه مردم ریا کنند و دعوی دینداری و صلاح
هم داشته باشند :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

نویست زهد فروشان گرانجان بگذشت

وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست
حافظ اگر شراب میخواهد با آن نقش زرق را باطل خواهد کرد او با این
آب آتشین شعله حرص و خود خواهی و غرور و آزمندی را خاموش میکند و شراره های
سرکش تظاهر و سالوس را بنا بودی میکشاند :

بیار می که بفسوای حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فرو شوئیم

جام می گیرم و از اهل ریاد و روشوم توانم که دگر حیل و تزویر کنم
صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم

وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم
نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

حافظ در بیان خود تنها بصراحت متکی است و وقتی خود را معرفی میکند بدانگونه که انسان را میخواهد، از خود یاد میکند، انسانی با همه صفات انسانی بدون ریا و نظائر و تزویر :

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افمی سیهیم

ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق

آنکسداو عالم سراسر است بدین حال گواست

او انسانی را می پسندد که آنچه هست نشان دهد و گوئی در اعتقاد او ناپسندتر از ریاکاری صنعتی نیست، بکرنگی و صفا بردورنگی و چندرنگی و ربا البته ترجیح دارد: غلام همت دردی کشان بکرنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند در آخر کار گوئی برای طالبان حقیقت سر مشق می نویسند و درس میدهند و تکلیف معین میکند و آنها را بخدا میسپارد:

برومی نوش ورندی و رز و ترک زرق کن ای دل

از این بهتر عجب دارم طریقی گر بیاموزی

حافظ گرت به مجلس او راه میدهند می نوش و ترک زرق برای خدا بگو

مسئله توالی ابیات در اشعار حافظ

چنانکه خاطر تان مستحضر است من چند سالی است برای حل مسئله متن حافظ مشغول کوشش بوده‌ام و تاکنون سه جلد از يك دوره کتب تحقیقی (که مجموعاً شش هفت جلد خواهد شد) مجموعاً در قریب دو هزار و چهار صد صفحه از چاپ در آمده است. ولی تصدیق میکنم که هنوز به نیمه راه نرسیده‌ام. استنباط بنده این است که باید برای تصحیح حافظ پنج عمل مجزای تحقیقی انجام بیاید. و این پنج عمل از این قرار است :

اول- برای اینکه اساس تحقیق و تصحیح ما حتی المقدور مقرون به کمال باشد باید بزرگترین مجموعه ممکن را از متن منسوب به حافظ جمع آوری کنیم .

من دوازده نسخه را انتخاب کرده مجموع محتویات آنها را اعم از غزل (و غیر غزل) و بیت و کلمه در یک کتاب جمع کردم که بنام «جامع نسخ حافظ» در نهمصد صفحه به چاپ رسید. هر شعر کامل و هر نسخه بدل را نیز نشانه گذاری کرده ام تا معلوم شود که در کدام منبع یا منابع یافت میشود. هر نسخه بدل را نیز نه در حاشیه پای صفحه یا به اصطلاح بعضی از فضلا «هامش» بلکه بلافاصله در زیر مورد مربوط در متن اساس ضبط کرده ام تا جوینده بتواند به يك نظر در یابد که آیا برای هر مورد نسخه بدل هائی در سایر منابع من آمده است یا نه و اگر آمده است کدام یا کدامهاست و هر يك از آنها در کدام منابع من ضبط شده است.

۹۵م- تصحیح کلمات را آغاز کردم. در هر مورد که قرائتهای مختلف برای محل واحد از يك بیت حافظ ضبط شده بود با مراعات همه عوامل مربوط کوشیدم تا کلمه صحیح یا الاقل مرجح را پیدا کنم و همان کلمه را در متن مصحح غزل قرار دادم. آنگاه پس از متن غزل، یادداشتی انتقادی با ذکر همه نسخه بدل هائی دیگر و نشانی هر يك از آنها و ذکر دلیل خود برای ترجیح کلمه ای که در متن قرار داده ام نوشته ام.

سوم- اصالت غزلها، مجموعاً در منابع دوازده گانه من و چند منبع متفرق دیگر قریب هفتصد و چهل غزل مختلف و مقداری غیر غزل منسوب به حافظ یافتیم. در هر مورد کوشیدم که دریابم غزل اصیل است یا نیست. اگر آنرا اصیل نیافتم کوشیدم که دریابم مشکوک است یا مردود. نتیجه تقریبی کار عجالتاً در مورد غزلها چنین است :

۲۸۶ غزل اصیل

۵۹ غزل مشکوک

۱۵۹ غزل مردود

۷۲۰ جمع

ضمناً معلوم شده است که مثلاً کداميك از ۲۸۶ غزل اصیل است و من منحصر تعیین

عده نکرده‌ام. ناگفته پیداست که فرد فرد موارد قضاوت محقق باید با ذکر مأخذ و دلایل صورت بگیرد و محقق با اصطلاح به‌عامه گزارش کار خود را بدهد تا سایر حافظ شناسان و اصولاً قاطبه حافظ دوستان فرصت داشته باشند به نوبت خود راجع به قضاوت او قضاوت و در صورت لزوم آن را جرح و تعدیل و به عبارت دقیق‌تر تصحیح یا تکمیل کنند.

چهارم- تشخیص اصالت ابیات هرغزل (یاغیرغزل) است. فرد فرد ایاتی که به هرغزل (یاغیرغزل) منسوب شده است باید مورد قضاوت قرار گیرد تا معلوم شود که اصیل است یا مشکوک است یا مردود.

پنجم- تعیین و تشخیص توالی اصیل ابیات در هرغزل (یاغیرغزل) است که موضوع عمده عرایض امروز من است. غزل قبل از حافظ در اغلب موارد فاقد موضوع واحد مرکزی و فاقد توالی معین ابیات بود. به عبارت دیگر ارتباط میان ابیات اصولاً به این بود که دارای وزن و قافیه واحد باشند و بطور کلی در باره موضوعی غزلی (اعم از عشقی و عرفانی) باشند. پس در حقیقت هر بیت مستقل بود و ارتباطی علاوه بر آنچه عرض کردم با ابیات دیگر غزل نداشت.

بعد از حافظ نیز غزل از این حیث انحطاط پیدا کرد و به فقدان توالی معین و مشخص دچار شد. البته هم قبل و هم بعد از حافظ غزل‌هایی که دارای چنین توالی ابیات باشد یافت میشود ولی اینها نسبتاً نادر و استثنائی هستند. یکی از اصول هنر میمانند حافظ در این است که غزل یک پارچه با ترتیب دقیق توالی ابیات ساخت و مسا تا این توالی را پیدا نکنیم قادر نخواهیم بود در یابیم که غزل (نفرد فرد ابیات آن) چه میگوید.

برای پیدا کردن توالی ابیات باید جدول‌هایی تطبیقی ترتیب داد و روی آنها خطوطی گرافیکی کشید و از مطالعه این خطوط که جدول‌های مزبور را شبیه به گرافیک‌های

ژئولوژیک میسازد، میتوان به توالی اصیل ابیات در هر غزل کمک گرفت. کار بسیار دقیق و مفصلی است و شرح جزئیات آن محتاج تدوین کتابی تحقیقی است و در یک سخنرانی کوتاه نمیگنجد.

عالبترین نتیجه‌ای که در زمینه تشخیص اصالت ابیات و توالی ابیات در اشعار حافظ نصیب بنده شد مربوط به ساقینامه منسوب به او است. چنانکه استحضار دارند ساقینامه یک مثنوی دراز به بحر متقارب است که در میان اشعار متفرق حافظ در اغلب دو این ضبط شده است. در منابع دوازده‌گانه من مجموعاً متجاوز از دویست وهفتاد بیت به این ساقینامه منسوب بود. یادام است و تیکه همه آن ابیات را از حیث نسخه بدلها تصحیح کردم و دنبال هم نوشتم مجبور شدم چندین ورق کاغذ را بهم بچسبانم تا آن دویست وهفتاد و چند بیت را بتوانم پشت سر هم روی آن بنویسم، طومار را که روی زمین میگسترده لازم میشد که چند قلم راه بروم تا از محازات آغاز ساقینامه به محازات پایان آن برسم.

در مرحله بعد دیدم که در حدود نود بیت از این مجموعه ابیات عبارت از ساقینامه خواجواست که سوای ده یازده بیت خوب که در آن میان یافت میشود امتیاز چندانی ندارد. ساقینامه خواجو را جدا کردم و دیدم که صد وهشتاد و چند بیت بقیه یک منظومه نیست بلکه مجموعه‌ای از چند شعر مستقل است که فقط بمناسبت اینکه همه به شکل مثنوی و به وزن واحد (یعنی بحر متقارب) ساخته شده است بر اثر اشتباه کاتبان با یکدیگر مخلوط شده، آن مثنوی دراز و معیوب را در دیوان حافظ (البته در صورت نامهربان آن) پدید آورده است. پس از وقت بیشتر به این نتیجه رسیدم که قسمتهای عمده و مستقل این صد وهشتاد و چند بیت از ابن قرار است :

۱ - ساقینامه

۲ - معنی نامه

۳- مثنوی کوتاه خطاب به پادشاه (شاید شاه منصور)

۴- مثنوی کوتاه در باره فتنه روزگار

۵- مثنوی کوتاه و شاید ناتمام درباره يك كوه بلند

مطالعه ابیات منسوب به ساقینامه بزودی برای من روشن کرد که ساقینامه مورد بحث (برعکس ساقینامه خواجه) مرکب از ابیات منفرد نیست بلکه مرکب از واحدهای دوبیتی است که در هر يك از آنها بیت اول با «بیاساقی» و بیت دوم با «بمنده که» یا «بده تا» شروع میشود. کار با جدولهای تطبیقی و گرافیکهایی که مختصراً در ضمن عرایض امروز خودم به آنها اشاره کردم مراد در وهله نخست به این نتیجه رساند که در میان این چهل و چند دوبیتی يك گروه چهارتایی از آنها اصیل است ولی در اینجا این سؤال برای من مطرح شد که شعری که منحصرأ مرکب از چند دوبیتی با «بیاساقی» آغاز شود جاری از تنوع شاعرانه است و به هر حال شاعر برای پایان دادن به آن به مشکل دچار نخواهد شد. با مطالعه قسمتهای متفرق در میان این مجموعه ابیات متوجه شدم که يك گروه مستقل پنج بیتی هست که با «یا ساقی» شروع نمیشود و نخستین بیت آن از حیث معنی دنباله مستقیم و صریح آخرین بیت در آن گروه اصیل مرکب از چهار دوبیتی است. این پنج بیت را که دنبال آن چهار دوبیتی قرار دادم يك بند سیزده بیتی حاصل شد که بعداً تأیید شد بنداول از ساقینامه حافظ همان است. ادامه تحقیق مرا به این نتیجه رساند که يك گروه مرکب از چهار دوبیتی دیگر و همچنین يك گروه پنج بیتی دیگر بدون «بیاساقی» (شبهه به گروه پنج بیتی پایان بنداول) نیز اصیل است. و چون این دومین گروه پنج بیتی دارای تخلص حافظ میباشد پایسان ساقینامه حافظ را نیز تشکیل میدهد. باقی ابیات منسوب به ساقینامه منسوب به حافظ الحاقی تشخیص داده شد و حتی تاریخ تقریبی الحاق همه آنها معلوم گردید. صورت اصیل «ساقینامه» حافظ نخستین بار در يك جزوه موسوم به «چند نمونه از متن صحیح حافظ»

در قاهره در بحبوحه جنگ دوم جهانی به چاپ رسید. تاریخ دقیق چاپ این جزوه اکبر ۱۹۴۲ یعنی متجاوز از بیست و هشت سال پیش است.

معتمدی که حافظ پس از ساختن این ساقینامه متوجه شد که باید شعر دیگری با استفاده از اصول ملحوظ در انشاه «ساقینامه» بسازد که به او اجازه بدهد معانی و مفاهیم وسیعتر و عمیقتری را که در ذهنش بود در آن شعر بیان کند. از اینرو «معنی نامه» را ساخت. در ساختمان «معنی نامه» همان دو بیت‌های به بحر متقارب را که در ساقینامه بکار برده بود بکار بست ولی عده ایات هر بند را از سیزده به پنج تقلیل داد یعنی هر بند را مرکب از دو عدد دو بیت و یک بیت منفرد تکمیلی کرد به این ترتیب به نظر من هر بند را متمرکزتر و قویتر نموده از طرف دیگر عده پندها را که در ساقینامه دو تا است بیشتر کرد و «معنی نامه» را در سه بند ساخت. پس مجموعاً «معنی نامه» در پانزده بیت ساخته شده در حالی که «ساقینامه» دارای بیست و شش بیت است.

دو بیت‌های معنی نامه شش عدد است. هر یک از آنها با «معنی» شروع میشود و به او دستور میدهد سرودی را که درباره یک مطلب عمیق و مهم است بنوازد. به نظر من موضوع کلی که طرح شده است این است که پادشاهی پس از سالیان دراز بر دشمن دیرین خود در جنگ پیروز شده است و اکنون مجلس جشنی به افتخار این پیروزی برپاست. دوستان شاه در مجلس به عیش و نوش نشسته اند و به باده‌گساری و شنیدن ساز و آواز مشغولند. معنی که آهنگ ساز نیز هست سرودی جدید که خاص همین پیروزی است ساخته است. شاه (با سردار پیروز) به معنی دستور میدهد که آن آهنگ جدید را بنوازد و معنی چنین میکند.

ولی فکری که پس از توجه به پیروزی (هر پیروزی) در زندگی به انسان متفکر دست میدهد آن است که پیروزی و وصل و عیش پایدار نیست. از اینرو شخصی

که سمت گوینده را در «مغنی نامه» دارد در بند دوم به مغنی دستور میدهد سرودی را بنوازد که شاد و ضرب دار باشد ، در انسان ایجاد نشاط کند و او را به رقص بیاورد تا غم ناپایداری جهان را از دل او بزداید . حافظ در تک بیت پایان بند اول اشاره میکند که یگانه وسیله پایداری ما آن است که پس از مرگ ما یاد ما در خاطر دیگران باقی بماند . پس برای اینکه این نتیجه حاصل شود گوینده در بند سوم به مغنی دستور میدهد که از بزرگان گذشته (اعم از پادشاهان و هنرمندان) یاد کند تا متقابلاً آیندگان نیز از خود او و دوستانش بعدها یاد کنند . در بند چهارم این فکر پرورده شده است که عقل بشری عاجز از درک راز هستی است و سؤال مشکل این است که چرا ما که خواهان پایداری هستیم ناپایدار آفریده شدیم . باز ساز و رقص لازم است تا اندوه حاصل از عجز عقل بشری را (که میکوشد ولی نمیتواند به پشت پرده راه یافته راز را درک نماید) از خاطر ما بزداید. تک بیت پایان بند دوم میگوید چون توسل به عقل برای این منظور بیهوده است باید به «مستی و بیخودی» پناه برد شاید در آن عالم کشف راز میسر شود. در بند پنجم گوینده به مغنی دستور میدهد که ترانه ای سردهد که در شنونده ایجاد وجد کند و او را به رقص (خرقه بازی که در حقیقت همان سماع صوفیانه باشد) وادارد و در ششمین دویتی که آخرین دویتی نیز هست گوینده به مغنی دستور میدهد به یاری «دف و چنگ و آواز» سرعت این رقص را بیفزاید تا صوفیان به نقطه اوج سماع که «مستی وصل» است نایل شوند. البته در آن «حال» راز هستی برای ایشان مکشوف خواهد شد و تک بیت پایان بند سوم (و پایان این منظومه بزرگ) این مطلب مهم اضافی را میرساند که در این حال نه تنها راز هستی بر صوفی آشکار خواهد شد چون این «حال» خود نوعی از مستی است صوفی حتی میتواند این راز را آشکار کند و چون بر مست حرجی نیست صوفی، (برعکس حسین بن منصور حلاج که به جرم افشای راز حقاً بدار آویخته شد) از مجازات مرگ نیز معاف خواهد بود.

اتفاقاً متن مصحح مغنی‌نامه (قبل از متن مصحح ساقینامه) در اردیبهشت ۱۳۱۸ در مجله موسیقی به چاپ رسید و اینک آن متن را از روی همان شماره مجله مزبور ذیلاً ملاحظه مینمائید.

بطور خلاصه اصول فنی که برای تهذیب و درحقیقت کشف متن اصیل این دو منظومه بکار رفت از بونه امتحان بنحوی که گمان میکنم رویهمرفته مفتح باشد بدرآمد و به عبارت دیگر مشکل متنی یک منظومه معیوب و مطول دو بیست و هفتاد و چندبیتی را حل کرد. در هیچ قسمت دیگری از متن حافظ با چنین مشکلی مواجه نیستیم زیرا غزل حافظ معمولاً شامل ده بیت بیشتر نیست و به درازترین غزل حافظ که دارای مطلع ذیل است :

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم

فقط بیست و پنج بیت منسوب است .

اینک متن یک اثر بزرگ و مشهور حافظ را که از همه مراحل چهارگانه تصحیح (شامل مطالعه توالی ابیات آن) گذشته است و آن نیز در بیست و هشت نه سال پیش از این در جزوه «چند نمونه از متن صحیح حافظ» در قاهره به چاپ رسید به شکل عکس از روی همان جزوه عرضه میکنم و از طول کلام خود عذر خواسته قضاوت را به شما واگذار مینمایم :

ساقینامه

بیا ساقی ، آن می که حال آورد

کسرامت فزاید ، کمال آورد

به من ده ، که بس یردل افتاده‌ام

وز این هر دو بیحاصل افتاده‌ام

بیا ساقی ، آن می کز او جام جم
زند لاف بینائی اندر عدم
به من ده ، که گردم به تأیید جام
چو جم آگه از سر عالم تمام

بیا ساقی ، آن کیمیای فتوح
که با گنج قارون دهد عمر نوح
بده ، تا به رویت گشایند باز
در کامرانی و عمر دراز

بیا ساقی ، آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد سلام
بده ، تا بگویم به آواز نی
که جمشید کی بود و کاوس کی

دم از سیر این دیر دیرینه زن
صلاتی به شاهان پیشینه زن
همان مرحله است این بیابان دور
که گم شد در او لشگر سلم و تور
همان منزل است این جهان خراب
که دیده است ایوان افراسیاب
کجا رفت پیران لشگر کشش ؟
کجا شیده آن تَرَک خنجر کشش ؟
نه تنها شد ایوان و کاخش به باد
که کس دخمه اش هم ندارد به یاد

یا ساقی ، آن بکر مسخور مست
که اندر خرابیات دارد نشست
به من ده ، که بد نام خواهم شدن
خراب می و جام خواهم شدن

یا ساقی ، آن آب انذیشه سوز
که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
بده ، تا روم بر فلک شیر گیر
به هم بردم دام این گسرك پیرا

یا ساقی ، آن می که حور بهشت
عبیر ملایک در آن می سرشت
بده ، تا بخوری در آتش کنم
دماغ خرد تا ابد خوش کنم

یا ساقی ، آن می که شاهی دهد
به باکی او دل گواهی دهد
به من ده ، مگر گردم از عیب پاک
بر آرم به عشرت سر از این مفاک

چو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجا چرا تخته بند تنم ؟
شرابم ده و روی دولت بین
خرابم کن و گنج حکمت بین

من آنم که چون جام بگیرم به دست
 بینم در آن آینه هر چه هست
 به منی دم از پارسائی زخم
 در خسروی در گدائی زخم
 که حافظ چو مستانه سازد سرود
 ز چرخش دهد رود زهره درود

معنی نامه حافظ

به تصحیح و تنظیم مسعود فرزاد

۱

معنی، بساز آن نو آئین سرود
 که از آسمان مؤده نصرت است
 بگو با حریفان به آواز رود
 مرا برعدو عاقبت فرصت است

معنی، نوای طرب ساز کن
 که بار غم بر زمین دوخت پای
 به قول و غزل قصه آغاز کن
 به ضرب اصولم برآور زجای

به مستان نوید و سرودی فرست

به یاران رفته درودی فرست

۲

معنی، نوائی به گلبانگ رود
 روان بزرگان ز خود شاد کن
 بگویی و بزنی خسروانی سرود
 ز پرویز و از باربد یاد کن

معنی از آن پسرده نقشی بیار
 چنان برکش آهنگ این داوری
 بین تاجه گفت از درون پرده دار
 که ناهید چنگی برقص آوری

در این پرده چون عقل را بار نیست

بجز مستی و بیخودی کار نیست

مغنی ، کجائی ؟ به آواز رود به یاد آور آن خسروانی سرود
 که تا وجد را کار سازی کنم به رقص آیم و خرقه بازی کنم

مغنی ، دف و چنگ را ساز ده به یاران یکرنگ آواز ده
 رمی زن که صوفی به حالت رود به مستی وصلش حوالت رود

به مستی نسوان در اسرار سفت

که در بیخودی راز نتوان نهفت

کشتی شکستگان

دل میرود ز دستم ، صاحب‌بدلان ، خدا را

(دردا ، که رازپنهان خواهد شد آشکارا)

کشتی شکستگانیم ، ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

ای صاحب کرامت ، شکرانه سلامت

روزی تفقدی کن درویش بینوا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مسرت ، با دشمنان مدارا

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل

هات الصبوح هیوا با ایها السکارا

آن تلخوش که صوفی ام الخبائش خواند
اشهی لسا و احلی من قبلة العذارا
آئینهٔ سکندر جام می است ، بنگر ،
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی فارون کند. گدارا

سرکش مشو، که چون شمع از غیرت بسوزد
دلبر ، که در کف او موم است سنگ نخارا
ترکان پارسی گو بخشندگان همزند
ساقی بده بشارت پیران پارسارا
گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد صوفی با صفارا

حافظ به خود نبوشید این خرقهٔ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا
در کوی نیکنامی مارا گنر ندادند
گر نو نمیسندی تغییر کن قضارا

دکتر حمید فرزام
دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان

(روابط حافظ و شاه ولی)

درخشانترین ستاره قدر اول آسمان ادب پارسی لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (متوفی بسال ۷۹۲ هـ) با عارف نامی شاه نعمت الله ولی کرمانی مؤسس سلسله صوفیه نعمه اللهیه (متوفی بسال ۸۳۴ هـ) معاصر بوده و بر اثر اختلاف ذوق و تباین مشرب در بعضی از اشعار خود در باره او به طعن و تمریض پرداخته است .

ماییش از آنکه بدین مطلب اشارت کنیم لازم میدانیم مختصری درباره آراء و عقاید صوفیانه شاه ولی که در حقیقت موجب اصلی این تضاد فکری گردیده و بصورت اشعار لطیف و طنز آمیز در دیوان حافظ جلوه گر شده است سخن بگوئیم .

نکته بسیار مهم و جالب توجه اینکه شاه ولی بر اثر عفايد خاص عرفانسی بویژه پیروی از مکتب تصوف شیخ محیی الدین بن عربی «متوفی سال ۶۳۸ هـ» (۱) و بعضی دیگر از عرفا مانند نجم الدین رازی (۲) مدعی مقام ولایت بود و خود را به الهام غیبی مأمور هدایت و ارشاد خلق میدانست و برای تحقق این امر خطیر «... به ابراز و اظهار انوار کشفیه اسرار الهیه» (۳) میپرداخت تا آنجا که بعضی از معاصرانش گمان بردند که وی مدعی مهدویت است و او هم در عین تحاشی از این دعوی خود را صریحاً مأمور راهنمایی و هدایت خلق معرفی کرد و آشکارا گفت :

من نیم مهدی ولی هادی منم رهنمای خلق در وادی منم (۴)

چنانکه من بنده در برخی از تألیفات ناچیز خود از جمله کتاب (مسافرتهای شاه نعمت الله ولی و ارزش آن از جهات تربیتی و اجتماعی و سیاسی) و مخصوصاً کتاب (شاه ولی و دعوی مهدویت چاپ دانشگاه اصفهان) بتفصیل آورده است شاه ولی در قرن هشتم و نهم از پیروان راستین محیی الدین و از شارحان اقوال و افکار صوفیانه وی بوده و دعوای شگرف او خاصه ادعای خاتمیت ولایت او را با حسن قبول تلقی نموده و از سر صدق نبوت و خلوص عقیدت بارها به ارتباط روحی و معنوی خود با وی اشارت کرده است ، از جمله در رساله شرح آیات فصوص الحکم،

۱ - در باره رواج مکتب تصوف شیخ محیی الدین در قرن هفتم و هشتم رجوع شود به مقدمه کتاب مباح الهدایه و مفتاح الکنایه بقلم استاد همامی ، ص ۴۵ پدید .

۲ - کتاب مسافرتهای شاه نعمت الله ولی تألیف نکارنده چاپ اصفهان ۱۳۴۷ ، ص ۷ مقدمه ؛ شاه ولی و دعوی مهدویت ، چاپ دانشگاه اصفهان ، ۱۳۴۸ ، ص ح مقدمه و ۱۳-۱۴ متن .

۳ - رساله شرح آیات فصوص الحکم از آثار شاه ولی جزو مجموعه رضوان المعارف الالهیه ص ۱۸۰ .

۴ - دیوان شاه نعمت الله ولی با اهتمام محمود علی ، تهران ۱۳۲۸ ، ص ۶۳۸ .

محبی‌الدین را به ادعای صریح خود از جانب حضرت رسول (ص) مأمور ارشاد مردم دانسته و نوشته است :

«..... حضرت قطب‌المحققین و امام‌الموحدین شیخ محیی‌المله والحق والدین ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد المغربی الطائی الأندلسی قدس الله روحه ، بمقتضای المأمور معذور مأمور است به ابراز و اظهار انوار کشفیه و اسرار الهیه به امر مظهر اسم اعظم صلی الله علیه و آله وسلم (ص هشت مقدمه کتاب مسافرت‌های شاه نعمت‌الله) و در تعریف فصوص‌الحکم و بیان اتحاد معنوی خود با شیخ محیی‌الدین و ارتباط روحی با حضرت رسول (ص) بواسطه شیخ مزبور گفته است :

کلمات فصوص در دل ما چون نگین در مقام خود بنشست
از رسول خدا رسید باو باز از روح او به ما پیوست
(رضوان‌المعارف‌الالهیة ص ۱۸۳ ؛ رسائل شاه نعمت‌الله ج ۵ ص ۸۹)

ناگفته نماند که عقیده به تحقق ولایت در وجود بعضی از اقطاب صوفیه از دیر باز مورد قبول صاحب‌نظران و بزرگان اهل تصوف بوده است چنانکه شیخ نجم‌الدین رازی در مرصاد‌العباد- (ص ۲۸۴) و عبدالرحمن جامی در تفحات‌الانس (ص ۹) بدین معنی اشارتی بلیغ کرده‌اند و شکی نیست که شاه ولی بر اثر همین گونه عقاید بزرگ پیروی از مکتب محیی‌الدین ، مدعی ولایت بوده و در آثار منظوم و منثور خویش تلویحاً و تصریحاً به اظهار این امر خطیر و دعوی شگرف پرداخته چنانکه در دیوان اشعار خود در همین باب گفته است :

در ولایت حاکمی اولیا نعمت الله را عطا فرموده‌اند
(دیوان شاه ولی ص ۲۹۲)
نعمت الله رسید تا جایی که بجز جان اولیا نرمد (ص ۲۸۲)
ما بنده مطلق خدا یسیم فرزند یقین مصطفاییم

در مجمع انبیا حریفیم سر حلقهٔ جمله اولیایم (ص ۷۳۲)
و از این مرحله نیز گام فراتر نهاده و گفته است:

گر محمد نمان شد از دیده نعمت الله آشکارا شد (ص ۵۶۷)

نظایر این اشعار در دیوان او فراوانست و برای رعایت جانب ایجاز از ذکر آنها خودداری میشود. شاه ولی همین مفاهیم را در رسائل خویش نیز آورده مثلاً در رسالهٔ (تفسیر لاله الا الله) چنین اظهار کرده است:

«... این فقیر حقیر را به هدایت و هاب و عین عنایت و تربیت قطب الاقطاب این رتبه بحاصل آمد و باین یقین واصل شد.» (رسائل شاه نعمت الله ج ۲ ص ۸۸) و هم در پایان رسالهٔ (بیان نفس) با صراحت هر چه تمامتر خویش را «طیب دانا» معرفی نموده و نوشته است: «... ای عزیز اگر درد دین داری دردمندان طیب حاذق صادق را طلب نادل خستهٔ بستهٔ شکستهٔ ترا به همدردست علاج فرماید ... قطعه:

گر طیبی طلب کند بیمار ما طیب حیب دانایم
نعمت الله اگر کسی جوید گو یا سوی ما که آن ماییم
(رضوان المعارف ص ۳۲۸)

این دعوی صوفیانه و جالب شاه ولی که از خود به (طیب) تعبیر کرده در ضمن برخی از شطحیات او که در دیوانش آمده است روشتر دیده میشود چنانکه در مطلع غزلی که حافظ بدان پاسخ داده و از این پس مشروحاً بدان اشارت خواهد شد گفته است:

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد دل بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

و در غزل شورانگیز و لطیفی که بشیوهٔ غزلیات مولانا جلال الدین محمد

مولوی سروده چنین آورده:

ای عاشقان ای عاشقان من پیر را برنا کنم
 ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
 ای طالبان ای طالبان کمال ملک حکمت
 من کور مادرزاد را در یک نظربینا کنم
 گر ابکمی آید برم در وی دمی چون بنگرم
 چون طولی شکر شکن شیرین و خوش گویا کنم
 (دیوان شاه ولی ص ۲۰۲)

باری بنا به آنچه گذشت، چون شاه ولی بزعم خود... از حضرت عزت و ولایت نبوت به دلالت و تربیت خلق و دعوت به حق مامور گشته... (۱) بود، از هیچگونه سعی و مجاهدتی در راه تحقق بخشیدن به مقصد و مرام صوفیانه خویش مضایقت نمی‌ورزید تا آنجا که سرانجام... به حکم فرمان به دعوت خلق مشغول شد... طالبان حقیقت و سالکان طریقت را به عنوان (خضر وقت) و (مرشد و رهبر کامل) صلاح داد و چنین اظهار نمود :

نفس آب حیاتی به جهان می‌بخشد
 خضر وقت خسودم و چشمه حیوان خودم

* * *

بمخرابات کنم دعوت رندان شب و روز
 رهبر کاملم و مرشد یاران خودم (ص ۳۷۲)
 و جالب توجه اینکه مجلس تعلیم و ارشاد خود را که با شکوه تمام ترتیب میداده به (مجلس شاهانه) و (بزم ملوکانه) تعبیر کرده و از جمله گفته است:

۱- مرصاد الیهاد من الیهاده الی المعاد، نجم الدین رازی باهتمام شمس المرفا ص ۲۸۲

در خرابات مغان بر در میخانه مدام

مجمع اهل دلان مجلس شاهانه ماست (ص ۷۸)

بیا ای ساقی زندان که دور نعمت الله است

حریفاندمی گردان زهی بز می ملوکانه (ص ۵۰۱)

و بی گمان کلمه (شاه) و (ولی) را نیز بمناسبت «... سلطنت و حکومت ظاهری و

باطنی - اقطاب نسبت به مریدان ...» (رساله در تحقیق احوال مولانا بقلم استاد

فروزانقر ص ۳) در زمان حیات خود به اول و آخر اسمش افزوده است. و اینجانب

شواهد دعوی این حکومت و سلطنت معنوی را در بسیاری از آثار و اشعار وی یافته

است که نمونه را بذکر دو بیت و یک رباعی اکتفا میکند :

ما شاه جهانیم گدائی چه بود واصل به خدایم جدائی چه بود

یاری که در آینه مادر نگرد بیند که تجلی خدائی چه بود (ص ۶۵۵)

گر نباشد صومعه میخانه خود جای منست

پادشاهم هر کجا خواهم چو سلطان میروم (ص ۲۰۵)

دریاب رموز نعمت الله ولی جز ویست ولی سخن ز کل می گوید (ص ۶۵۳)

و چنانکه بعضی از محققان نیز نوشته اند (دکتر معین در حافظ شیرین سخن

ص ۱۹۲-۱۹۳) هیچ بعید نیست که منظور حافظ از کلمه شاهان در بیت :

حافظ دوام وصل میسر نمیشود «شاهان» کم التفات به حال گدا کنند

(دیوان حافظ قزوینی و دکتر غنی ص ۱۳۳)

ترخیصی به شاه نعمت الله ولی بوده باشد، خاصه آنکوی در عهد خویش

محققاً بدین عنوان اشتهار داشته و من بنده قرینه‌ی برای معنی یافته و آن برخی از اشعار

شاه داعی شیرازی است که خود از معاصران و مریدان با اخلاص شاه ولی بوده در آنجا

که گفته است :

شدم به خطه کرمان و جانم آنگه شد

که مرشد دل من شاه نعمت‌الله شد

مرا اگر چه بسی نسبت است در ره عشق

نخست روی دلم سوی او موجه شد

(برای آگاهی بیشتر در این باره رجوع شود به مقاله نگارنده به عنوان

«نظام‌الدین شاه داعی شیرازی» جزو نشریه دانشکده ادبیات اصفهان سال ۴۷-۴۶

ص ۲۶-۲۸)

بدیهی است که اینگونه القاب و عناوین و دعوی‌های صوفیانه، حافظ سنت‌شکن رندقلندر و ارسته را که از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد بوده ابداً خوش نمی‌آمده و چنانکه ازین پس با ذکر شواهد بیان خواهیم کرد به سائقه ذوق و مشرب فطری و طبیعی خویش شاه‌ولی را مورد طعن قرار داده است.

باید دانست با اینکه حافظ‌نخود به تصوف تمایل خاص دارد و بقول استاد همایی در

مقدمه مصباح الهدایه از مکتب تصوف عاشقانه متأثرست مع هذا بدان جهت که اصولاً

از صوفی نمایان و مدعیان دروغین که متأسفانه در هر عصر و زمانی در کسوت مشایخ

مستند نشین خانقاهی یافته میشوند سخت بیزار بوده طبعاً اینگونه مطالب را که از سنخ

سطحیات و طامات صوفیانه است و در آثار دیگر گویندگان متصوف نیز دیده میشود،

(تاریخ تصوف در اسلام دکتر غنی، ص ۴۴۶ و ۵۶۱ و غیره) یکسره خود فروشی و

دهوی‌داری و زرق و ریا و عوام فریبی تلقی کرده و با اشعار نفز و شیرین و کنایات لطیف و

دلنشین در یکی از غزلیات معروف خود در ندانه ویرا سرزنش کرده و (طیب مدعی) و

(بی‌معرفت) و اهل (روی‌وریا) خوانده و توجیحات او را که بر اساس عقیده وحدت

وجود و اتحاد عشق و عاشق و معشوق برای پرده پوشی بر همه فضل فروشیها و ادعاها

در پاسخ ناقدان بصیر و نکته سنجی چون او گفته است نادیده گرفته، مانند این ابیات :

اگر گویم که نیکویم مکن عیبم که من اویم

چنانمستی که از مستی نمیدانم چه می گویم

نکو آینه‌ی دارم که حسن او در آن پیداست

بدی من مگو عاقل اگر گویم که نیکویم (ص ۳۸۶)

اما پیش از بیان شواهد این معنی لازمست یاد آور شویم که حافظ برخلاف مشهور

صوفی تمام عیار نیست بلکه بقول جامی «... هر چند معلوم نیست وی (حافظ) دست ارادت‌پیری گرفته و در تصوف بیکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده...»

(نقحات الانس ص ۶۱۴) و به زعم مرحوم محمدعلی بامداد «حافظ صوفی ملامتی بوده...» (حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه ص ۶۶) و به عقیده مرحوم دکتر قاسم غنی

«حافظ آن مقدار از عرفان و تصوف را که پسندیده اخذ کرده و مخصوصاً به ملامتیه و قلندریه تمایل خاصی داشته...» (بخشی در تصوف ص ۵۷-۵۹) و بنا به تحقیق پروفیسور یان ریپکا «... حافظ عرفان را چه بخاطر تخیلات و اصطلاحاتی از تصوف و چه در معنای

کلی بکار میبرد تا به اثر خود رنگ عرفانی بخشد و با تعبیر عرفانی امکان‌گریز از تضادهای مذهبی و شطحیات را بدست آورد (مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۴۲

ص ۳۹۱-۳۹۲) و بقول آقای دکتر مرزبوی «... اگر بخواهیم نام مناسبی برای مشرب و مکتب حافظ که امتزاجی بدیع از افکار فلسفی عمیق و بدبینانه و تجلیات عرفانی

عاشقانه و روح ملامتی و آزادمنشی قلندران و ذوق شاعرانه است برگزینیم نام و عنوانی شایسته‌تر از مکتب رندی نخواهیم یافت... و لقب رندهمان عنوان مناسب و جامع تمام

این جنبه‌هاست...» (مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ‌شناسی ص ۹۵-۹۴) و حال آنکه شاه ولی چنانکه گفتیم مرشدی کامل مکمل و صاحب دستگاه و مدعی مقام ولایت و ارشاد و

دزای مریدان به‌شمار بوده و لذا وجود تباین فکری میان آندو، همانطور که از

آثارشان نیز پیدا است، امری کاملاً طبیعی بنظر می‌رسد.

ما اینک چند نمونه از اشعار حافظ را که مبین سنت شکنی‌ها و عقاید حساد و انتقاد آمیز او نسبت به صوفی نمایان و نیز حاکی از عقده‌های درونی و رنجهای روحی او از اوضاع نابسامان روزگار و احوال شرم آور ایناه زمان وی می‌باشد به اختصار نقل می‌کنیم تا در نتیجه رمز ناسازگاری و تضاد فکری او باشاه ولی عمود به خود آشکار گردد.

تمایل حافظ به فرقه ملامتیه و قلندر به که نسبت به آداب و سنن اهل ظاهر بکلی بی‌اعتنا بوده و از ربا و سالوس و خودنمایی و دعوی داری سخت پرهیز داشته‌اند در اشعار زیر بخوبی نمایان است :

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت مسا کافرست رنجیدن

بهمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

حنان به می‌کده خواهیم تافت زین مجلس

که وعظ بی عملان واجبست نشیندن

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

(دیوان حافظ ص ۲۷۱)

گر چه با دلق ملمع می گلگون عیست

مکنم عیب کزو رنگ ربا می شویم (۲۶۲)

سافر می بر کفسم نه تازیر بر کشم این دلق ازرق قام را

گرچه بد نامی است نزد عاقلان
 ما نمی خواهیم تنگ و نام را
 باده درده چند ازین باد غرور
 خاک بر سر نفس نافرجام را (ص ۷)
 گگر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
 شیخ صنمان خرقه رهن خانه خمارداشت (ص ۶۴)
 علو همت و استغناى طبع و بی اعتنائی او را بهمه تعینات در این ابیات
 ملاحظه فرمائید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 زهرچهرنگ تعلق پذیرد آزاد است (ص ۲۷)
 سرم به دنیسی و عقبی فرو نمی آید
 تبارک الله ازین فتنهها که در سرماست (ص ۱۷)
 چرخ بر هم زنم از غیر مرادم گردد
 من نه آنم که زیونی کشم از چرخ فلک (ص ۲۰۵)
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 کی نظردر فیض خورشید بلند اختر کنم
 من که دارم درگدائی گنج سلطانی بدست
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همت
 گربه آب چشمه خورشید دامن تر کنم (ص ۲۴۸)
 حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
 حاجت آن به که بر قاضی حاجات یریم

در باب انتقاد از تزویر و ریای عالمان بی عمل و زرق و سالوس صوفی نمایان
 شواهد فراوان در دیوان وی توان یافت که برخی از آن بدین قرار است :
 نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
 ملالت علما هم ز علم بی عمل است (ص ۳۲)
 حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را (ص ۸)
 می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
 چون نیک بنگری همه تزویر میکنند (ص ۱۳۶)
 در خرفه ازین بیش منافق نتوان بود
 بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم ...
 المته لله که چو ما بی دل و دین بود
 آنرا که لقب اهل و فرزانه نهادیم (ص ۲۵۶)
 واعظان کابن جلوه در محراب و منبر میکنند
 چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
 گوئیا باور نمی دارند روز داوری
 کابن همه قلب و دغل در کار داور میکنند (ص ۱۳۵)
 دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
 من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم (ص ۲۳۹)
 در میخانه بیستند خدایا بیستند
 که در خانه تزویر و ریا بگشایند (ص ۱۳۷)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکسر با فلک حقه باز کرد ...
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدیدد
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد (ص ۹۱)
 خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
 شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
 دلن بسطامی و سجاده طامات بریم ...
 شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
 گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم (۲۵۸)
 صوفی یا که خرقه سالوس بر کشیم
 وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم
 نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
 دلق ریا به آب خرابات بر کشیم (ص ۲۵۹)
 آتش زرق و ریا خسرو من دین خواهد سوخت
 حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو (۲۸۱)
 از نمونه‌های فراوان دیگر به جهت احتراز از تطویل می‌گذریم ، حال اگر
 بگوئیم حافظ با ابن‌سنخ فکرو اندیشه مخالف شطحیات و طامات صوفیانه و منکر
 دعوی ولایت شاه ولی بوده است بنظر ناقدان بصیر چندان بعید نمیرسد خاصه آنکه
 حافظ در بعضی اشعار خود از جمله در غزل معروفی که به مطلع زیر سروده :
 آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
 آیا بود که گوشه چشمی بما کنند (ص ۱۳۲)

مسلماً به مضامین غزل شاه نعمت‌الله‌ولی که به مطلع ذیل گفته :

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد دل بگوشه چشمی دوا کنیم (ص ۲۳۶)

توجه و نظر خاص داشته و نسبت به او به تعریض و کتابه سخن گفته چنانکه بعد

از بیت مطلع بلافاصله چنین آورده :

در دم نهفته به ز طبیبان مدعی

باشد که از خزانة غیب دوا کنند

و پیداست که مراد حافظ از (طبیبان مدعی) در این بیت شاه ولی بوده که

صریحاً خود را طبیب معرفی کرده و گفته است « صد درد دل بگوشه چشمی دوا کنیم

» و چنانکه قبلاً نیز بیان کردیم در قطعه‌یی همسین دعوی را اظهار کرده و

چنین سروده :

گر طبیبی طلب کند بیمار ما طبیب حبیب دانایم . . .

(رضوان‌المعارف الالهیه ص ۳۷۸)

باید دانست همانطور که بعضی از محققان معاصر نوشته‌اند (دکتر معین در

حافظ شیرین سخن و دکتر غنی در تاریخ تصوف و حسین پژمان در مقدمه دیوان حافظ)

برخی ابیات ابن غزل طعن و طنز یا پاسخ به مضامین ابیات شاه ولی است بدین قرار :

شاه ولی- ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد دل بگوشه چشمی دوا کنیم

حافظ- آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

شاه ولی- در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم

بنگر که در سراچه معنی چها کنیم

حافظ - حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آزمان که پرده بر افتد چها کند
شاه ولی - رندان لا ابالی و مستان سرخوشیم
هشیار را بمجلس خود کسی رها کنیم
حافظ - چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود به عنایت رها کنند
شاه ولی - در دیده روی ساقی و بردست جام می
باری بگو که گوش به عاقل چرا کنیم
حافظ - معشوق چون نقاب زرخ در نمی کشد
هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
شاه ولی - ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم
بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
حافظ - بی معرفت مباش که در من یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند
بالآخره حافظ در بینی از همین غزل از طاعت ربانی تبری جسته و گفته است :
می خور که سد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند
و چنانکه قبلاً بیان گردید مراد حافظ در بیت مقطع این غزل از کلمه «شاهان»
تعریضی به لقب شاه نعمت الله بوده است در آنجا که گفته :
حافظ دوام وصل میسر نمی شود
«شاهان» کم التفات به حال گدا کنند (ص ۱۳۳)

با این همه قرائن و شواهد مبنی بر وجود تابین عقیده و اختلاف نظر میان حافظ

و شاه ولی جای بسی شگفتی است که بعضی از تذکره نویسان از جمله رضاقلیخان هدایت و معصومعلی نعمة اللہی به سائقة مشرب عرفانی و پیروی از مشایخ سلسله نعمة اللہی (۱) حافظ را مرید و معتقد شاه ولی دانسته اند چنانکه صاحب طرائق الحقایق درین باره نوشته :

«... لسان الغیب خدمت سید (شاه نعمت الله) اخلاص داشته و در جواب اشعار سید که فرموده :

ما خالکراه را بنظر کیما کنیم حافظ شیرازی حسن طلب نموده چنین گوید. آنانکه خالکرا بنظر کیما کنند الخ (طرائق ج ۳ ص ۶)

مرحوم هدایت نیز گذشته از اشاره مبهمی که در ریاض العارفین در این باره نموده در رساله بی که بسال ۱۲۳۸ هجری قمری تألیف کرده و نسخه خطی آن در انستیتو ایران و فرانسه بنظر این بنده رسیده است چنین آورده. «... اینکه عقیده بعضی است که خواجه شمس الدین محمد حافظ قدس سره را رهبری و شیخی نبوده است ... از طریق اهل معنی دور است ... خواجه حافظ را رحمة الله علیه راهبر بوده است چنانکه از بسیار (ی) مواضع اشعار آن جناب مشخص میشود مانند :

من بر منزل عنقا نه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

.... چون حافظ با حضرت شاه نعمت الله ولی رحمة الله علیه معاصر بوده و جناب

۱- رضاقلیخان هدایت خود از درویشان نعمة اللہی و مرید مستطیفاء شیروانی صاحب بستان البیاضه بوده و لقب هدایتلی را نیز مستطیفاء بوی داده و او مثنوی هدایتنامه را به همین مناسبت سروده است (طرائق ج ۳ ص ۱۲۶ - ۱۲۷) معصومعلی نعمة اللہی نیز از پیشوایان سلسله نعمت اللہی بوده و طرائق دادر ذکر احوال مشایخ نعمة اللہی خامه شاه ولی نوشته است. (طرائق الحقایق ج ۱ ص ۲)

سید اغلب اوقات در فارس (۱) و کرمان بسر میبردند ظن غالب آنست که ارادت و اخلاص به آن جناب داشته با یکی از خلفای ایشان از قبیل جناب سیدالمرقا شاه داعی الی الله شیرازی یا جناب سید ابوالوفا ...»

البته با آنهمه دلائل روشن و شواهد متقنی که برای اثبات بینونت و تضاد عقیده میان حافظ و شاه ولی از روی آثار خود آنها برشمریم دیگر نمیتوان این گونه مطالب را که از قول هواخواهان شاه ولی در تذکرها وارد شده و از نوع سایر تعبیرات و توجیحات مخصوص صوفیه درباره اشعار حافظ است معتبر دانست خاصه که قرائن و شواهد دیگری مربوط به همین اختلاف مشرب در نسخ خطی قدیمی موجود است و از آن جمله غزل شش بیتی است که یکی از مریدان شاه ولی در نقض مضامین غزل معروف حافظ سروده و در حاشیه نسخه خطی دیوان حافظ متعلق به مرحوم سید عبدالرحیم نخلخالی مورخ بسال ۸۲۷... با خطی دیگر ولی خط نستعلیق قدیمی از نسخ همان خط متن کتاب... (۲) در مقابل غزل مزبور آمده و مرحوم دکتر قاسم غنی تمام آنرا در کتاب تاریخ تصوف در اسلام آورده است و ما اختصاراً به ذکر دو بیت از آن اکتفا میکنیم :

در وادیشی که خضر تورا رهنما کنند دیگر چه لازم است صدای درآکنند
چسبون دوست آفتاب جمالش عیان نمود

خفایش طینتان چه دگر ماجرا کنند ... (۳)

۱ - این مطلب درست نیست فقط شاه ولی چنانکه بعداً خواهیم گفت در زمان حکومت مرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر تیمسور که از (۸۱۲ تا ۸۱۷ هـ) بر فارس و اصفهان فرمانروائی داشته فقط يك بار مسافرت کوتاهی بشوراز کرده است . حبیب البیر جزء سوم ص ۵۷۳-۵۷۴ . جامع مفیدی ج ۳ ص ۲۱-۲۲ طرائق الحقایق ج ۳ ص ۵ و ماخذ دیگر ۲- ۳ . تاریخ تصوف در اسلام حاشیه ص ۳۴۲

مرحوم دکتر غنی سپس چنین نوشته :

۲۰۰ در دیوان شاه نعمت‌الله ... رباعی ذیل که در آن طمن به حافظ وارد

است دیده میشود :

گر معنی تنزیل بداند حافظ

تنزیل به عشق دل بخواند حافظ

او کسر نزول ما ترقی کردیم

تحقیق چنین کجا تواند حافظ

البته هیچ دلیلی نیست باینکه توهم کنیم که مقصود از حافظ در این رباعی

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی باشد فقط از باب اینکه حافظ و شاه‌نعمت‌الله

هم عصر و قریب‌السن و هردو معروف و مشهور بوده‌اند و هم بقرینه اینکه شاه نعمت‌الله

ولی بطوری که در کتاب سوانح‌الایام مسطور است سفری بشیراز رفته (۱) ... و

مشابهتی که بین مضامین غزل او و غزل خواجه حافظ موجود است ممکن است

احتمال داد که حافظ در غزل خود ناظر به بعضی مضامین غزل شاه نعمت‌الله بوده و با

کنایه‌تعبیری کرده باشد (۲) و نیز با همین قرائن بعد میتوان احتمال داد که شاه‌نعمت‌الله

ولی در رباعی مذکور مقصودش حافظ شیرازی بوده باشد...».

انفاقاً دانشمند محترم آقای حسین پژمان در مقدمه مبسوط و متمعی که در سال

۱۳۱۸ بر دیوان حافظ نوشته‌اند چند سال قبل از مرحوم دکتر غنی به مضمون این رباعی

۱- ظاهراً مرحوم دکتر غنی - مانند آقای پژمان تصور کرده‌اند که میان حافظ و شاه‌ولی

در شیراز اتفاق ملاقات افتاده است و حال آنکه این مطلب چنانکه بعداً خواهیم گفت از

لحاظ قرائن تاریخی درست نیست.

۲- بادلایلی که اقامه گردید دیگر جای تردید و احتمال نیست بلکه حافظ در غزل

خود یقیناً به شاه‌ولی نظر داشته است.

(بقول خودشان قطعه ؟) اشاره فرموده و نوشته اند. (گمان میکنم که این قطعه؟ رانیز (شاه ولسی) در طمن حافظ ساخته باشد و ظاهراً در تفسیر باره ای از آیات قرآنی هم اختلاف نظر داشته اند :

گر معنی تنزیل بداند حافظ ... «الخ (مقدمه دیوان حافظ تهران ۱۳۱۸ ص ۱۱۸) وهم درباره تباین مشرب و عقیده حافظ و شاه ولی نوشته اند... معلوم نیست خواجه در وادی سلوک از چه کسی پیروی میکرده است ولی آنچه مسلم است باشیخ جام اردنی نداشته و در غزلی با مطلع زیر به او حمله کرده است:

صوفی بیا که آینه صاقیست جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را

که در خانه آن گوید :

حافظ مرید جام می است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ...

... ولی شاه نعمت الله ولی ماهانی شیخ احمد جامی را بسی ستوده از جمله

میگوید :

شیخ الاسلام احمد جامی که دم مرده از دمش حی شد

نعمت الله که میر مسنان است فانی از خویش و باقی از وی شد

از اینجا معلوم میشود که میانه شاه نعمت الله و خواجه حافظ مابینت مشرب وجود

داشته است و ظاهراً تباین فکر و اختلاف مشرب آنها در مقامات طریقت از زمانی شروع

شده است که شاه نعمت الله بشیر از رفته و باخواجه ملاقات کرده است ... (۱)

در قسمت اخیر نوشته آقای پژمان دو نکته در خور تأمل است یکی

اینکه شعر :

حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
که مورد استناد ایشان قرار گرفته بر طبق يك نسخه خطی دیوان حافظ (مورخ
سال ۸۱۳-۸۱۴) متعلق به استاد محترم آقای دکتر خانلری بجای شیخ جام، شیخ خام
آمده و بنا به حدس مرحوم علامه دهخدا این بیت در اصل بصورت:

حافظ مرید «خام می» (۱) است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ خام را
بوده که با مشرب حافظ نیز که طعن و تعریض بر (شیخ خام) است مناسبتر
بنظر میرسد خاصه آنکه ابیات دیگری بهمین سبک و شیوه در دیوان وی توان
یافت مانند :

زاهد خام که انکار می و جام کند

پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد (ص ۱۰۲)

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی

گرچه ماه رمضانست بیاور جامی (ص ۳۲۸)

اگر این شراب خامست اگر آن حریف پخته

بهار بار بهتر ز هزار پخته خامی (ص ۳۲۹)

بطور کلی با ملاحظه مقاله انتقادی مرحوم سید محمد فرزانه و پاسخ آقای دکتر
خانلری (در مجله راهنمای کتاب و مجله سخن سال ۱۳۳۸) و حدس علامه دهخدا و قول
استاد فروزانفر در مجموعه اشعار دهخدا با اهتمام استاد محترم آقای دکتر معین ،
ص ۱۷-۱۸. و مکتب حافظ تألیف آقای دکتر مرتضوی، ص ۲۶۷-۲۶۹) بیت مزبور

۱- خام .. نامی از نامهای شراب مهم است ... و آن مقابل می پخته ... است .

کر پخته ضیب پختگان است ... با سوخته ایم خام درده ... در رهان قاطع، ج ۲، ص ۲۰۴-۲۰۵

بدین گونه که ایشان نقل فرموده‌اند مشکوک است و در هر حال بر فرض صحت هم نمیتوان آنرا از جمله علل و اسباب واقعی مبینت مشرب حافظ و شاه ولی قلمداد کرد و سند حقیقی مخالفت آنلو شمرد .

دیگر اینکه ملاقات شاه ولی باخواجه حافظ در شیراز که معظم له بدان اشارت فرموده‌اند و ظاهراً مرحوم دکتر غنی هم از روی مندرجات سوانح الایام نظیر همین معنی را استنباط کرده‌اند از لحاظ قرائن تاریخی درست نیست زیرا مسافرت شاه ولی به شیراز طبق مدارک و مآخذی که بدست داریم (۱) فقط يك بار و آنهم در عهد حکومت میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر تیمور (۸۱۲-۸۱۷ هـ .) و در زمان حیات میر سید شریف جرجانی متوفی سال ۸۱۶ هـ . یعنی درست در فاصله سال ۸۱۲ که آغاز حکومت میرزا اسکندر بر فارس و اصفهان و سنه ۸۱۶ که تاریخ فوت میر سید شریف است اتفاق افتاده و در آن هنگام حداقل ۲۰ و حداکثر ۲۴ سال تمام از تاریخ وفات حافظ می‌گذشته و لذا برخلاف آنچه هدایت در ریاض العارفین آورده (۲) و دانشمند گرامی آفای پزمان و مرحوم دکتر غنی تصور فرموده‌اند به هیچ روی چنین ملاقاتی میان آن دو اتفاق نیفتاده است . ظاهراً هدایت که سخنش در سهو القلم دانشمندان معاصر ما بی تأثیر نبوده، حافظ شیرازی را که اقلاً ۲۰ سال پیش از مسافرت شاه ولی به شیراز سر در نقاب خاک کشیده بوده با حافظ رازی شاگرد میر سید شریف جرجانی و صدر میرزا اسکندر که در تراجم احوال شاه ولی بمناسبت مسافرت او به شیراز از وی نیز نامی بمیان آمده اشتباه کرده است (رجوع شود به طرائق الحقایق ، ج ۳ ص ۵ و

۱- حبیب السیر جزء سوم، ص ۵۷۳ . جامع مفیدی ج ۳ ص ۳۹ . طرائق ۳ ص ۵ و غیره .

۲- ... جناب سید (شاه ولی) وقتی به شیراز آمده‌اند سید ایوب الوفا و سید محمود

محمود هدای و حافظ شیرازی ... و علامه شریف جرجانی شرف خدمت او را دریافتند .

ریاض العارفین ، ۱۳۱۶ ، ص ۲۴۲

مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی به تصحیح ژان اوبن ص ۸۶) .
 مطلبی که در اینجا بعنوان جواب به سؤال مقدر لازمست گفته آید اینکه
 تباین و تضاد عقیده یا توافق و وحدت فکر و اندیشه میان بعضی از فضلا و شعرا خاصه
 در روزگاران قدیم که وسایل ارتباط کمتر بوده، بی آنکه ملاقاتی در کار باشد صرفاً از
 روی آثار آنان بروز میکرده و ما در این مورد نظایر فراوان در تاریخ ادب و فرهنگ
 کشور خویش داریم مانند معارضات عنصری و غضائری، رشید و طواط و خاقانی-
 جمال الدین محمد بن عبدالرزاق و خاقانی، علاء الدوله سمنانی و محیی الدین بن عری-
 عبدالرزاق کاشی و علاء الدوله سمنانی (۱) و بطور مسلم اختلاف نظر حافظ و شاه ولی
 از همین نوع بوده مخصوصاً که آوازه شهرت حافظ چنانکه خود او بیان کرده :

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است (ص ۳۰)

براستی هم جای ایران را گرفته و بگوش عارف و عامی رسیده بوده است و نیز
 از آن روی که سرزمین فارس (وطن حافظ) و کرمان (اقامتگاه شاه ولی) در این دوره
 تحت اداره حکومت واحدی بوده (تاریخ عصر حافظ - دکتر غنی) طبعاً مردم
 نواحی مزبور بیشتر با هم سرآورده داشته و نشر آثار و افکار میان ایشان آسانتر
 صورت می گرفته است.

از سوی دیگر کثرت مریدان شاه ولی در اطراف و اکناف ایران از جمله
 شیراز، چنانکه از فحوای سخن او نیز پیداست در آنجا که گفته :

بنده ترک سر خوش خویشیم سید عاشقان شیرازیم (ص ۲۲۱)

۱- برتیب رجوع شود به : تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۱۳۳۸، ص ۵۷۱ و
 ج ۱۳۳۹، ص ۳۵۲ و ۳۳۲ و شرح و آثار و افکار شیخ علاء الدوله سمنانی ، سید مظفر
 صدر ۱۳۳۴، ص ۸۲ و ۸۱، ۸۰-۸۲ .

این چنین عارفان که میگویم پاکبازان شهر شیرازند (ص ۲۸۸)
خود از عوامل مؤثر اشاعه آثار و افکار صوفیانه وی در آن خطه و بالتبسیحه
اطلاع و اشراف حافظ بر طرز فکر و اندیشه عارف مزبور بوده است بی آنکه ملاقاتی
میان آن دو رخ داده باشد.

غیر از مواردی که تا کنون بشرح گفته آمد، نکته شایان ذکر اینکه با امعان نظر
در دیوان حافظ و شاه ولی غزلیات و اشعاری می یابیم که از لحاظ وزن و قافیه و ردیف و
معانی و مضامین و ترکیبات و استعارات خاص و بالاخره سبک و شیوه سخن باهم مشابهت
دارد و کاملاً پیدا است که این دو گوینده معاصر چنانکه سابقاً نیز اشارت رفت به -
اشعار هم نظر داشته و گاه و گاه به اقتباس معنی و مضمون و تضمین بیت یا مصراع شعر
یکدیگر پرداخته و غزلیاتی به استقبال از هم سروده اند و البته این تأثیر و تأثر بطور
مطلق از يك سوی نبوده است مگر در مورد غزل بسیار معروف حافظ به مطلع :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
که بی هیچ شک و شبهه چنانکه قبلاً اشارت رفت در جواب غزل شاه
نعمت الله بمطلع :

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد دل به گوشه چشمی دوا کنیم

سروده است و در سایر موارد جز بندرت نمیتوان حکم قطعی کرد -
ما اکنون بمقتضای حال و مقام و بجهت احتراز از اطناب تنها بذکر مطلع
غزلیات مشابه مزبور می پردازیم و از ذکر نکات دیگر که مستلزم بحثی جداگانه و
مفصل است صرف نظر میکنیم :

حافظ - در دیر مغان آمد پارم قلحی در دست

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست (ص ۲۰)

شاه ولی- از دیر برون آمد تر سا بچه بی سر مست

بردوش چلیپائی خوش جام می بردست (ص ۹۹)

حافظ- حسب حالی نوشتی (۱) و شد ایامی چند

محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند (ص ۱۲۳)

شاه ولی- به علی رغم عدو باز زدم جامی چند

توبه بشکستم و وارستم ازین خامی چند (ص ۲۸۹)

حافظ- درد عشقی کشیده ام که می پرس

زهر هجری چشیده ام که می پرس (ص ۱۸۳)

شاه ولی- رنج عشقی کشیده ام که می پرس

درد دردی چشیده ام که می پرس (ص ۳۳۸)

حافظ- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خفاك سرکوی یار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم

«بشهر خود روم و شهر یار خود باشم» (ص ۲۳۱)

شاه ولی- منم که عاشق دیدار یار خود باشم

منم که والء زلف نگار خود باشم ...

چرا جفا کشم از هر کسی درین غربت

«بشهر خود روم و شهر یار خود باشم» (ص ۳۹۴)

چنانکه ملاحظه میشود مصراع (بشهر خود روم و شهر یار خود باشم) هم در

غزل حافظ و هم در غزل شاه ولی آمده و بر ما معلوم نیست که کدام يك آنرا اقتباس و

تضمین کرده است ؟ .

۱- در دیوان مصحح پرهان ص ۶۳ بجای نوشتی، نوشته ام آمده است.

- حافظ - مارا زخیال تو چه پروای شراست
 خم گوسر خود گیر که خمخانه خراست (ص ۲۱)
- شاه ولی - خوش آب حیانیست که گویند شراست
 خوش عاشق رندی که چو ماست و خراست (ص ۹۲)
- حافظ - حسنت به اتفاق ملاحه جهان گرفت
 آری به اتفاق جهان میتوان گرفت (ص ۶۰)
- شاه ولی - سلطان عشق ملک جهان را روان گرفت
 جانم فدای او که تمام جهان گرفت (ص ۱۷۷)
- حافظ - یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 باز آید و برهاندم از بند ملامت (ص ۶۲)
- شاه ولی - در کوی خرابات نشستم بسلامت
 سر حلقه رندانم و فارغ ز ملامت (ص ۱۸۰)
- حافظ - سحرز هائف غییم رسید مزده بگوش
 که دور شاه شجاعت می دلیر بنوش (ص ۱۹۱)
- شاه ولی - بگوش هوش من آمدند ای ساقی دوش
 که جام جم بستان و می حلال بنوش (ص ۳۳۲)
- حافظ - در خرابات مغان تسور خدا می بینم
 وه چه نوری ز کجسا تا بکجا می بینم (ص ۲۴۵)
- شاه ولی - نظری میکنم و وجه خدا می بینم
 روی آن دلبر بی روی و ریا می بینم (ص ۲۰۴)
- ناگفته نماند که در دیوان حافظ غزلی به مطلع :
- دل سرا پرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست (ص ۴۰)

موجود است که ظاهر آری یکی از مقطعات عرفانی که شاه ولی در تعریف دل و جان سروده در دیوان او موارد مشابه آن فراوان است اقتباس شده بدین قرار :

دل تو خلوت محبت اوست جان آینه دار طلعت اوست
آینه پاک دار و دل خالصی که نظر گاه خاص حضرت اوست

البته شواهدی نیز داریم که میرساند عارف مورد بحث مابعضی مطالب و اشعار را از حافظ اقتباس و تضمین کرده مانند قطعه :

نیم تنی ملک سلیمان گرفت چشم گشا قدرت یزدان بین
پای نه و چرخ بزیر رکاب دست نه و ملک بزیر نگین ... الخ

که آقای پیمان آنرا به شاه ولی نسبت داده اند ولی بنا به تحقیق مرحوم دکتر غنی قطعه مزبور با اندک تفاوتی در نسخ خطی قدیمی دیوان وی ثبت شده است (تاریخ عصر حافظ ۱۳۲۱، ص ۳۸۸) و باقر بنه بی که این جانب از تذکره مناقب شاه نعمت الله ولی که در سال ۹۱۱ هجری یعنی در سال ۱۱۹۰ بعد از وفات حافظ بدست عبدالرزاق کرمانی تألیف شده یافته است صحت انتساب آن به حافظ مسلم میگردد بدین قرار :

«... این قطعه که بعضی از آن از اشعار خواجه حافظ است آن حضرت (شاه ولی) در شأن امیر تیمور مقرر داشته اند ...» (مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی باهتمام ژان اوین، ص ۱۲۳).

تنها نکته بی که ذکر آن در اینجا لازمست اینک؛ بیت :

پای نه و چرخ بزیر رکاب دست نه و ملک بزیر نگین

که باشکال گوناگون در دیوان حافظ و شاه ولی آمده اصلاً از سنائی است و بصورت :

پای نه و چرخ بزیر قدم دست نه و ملک بزیر نگین

در قصیده معروف وی بمطلع :

بس که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنائی بین
آمده است و از این رو حافظ و شاه ولی در سرودن قطعه مزبور هر دو تحت تأثیر
کلام سنائی قرار گرفته اند .

این بود مختصری در باب مناسبات معنوی و روابط حافظ و شاه ولی و نکاتی
راجع به منشاء تضاد عقیده و تباین مشرب آن دو، البته بحث و تحقیق در اینگونه
مسائل خاصه بررسی علل و عوامل ناسازگاریها و اختلاف عقاید و آراء شاعران و عارفان
و دانشمندان ادوار گذشته و مظاهر گوناگون آن از مباحث بسیار پر ارج و شیرین ادب
فارسی است که فواید تاریخی و اجتماعی و اخلاقی فراوان نیز در بر دارد و اشاره بهمه این
نکات از حوصله بحث ما بیرون است. در پایان اجازه میخواهد بمرض برساند که اگر چه
شاه ولی با شطحیات فراوان واقعا از ارزش منزلت و پایگاه معنوی خویش در عالم عرفان
کاسته و حافظ از بسیاری جهات خاصه از لحاظ عظمت و علو مقام شاعری بمراتب بر
عارف مزبور مزیت و برتری نمایان دارد و تنها از جنبه ادبیات محض، شاید یک غزل نثر
و رندانه حافظ بهمه دیوان شعر شاه ولی بیزد، معهدا نباید در این داوری تعصب ورزید
و احیاناً کثرت آثار منظوم و منثور و نتایج تربیتی و اجتماعی بعضی از تعالیم عرفانی و
رفعت منزلت شاه ولی را در عالم تصوف بکلی از نظر دور داشت. مبنای طامات و شطحیات و
دعاوی صوفیانه عارف مزبور هر چه باشد این نکته مسلم است که او از لحاظ جنبه مثبت
و عملی بعضی از تعالیم صوفیانه و افکار تربیتی در ردیف ربیان و پیشوایان بزرگ تصوف
ایرانست و برخی از سخنان او هم اکنون از لحاظ اصول تعلیم و تربیت جدید واجد ارزش
و اهمیت است مانند این جمله:

«... هر کس که تمام اولیا او را رد کنند من او را قبول دارم و فراخور قابلیتش

تکمیل کنم ...» (مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ، ص ۱۱۲)

تقلید و ابداع در تشبیهات و استعارات حافظ

تشبیهات و استعارات حافظ را از نظر نازگی داشتن و یا تکراری بودن آنها میتوان به سه دسته تقسیم کرد: یکی آنهایی که از قدیمترین زمانها در شعر فارسی بکار رفته و در دیوانها و آثار شاعران مختلف مانند رودکی و فرخی و انوری و خاقانی و منوچهری و سعدی و مولوی و حتی آثار مشهور نیز سفر کرده تا جایی که بعضی از آنها جنبه لغوی یافته اند مانند نرگس و سرو و گل و ماه و لعل به ترتیب بجای چشم و قد و چهره و ولب و اینگونه تشبیهات بجز در مواردی که تنها جنبه لغوی دارند وقتی بورتاج مرصع شعر حافظ می‌نشینند درخششی الماس‌وار می‌یابند و هنگامی

۱- تشبیه در این مقاله گاهی به معنی وسیع‌تری گرفته شده است یعنی به معنی که شامل

استفاده هم بشود .

که در میدان مغناطیسی و حوزه جادوئی سخن این شاعر سحر آفرین قرار می گیرند به یاری ابهام تناسب و فصاحت و بلاغت و موسیقی کلام و آرایشهای دیگر به درجه افسون آمیزی زیبا می شوند و گویی حافظ آنها را دوباره می آفریند بطوری که هر کس گمان میبرد این تشبیهات برای نخستین بار به وسیله حافظ خلق شده است مانند : تشبیه لب و دهن به فتنجه و لب به لعل و باده در این ابیات :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست (۱) ۱۹

باده لعل لبش کز لب من دور مباد

راح روح که و پیمان ده پیمانۀ کیست ۴۷

و یا تشبیه معشوق به «شاه» و «دریکتا» و «گوهر یکدانه» و تشبیه روی او به

«ماه» و «زهره» در این بیت :

یارب این شاهوش ماهرخ زهره جبین

در یکتای که و گوهر یکدانه کیست ؟ ۴۷

و همچنین است این تشبیهات و استعارات تکراری در دیوان حافظ :

تشبیه دهان به پسته و شکرین پسته خاموش و پسته خندان در صفحات

۲۰۵ و ۷۲ و ۵۹

تشبیه لب به لعل در صفحه های ۱۸۰ و ۱۲۷ و ۶۴ و ۶۸ و ۳۳ و ۴ و همچنین تشبیه

لب به خاتم لعل (۲۲۳) و جام لعل (۱۷۹) و تشبیه لب به یاقوت (۴۸۳) و به عقیق (۳۲۰).

تشبیه زلف و گیسو به دام (۲۷۲ و ۲۸۷ و ۳۶ و ۳۱۲) و به زنجیر (۳۰۱ و ۱۲) و

۱- شماره هائی که بعد از ابیات دیده می شود شماره صفحه حافظ قزوینی است. همچنین

است شماره های دیگری که پس از تشبیهات آمده است

لسله (۹۷ و ۲۹۲) و به حلقه (۱۰۲ و ۹۲ و ۹۰) و (۱۹۲)

دیگر آنهایی که بدیع و تازه بنظر میرسند اما پس از تحقیق روشن میشود که قبلاً در شعر فارسی بکار رفته‌اند. نهایت آنکه استعمال آنها فراوان نبوده و به مرحله ابتدال نرسیده است مانند تشبیه چشم به چراغ و ماه نو به کشتی و رخ به آینه و ماه نو به رکاب و ماه نو به نعل اسب و قطره عرق به شبنم و اشک به گلاب و جام به کشتی و عقل به شهنو و شراب به صبح در این ابیات :

بر شاخ نشسته دید زاضی چشمی و چه چشم چون چراغی

(لیلی و مجنون نظامی تصحیح وحید ص ۱۲۹)

به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ

که بی رخ تو فروغ از چراغ چشم ندیدم (حافظ ص ۲۳۰)

به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش

به راه باد نهادم چراغ روشن چشم (حافظ ص ۲۳۳)

گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند

ماو چراغ چشم و ره انتظار دوست (حافظ ص ۴۳)

چنانکه دیده میشود حافظ با قرار دادن این تشبیه در شبکه جادویی بیان خود آن را تکامل داده است مثلاً ضعف شعر نظامی بواسطه جمع شدن پنج «ج» در یک مصراع کوتاه و بواسطه ذکر ادات تشبیه و بر اثر کوتاهی وزن آشکار است اما حافظ «چراغ چشم» این بت عبار را هر لحظه به شکلی در آورده و به آن درخشندگی و تابناکی خاصی بخشیده است: یکبار از راه خلاصه کردن تشبیه و در آوردن آن به صورت اضافه تشبیهی باردیگر بر اثر مفید کردن (چراغ) به صفت «روشن» و بالاتر از همه آرایش شعر با صنایع و مزایای دیگر ادبی. اینک مثالهای دیگر از تشبیهات ناآشنائی که در آثار قبل از حافظ هم بوده است :

تشبیه اشک خونین و چشم خونین به شفق :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من (خاقانی ص ۳۲۰)

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد (حافظ ص ۹۵)

تشبیه چهره به آینه :

خراج چین، سر زلفت ز مشک ناب گرفت

رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت (ظهیر ص ۳۶۶)

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست

ماه و خورشید همین آینه می گردانند (حافظ)

تشبیه ماه نو به رکاب :

گر آفتاب نه ای از چه ای کمان ابرو

تو چون سوار شدی ماه نو رکاب گرفت (ظهیر ۳۶۶)(۱)

باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی

در رکابش مه نو پیک جهان پیمان بود (حافظ)

تشبیه هلال به نعل :

هلال شکل ز نعل سمند او گیرد

از این سبب ز خسوف ایمن است شکل هلال (ارزقی)

نعل سمند شاه جهان است کاسمان

هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار (ظهیر)

در نعل سمند او عکس مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست (حافظ ص ۲۰)

تشبیه نشستن قطره عرق به رخسار به نشستن شبنم بر گل :
بر برگ گلاب نسرين آن قطره ديگر

چون قطره خوی بر زنج لعلت فرو خار (منوچهری ص ۳۷) (۱)
از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده (حافظ ص ۲۹۲)
تشبیه اشک به گلاب :

بامدادان کنم از دیده گلاب افشانی
آتشین آینه صریان به خراسان یابم (خاقانی ص ۲۱۵) (۲)
از نوحه جغد الحق مائیم بدر دسر
از دیده گلابی کن ددر سر ما بنشان (خاقانی)
گر چشم ما گلاب فشان شد حق است از آنک
دل های ماست آینه گردان صبحگاه (خاقانی ص ۳۷۵)
بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
چون شیشه های دیده ما بر گلاب کن (حافظ ص ۲۷۲)
تشبیه ماه به مهد :

فرزند عزیز را به صد جهد بنشانند چو ماه در یکی مهد (لیلی و مجنون ص ۵۷)

۱- دیوان منوچهری تصحیح دبیر سیاتی چاپ ۱۳۳۸
۲- دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی چاپ زوار ۱۳۳۹، (متممات کتابها همانست که بار اول ذکر میشود).

عماری دار لیلی را که مهدهماه در حکمت

خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد (حافظ ص ۷۸)

تشبیه جام به کشتی :

در صف دریا کشان بزم صبحی

جام چو کشتی کش خرام بر آمد (۱۲۲ ص خاقانی)

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست

گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی (حافظ ص ۳۲۹)

تشبیه عقل به شحنه :

چرخ در این گوی چیست حلقه در گاه راز

عقل در این خطه کیست شحنه راه فنا (خاقانی ص ۳۵)

ما را ز منع عقل ترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست (حافظ ص ۵۱)

تشبیه دل به صنوبر :

دل صنوبریم همچو بید می لرزد زیم درد فراقی نوای صنوبر دل

(خواجه به نقل از مقدمه سهیلی خوانساری ص ۵۳)

دل صنوبریم همچو یسد لرزانست

ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست (حافظ ص ۲۳)

تشبیه چهره به باغ و تشبیه نگاه به گل چیدن :

گل که یارد چیدن از باغ رخت چون به غمزه باغبانی میکنی

(عمادی شهر باری به نقل از سخن و سخنوران ص ۵۲۵)

مراد دل ز نماشای باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن (حافظ ص ۲۷۱)

تشبیه جهان به زال :

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سید ابرو وین مام سیه پستان (خاقانی)

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو

نورا که گفت که این زال ترکستان گفت (حافظ ص ۶۱)

تشبیه شراب به خورشید:

هم به خم اندر همی گدازد چونین تا به گه نو بهار و نیمه نisan

آنگه اگر نیمشب درش بگشائی چشم خورشید را بینی تابان (رودکی)

به نیمشب اگر ت آفتاب می باید

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز (حافظ ص ۱۷۸)

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن (حافظ ص ۲۷۳)

تشبیه چشم به شمع :

ماه من زرد چو شمع است و زبان کرده سیاه

مایه نور بدان شمع بصر باز دهد (خاقانی ص ۱۶۴)

پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن

که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت (حافظ ص ۶۶)

تشبیه چشم به بادام :

مرا کیفیت چشم تو کافی است

ریاضت کش به بادامی بسازد (باباطاهر)

فندقه شکر و بادام تنگ

سبز خط از پسته عناب رنگ (مخزن الاسرار ص ۶۴) (۱)

واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس

طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست (حافظ ص ۴۴)

تشبیه دهان به حقه :

بسته چو حقه دهن مهره وار

راهگذر مانده یکی مهره دار (مخزن الاسرار ص ۶۰)

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس

ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد (حافظ ص ۶-۱)

تشبیه دل به مرغ :

با قفس قالب از این دامگاه

مرغ دلش رفت به آرامگاه (مخزن الاسرار ص ۱۴)

مرغ دل و عیسی جان هم تویی

چون تو کسی گری بود آن هم تویی (مخزن الاسرار ص ۷۷)

مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد (حافظ ص ۱۱۹)

چگونه باز کنم بال در هوای وصال

که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق (حافظ ص ۲۰۱)

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست

وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد (حافظ ص ۵۹)

شونخی مکن که مرغ دل بیقرار من
سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد (حافظص ۹۵)
از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد (حافظص ۷۵)
تشبیه خورشید به زرین علم :

چو عالم برزد آن زرین علم را
کزو تاراج باشد خیل غم را (خسرو شیرین ص ۲۹۶) (۱)
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد (حافظص ۲۰۲)
تشبیه جهان به «دامگاه» نیز پیش از حافظ در شعر فارسی سابقه دارد:

با قفس قالب از این دامگاه
مرغ دلش رفته به آرامگاه (مخزن الاسرار ص ۱۲)
چون شده ای کشته این دامگاه
رخنه کنش تا بدر آئی بهراه (مخزن الاسرار ص ۱۳۲)
ترا ز کنگره عرش می زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست (حافظص ۲۷)
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم (حافظص ۲۱۶)
تشبیه ماه و خورشید به آینه نیز پیش از حافظ بوده است :

آینه دار از پی آن شد سحر
تا تو رخ خویش ببینی مگر (مخزن الاسرار ص ۷۷)

عاشق نحویشی نو و صورت پرست
 زان چو سپهر آینه‌داری بدست (مخزن الاسرار ص ۷۵)

برکشید آینه از جیب افق چرخ و در آن
 بنماید رخ گیتی به هزاران انواع (حافظ ص ۱۹۸)

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
 ماه و خورشید همین آینه می گردانند (حافظ)

همچنین تشبیه جام و قدح به خورشید و آفتاب و یا آئینه اسکندر :
 جام و کفش چون بنگری هست آفتاب و مشتری
 جام آینه است اسکندری می آب حیوان باز هم (خاقانی ص ۲۵۷)

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
 از نظر تاشب عید رمضان خواهد شد (حافظ ص ۱۱۱)

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
 چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم (حافظ ص ۲۴۶)

آئینه سکندر جام می است بنگر
 تا بر نو عرضه دارد احوال ملک دارا (حافظ ص ۳)

بعضی از این تعبیرات با آنکه در حافظ هم تکرار شده‌اند و در ابتدای امر تازه
 و بدیع می نمایند ولی پس از دقت معلوم میشود که در قدیمترین اشعار فارسی نیز
 آمده‌اند و تازه شاعران پیشین نیز آنها را از شعر عربی گرفته‌اند مانند : خنده جام ،
 فقهه جام ، دل گشاده جام ، لب خندان جام که همه تقریباً جلوه‌های مختلف یک تشبیه‌اند :
 با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش (حافظ)
 چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر

جام در قهقهه آید که کجاشد مناع (حافظ ص ۱۹۸)
یاد باد آنکه چو باقوت قدح خنده زدی

در میان من و لعل تو حکایتها بود (حافظ ص ۱۳۹)
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق ادب

آن که او خنده مستانه زدی صهبا بود (حافظ ص ۱۳۹)
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

حکایتی است که عقلش نمی کند تصدیق (حافظ ص ۲۰۰)
خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست (حافظ ص ۲۰)
دل گشاده دار چون جام شراب

سر گرفته چند چون خم دنی (حافظ ص ۳۲۹)
اینک اشعار عربی و فارسی پیش از حافظ که همین تشبیه را آورده است :
و یا ساقی البسوم عودا و ثنبا

با بریق راح فی الکؤس مقهقه (ابن معتر)
لا استحنه السقاء جئسی لها

فبکی علی قدح الندیم و قهقها (ابن معتر)
از قهقهه قنینه چو می زو فرو کنی

کبک دری بخندد شبگیر تا ضحی (منوچهری)
و یا تشبیه « ثریا » به « عقد » و تشبیه « جوزا » به « کمر بند » که باز منشا
عربی دارد :

لمقد الثریا فی المحاسن ثمره

و منطقة الجوزا فی خضره تجری (۱)

۱- اشعار عربی و شعرهای منوچهری و فرخی و معزی در این محبت از کتاب
صود خیال در شعر فارسی، ص ۲۶۷ و ۲۶۶ و ۲۸، تألیف دکتر شفیعی کدکنی نقل شده است.

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را (حافظ ص ۳)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سو گندمی خورم

و یا تشبیه هلال به زورق و کشتی که آن نیز از عربی به فارسی آمده است:

انظر اليه كزورق من فضة

قد ائقلته حمولة من عنبر (ابن معتر)

اینک سیر این تشبیه در شعر فارسی تا زمان حافظ:

به پیش رای وی اندر پدید شد رودی

هلال زورق و خورلنگر و ستاره سنا (فروخی)

چو يك نيمه سپاه شب در آمد مه تابنده از خاور بر آمد

چو سیمین زورقی در ژرف دریا

چو دست ابرنجی در دست جوزا (فخرالدین گرگانی)

روی فلک چو لجه دریا و ماه نو

مانند کشتی که ز دریا کند گذار (ظهیر فاریابی)

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما (حافظ)

و یا تشبیه ماه نو به داس که باز از عربی به فارسی آمده است:

انظر الي حسن هلال بدا يهتك من انواره الحندما

کمنجل قد صيغ من فضة

يحصد من زهر الدجى نرجسا (ابن معتر)

کشت حاجت زود بدرودند بردست امید

زانکه همچون داس زرین بود برگردون هلال (معزی)

گردون چو مرغزار و در او ماه نو چو داس

گفتی که مرغزار همی بدرود گیاه (معزی)

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو (حافظ)

ویا تشبیه شراب و جام شراب به صبح :

اشرب فقد شرد ضوء الصبح عنا الظلمات

وصوب الابریق فی الکاس مداماً عندها

کانه الامجها مفهقه یبکی دما (اسری رفاء)

جامومی رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم

تخت و جلال الدین بهم کیخسرو آثار آمده (خاقانی)

آن زمان وقت می صبح فروغست که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد (حافظ ص ۱۰۲)

جامومی چو صبح و شفق ده که عکس آن

گلگونه صبح را شفق آسا بر افکند

(خاقانی ص ۱۳۴ تصحیح دکتر سجادی)

تعبیر دختر رز که بارها در دیوان حافظ آمده است نیز اصل عربی دارد و در

آن زبان به صورت «ابنة عنقود» و «ابنة الکرم» آمده است :

علالی بصوت نامی و عود و القیانی دم « ابنة عنقود » (ابن معنز)

صفة الظلول بلاغة القدم فاجعل صفاتك « ابنة الکرم » (ابن نواس)

خاقانی نیز این تعبیر را بصورت «بنت العنب» آورده است :

مرا سجده گه ییت بنت العنب به
 که از ییت ام القری میگزیریم
 اینک مثال برای «دختر رز» از اشعار فارسی :

امشب می جام یک منی خواهم کرد
 خود را به دو رطل می غنی خواهم کرد
 اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد
 پس دختر رز را به زنی خواهم کرد «خیام»
 دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
 شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد (حافظ ۹۵)

عروسی بس خموشی ای دختر رز
 ولی گه گه سزاوار طلانی (حافظ ۳۲۳)

ساقیا دیوانه ای چون من کجا در بر کشد
 دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند (حافظ ۳۳۶)

به نیم شب اگر ت آفتاب می باید
 ز روی دختر گل چهر رز نقاب انداز (حافظ ۱۷۸)

و به صفحه های ۱۷۸ و ۱۵ و ۳۵ و ۹۰ و ۲۰۴ و ۳۶۷ حافظ قزوینی نگاه کنید.

چنانکه دیدیم منبع الهام حافظ در اینگونه تشبیهات تقریباً بیشتر شاعران پیش از او و معاصر اوست از قبیل : رودکی، منوچهری، ظهیر، خاقانی، نظامی، سعدی، مولوی، خواجو و سلمان و شاه نعمت الله ولی و حتی شاعران عربست که در این میان شاید نظامی و خاقانی و ظهیر و خواجو در او اثر بیشتری داشته اند.

سوم تشبیهاتی که زائیده طبع معنی آفرین خود حافظ هستند. اینگونه

تشبیهات اگر مفرد به مفرد باشند زیاد نیستند و ممکن است چندتائی هم که در اینجا به این عنوان از آنها یاد می‌کنیم در آثار پیش از حافظ نیز آمده باشند و لسی به نظر نگارنده این سطور فرسیده است از این قبیل است: عروس هنر (۱۱۷)، حجله حسن (۱۱۷)، چمن ناز (۱۹۲)، چمن لطافت (۵۹)، خلوتگه کاخ ابداع (۱۹۲)، کارگاه دیده، کارگاه خیال، شاخ نرگس، گلستان خیال ۱۹۴، زورق صبر ۲۰۲، افلاطون خم نشین شراب ۱۷۸، جام خاطر ۳۲۴، سلیمان گل ۱۱۸، گوی بیان ۱۰۵،
 شبشه بازی سرشک:

شبشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست

گر بر این منظر بینش نفسی بنشین (۳۲۲)

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز

که سلیمان گل از باد هوا باز آمد (۱۱۸)

شاید ابداع بعضی از این تشبیهات مثل تشبیه گل به سلیمان بواسطه صنعت پردازای باشد. مثلاً شاعر خواسته است لفظی مناسب «داود» و «هوا» و «باد» بیاورد و مراعات نظیری بسازد.

تشبیهات و استعارات بدیع و زیبای حافظ را بیشتر باید در این ساختمانهای تشبیهی جستجو کرد:

۱- تشبیهات جمله به جمله و تشبیهات مرکب مانند:

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت (۵۲)

مبماید عکس می در رنگ روی مهوشت

همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب (۱۲)

در سینه دلش ز ناز کسی بتوان دید

مانندۀ سنگ خماره در آبزال (۳۸۱)

۲- تشبیهات و استعارات مفید مانند : شمشاد خوش خرام ، سرو صنوبر خرام
افلاطون خم نشین و غیره :

باقوت جانفزایش از آب لطف زاده

شمشاد خوشخرامش در ناز پروریده

چندان بود کرشمه و ناز سهمی قدان

کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

جز فلاتون خم نشین شراب

سر حکمت به ما که گوید باز

۳- استعاره‌های مکنیه‌ای که با استعاره حقیقه توأمند مانند :

گر خلوت مارا شبی از رخ بفروزی

چون صبح بر آفاق جهان سربفرازم (۲۳۰)

ملك این مزرعه دانی که ثبائی نهد

آتشی از جگر جام در افلاک انداز (۱۷۹)

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن (۲۷۰)

اشك غماز من ار سرخ برآمد چه عجب

عجل از کرده خود پرده‌داری نیست که نیست

اینگونه استعارات مکنیه توأم با استعاره حقیقه در شعر حافظ فراوانست و

یکی از اقسام زیبای تشبیه و استعاره در دیوان خواجه‌اسب.

۴- تشبیهاتی که دارای وجه شبه‌ی ناآشنا و تازه و بدیعست و آن وجه شبه نیز در

کلام ذکر می‌شود و به تشبیه تازگی می‌بخشد مانند «روی نمودن» و «بر هوا سوار شدن»
در این آیات :

روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل

ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن (۲۷۷)

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار

سحر که مرغ در آید به نغمه داود (۱۴۹)

تشبیهائی نزدیک به بعضی از تشبیهات حافظ در شعر شاعران دیگر و یا در شعر خود حافظ نیز دیده میشود. مراد از تشبیهات نزدیک آنها نیست که معنی مشبه یا مشبه به آنها به هم نزدیک است، به عبارت دیگر یکی از این دو یا هر دو آنها با کلمه نزدیکی هوش می‌شوند مانند مهد خورشید در شعر نظامی بجای مهد ماه در شعر حافظ :

سحر گه چون روان شد مهد خورشید

جهان پوشید زیورهای جمشید (خمر و شیرین)

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است

خدارا در دل اندازش که بر محزون گذار آرد (حافظ ص ۸۸)

و یا گلستان خیال در شعر حافظ به جای باغ تصور در شعر سعدی :

که بین گلستان و باغ از یکسو و تصور و خیال از سوی دیگر قرابت وجود دارد؛

هم گلستان خیالم (۱) ز تو پر نقش و نگار

هم مشام دلم از زلف سمن سبای تو خوش (حافظ ص ۱۹۲)

سرو بالای تو در باغ تصور بر جای

حیف باشد که به بالای صنوبر نگرم

(سعدی ص ۵۱۲ چاپ معرفت سال ۱۳۳۹)

باد آوری = همینگونه تصرفات را باید یکی از طرق ابداع در تشبیه دانست

که شاعر با تبدیل مشبه یا مبدئه به به کلمه نزدیک به آنها در تشبیه تغییر یا تکاملی بوجود می آورد. چنین تشبیهاتی را میتوان «تشبیه آشنا» نامید. در اشعار خود حافظ نیز از اینگونه تشبیهات آشنا بسیار دیده میشود. مانند گلستان-جهان و چمن دهر و باغ جهان در این ابیات :

گلگذاری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سابه آن سرور و آن ما را بس (۱۸۲)

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست (۱۶)

می یاور که ننازد به گل باغ جهان

هر که غارتگری باد خزان دانست (۳۵)

۱- نادر نادریور شاعر معاصر به جای گلستان خیال . باغ خیال دارد :
ای جوئی برهنه باغ خیال من پر باد از تو ساغر شمس زلال من
سرمه خورشید ص ۹۸ چاپ ۱۳۳۹

چند نکته درباره شعر حافظ و زندگانی او

تو دست گیر شو ای خضر پی خجسته که من
پیاده می روم و هم‌رهان سوارانند

درباره لسان‌الغیب شیراز، سخن بدیع و ناگفته کم می‌توان گفت، چه او شاعری است که در دوران زندگانی پر ثمر خویش عراق و فارس را به شعر خوش گرفت و بغداد و تبریز را تسخیر کرد و تحفه سخنش را، سخن شناسان، از همان روزگار دست به دست می‌بردند. از آن وقت تا امروز، و شاید تا روزی که ذوقی در نهاد فارسی زبانان باشد نیز نه تنها امیران کلام و اهل تحقیق و سخن‌شناسان در این دریای راز غوطه‌ها خورده و هر کس، به قدر قابلیت و استعداد خویش گوه‌ری فراچنگ آورده است، بلکه قبول عام‌وی به حدی بوده و هست، که هیچ شاعری در ایران، تا کنون آن قبول ندیده و آن اقبال نیافته است. در جامعه ما که تا چندی پیش بی‌سوادان اکثریت

مطلق داشتند ، بسیار خانه‌ها بود که در آن هیچ کتابی یافت نمی‌شد . اما اگر در يك خانوار يك تن كم سواد یا تو سواد وجود داشت ، امکان یافت شدن دیوان حافظ در آن خانه بسیار بود ؛ و اکنون نیز ، با همه گسترش فرهنگ پدید آمدن این همه کتاب‌های گوناگون در موضوع‌های مختلف ، هیچ کتابی نتوانسته است مانند دیوان حافظ تارهای روح عارف و عامی را به ارتعاش آورد و هر کس را فراخور قدرش چیزی ببخشد ؛ و بنده گمان می‌برد که در زبان فارسی هیچ کتابی ، اعم از شعر یا نثر وجود ندارد که به اندازه حافظ خریدار و خواستار داشته باشد ؛ و شاید بعد از کتاب آسمانی ما ، دیوان حافظ بیش از هر کتاب دیگر ، در هر خانه و مدرسه و مجمع ، حتی در خرابات‌ها و قهوه‌خانه‌ها و دیگر اماکن عمومی یافت شود و شگفت آن است که با این همه توجه مردم ، از خواص و هوام ، بدین شاعر آسمانی ، هنوز در زندگانی او ، و در اشعارش نکته‌های ناریک ، که هیچ کس در حل آن‌ره نبرده است بسیار دیده می‌شود . از زندگی شاعر ، هیچ نکته متقن و مطمئنی ، جز آن‌چه در شعرهای خود وی تصریح شده یا آن‌چه به تواتر و به حد مثالی رسیده است ، مانند این که تخلص وی حافظ و نامش خواجه شمس‌الدین محمد و تاریخ وفاتش سال ۷۹۱ بوده ، یا پسری از وی در گذشته و او را داغ‌دار کرده ، یا شاعر باشاه شیخ ابواسحاق و شاه شجاع و بعضی وزیران و رجال روزگار خصویش ، مناسبانی داشته ، چیزی در دست نیست ؛ و این مطالب سال‌هاست گفته و شنیده شده و محققان با تحمل رنج بسیار می‌توانند هر چند سال يك بار نکته‌ای تازه در باره حافظ و شعر او کشف کنند . مثلاً از سالی که شادروان علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی دیوان حافظ تصحیح شده خود را به تنفع وزارت فرهنگ انتشار دادند - یعنی سال ۱۳۲۰ - تاکنون که سی سال از آن روزگار می‌گذرد ، با تلاش و تفحص کتاب‌شناسان و دانش‌وران فقط چند نسخه خطی قدیم تر از نسخه ۸۲۷ متعلق به مرحوم خلیفائی که اساس کار مرحوم قزوینی بوده به دست آمده است و قدیم‌ترین آنان که متنجبی از غزل‌های حافظ بیش نیست

و فقط کمی بیش از يك پنجم شعرهای او را شامل است، در سال‌های ۸۱۳ و ۸۱۴ نوشته شده، یعنی تاریخ نسخه‌های قدیمی دیوان وی سبزه با چهارده سال عقب‌تر رفته است؛ و با تمام این احوال اگر برای یگانگان، و کسانی که به فارسی سخن نمی‌گویند، کتابی جالب توجه‌تر از دیوان حافظ وجود داشته باشد، هیچ کتابی بیش از این پانصد غزل خواجه، ایرانیان را بخیر جلب نکرده است و بخصوص در دوران بعد از مشروطه و در روزگاری که شیوه تحقیق اروپایی در ایران راه یافت و محققان و ادیبان ایرانی باره و رسم تحقیق دقیق و علمی آشنا شدند شاید از طرف قاطبه دانش وران و اهل تحقیق ایران، برای هیچ کتابی این همه صرف وقت و بذل عنایت نشده است و با این همه هنوز حتی اولین قدم - یعنی در دست داشتن متنی از دیوان این شاعر که نزدیک به تمام شعرهای او را در برداشته و به آن چه بر قلم خواجه جاری شده است هر چه نزدیک‌تر باشد به طور کامل برداشته نشده و امید بنده آن است که یکی از ثمرات این محضر مقدس آن باشد که پویندگان این راه دشوار را دست‌گیری کند و تعاطی افکار و آراء و اطلاعات دانش‌مندان، باعث شود که گام‌هایی قابل ملاحظه در این راه برداشته آید.

پس از تصحیح کامل متن دیوان خواجه تازه کار کردن بر روی این دیوان باید آغاز شود: تهیه فهرست‌های متعدد، فهرست واژه‌ها و ترکیب‌ها و تشبیه‌ها و معانی دیوان، سنجیدن آن با شعر شاعران متقدم، برای آن که اثر گفتار آنان در شعر خواجه به وقت معلوم افتد و نیز مقایسه آن با گویندگان خلف، برای این که تأثیر خواجه و شعر او در کار آنان پیدا آید، گفت‌وگوی دقیق در باره سبک و شیوه شاعری خواجه - که به گمان بنده سبکی خاص خویش دارد - و بسیار کارهای دیگر، از جمله اقداماتی است که باید به دست طالبان ادب، دانش‌جویان دوره‌های عالی ادب فارسی و به راه‌نمایی استادان و دانش‌مندان به انجام برسد.

بنده در این محضر شریف، باید با کمال شرمساری معروض دارد که در کار غور و تحقیق در دیوان معجز بیان خواجه شیراز نیز، مانند دیگر کارها پیاده است و اگر چه از دوران کودکی باز، با این شعرهای آسمانی آشنا بوده و از روزگسار نوسوادی که دیوان حافظ را برای خواندن تالی که بزرگتران بی سواد زده بودند، به دست گرفته، تا کنون با آن قطع رابطه نکرده و خاصه از دوران نوجوانی و روزگاری که تحصیل متوسطه را به پایان آورده، با آن انس و الفت دائم داشته و نسخه های گوناگون دیوان خواجه را از نظر گذرانیده و کوشیده است تا آن چه محققان و دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی درباره لسان الغیب شیراز نوشته اند در مطالعه گیرد، و نیز این افتخار را داشته که در دوران تحصیل در دوره دکتری ادب فارسی یک بار دیوان را از آغاز تا انجام بر استاد علامه فقید خویش شادروان، بدیع الزمان فروزان فر خوانده و پس از فراغ از تحصیل و شروع دوران تدریس نیز دمی از بحث و گفت و شنید درباره آن، خواه با دانشجویان رشته های گوناگون ادب و خواه، در مجالس انس و در محضر دوستان صاحب دل و علاقه مند فارغ نبوده و اکنون نکته ای چند پراکنده از آنچه را که در طی سالیان دراز امعان نظر در آن بیت الغزل های معرفت در نظر وی آمده مانند بضاعتی مزجاة به حضرت عزیز آورده است.

* * *

یکی از شاعران نام دار زمان ما که خود از مریدان حضرت خواجه است می گفت: «مانند آن است که دیوان خواجه را در دست مالی بسته و از آسمان به زمین انداخته اند.» مقصود وی از این بیان آن بود که از نظر ارزش هنری و زیباشناسی، تمام غزل های حافظ در یک سطح است، و این امر نه تنها چندان معهود و معمول نیست، بلکه شگفت انگیز نیز هست. شاعری که از او ان جوانی تا واپسین روزهای زندگی شعر می سراید، هر روز تجربه ای تازه کسب می کند، و اگر در راه تکمیل هنر خویش بکوشد و بدانچه

بدان دست یافته است قانع نباشد، ناگزیر روز به روز شعرش کامل تر و زیباتر می شود. گاه نیز به عکس، بر اثر ضعف پیری و سال خوردگی، شعر وی سستی می گیرد و شور و شوق ایام شباب و روزگار نیرومندی در آن دیده نمی شود. در میان آثار بزرگان سخن فارسی از هر دو قسم نمونه هایی در دست است. استاد طوس در وصف شاهنامه عظیم خویش گوید:

ز ایات غمرا دوره سی هزار سخن های شایسته هم گسار
اگر بازجویی از او بیت بد همانا که کم باشد از پانصد

بدین ترتیب، دست کم، کم تر از پانصد بیت از شعرهای گوییده در نظر خود او «بد» می آمده است. سنائی پیش از آن که قدم در وادی عرفان نهد و تن و جان را پروانه وار در آتش عشق بسوزاند شاعری ستایش گر بود. شعرهای آن دوران زندگانی وی، اورا شاعری درجه دوم معرفی می کند، و حال آن که پس از تغییر حال، و باریافتن در درگاه سلطنت قهر، سخنانی بر زبان وی جاری شده، که تاکنون بی جواب مانده است.

بعضی از مثنوی های شیخ عطار، در سلاست و انسجام و زیبایی و استحکام در ردیف الهی نامه و منطق الطیر و مصیبت نامه و دیگر مثنوهای معروف شیخ نیست و منتقدان وی را چنین عذرخواه آمده اند که در روزگار سرودن آنها ضعف پیری در وی اثر کرده و شور و اشتیاقش کاستی گرفته و بدین سبب شعرش روی در تراجع نهاده است. مولانا جلال الدین شاعری را در دوران کمال پختگی فکر و رشد ملکات عقلی، یعنی در حدود سن چهل سالگی آغاز کرد و به نسبت دیگر شاعران - مدتی نسبتاً کوتاه یعنی کم تر از سی سال شعر گفت. با این همه در شعر او غث و سمین بسیار دیده می شود و بی شک شعرهای دیوان کبیر و مثنوی شریف وی همه در بک سطح نیستند. نظامی شاعری است که گروهی از دوست دارانش وی را سخن سالار شاعران عراق خوانده اند.

والحق آن بزرگ بدین لقب ارزانی است چه در آراستن روی سخن و پرداختن ترکیب‌های بدیع و بی‌مانند و انگیزتن معانی دقیق و باریک و زیبایی‌ازصحنه‌های بهشت برین دست می‌برد پرداخته است. باین حال هرگز مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین و اسکندرنامه او از نظر فن شعر و رموز زیبا شناسی در یک سطح نیست و غموض و ابهامی که در مخزن‌الاسرار، سروده روزگار جوانی وی دیده می‌شود، باشیرینی و روانی و لطف بیانی که در هفت پیکر و خسرو و شیرین می‌توان یافت قابل مقایسه نیست. در میان اختلاف توجه در یکصد و بیست هزار بیت که میرزا محمدعلی صاحب سروده اختلاف سطح به حدی است که خود آن بزرگوار در دوران زندگی خویش وقتی می‌خواست است نسخه‌ای از شعرهای خود را به دوستان هدیه کند، قسمی - حد اکثر در حدود چهل هزار و حداقل بین پنج تا ده هزار بیت از آن را انتخاب می‌کرده و به آنان هدیه می‌داده است و در میان ابیات دیوان‌های ده دوازده هزار بیتی نیز که از او به طبع رسیده غث و سمین بسیار می‌توان یافت و همین استاد شعر حافظ را «بی انتخاب» می‌خواند:

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا

چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد (۱)

در این باب بیش از این سخن گفتن را روی نیست. غرض این است که معمولاً در شعر شاعران و حتی استادان سخن می‌توان به قسمت‌های بسیار برخورد که از نظر ارزش ادبی و هنری در عرض یکدیگر نباشند. تنها دیوانی را که از این لحاظ می‌توان استثنا کرد، دیوان خواجه است. تعداد غزل‌های حافظ که از لحاظ هنری در سطح عالی نباشد بسیار ناچیز و انگشت شمار است و آن غزلی چند معدود نیز از جمله شعرهایی

۱- دیوان صاحب چاپ سربی کتاب فروشی خیام تهران ۱۳۳۶-۵ ش ۳۶۶

است که به مناسبت وضع و حال و در مقام و موقعی خاص سروده و در آن به اشخاص یا حوادثی اشارت رفته که امروز بر ما معلوم نیست و در نتیجه لطف بیان آن‌دراهم سطح دیگر شعرهای خواجه نمی‌بینیم و در هر حال اکثریت مطلق شعرهای خواجه همه در يك سطح و جمله در حد اعلاى فصاحت و پایه نظم آن بلند و جهان‌گیر است. اما چه گونه ممکن است شاعری يك عمر شعر بگوید و پس از مرگ او همه اشعارش باك و يك نواخت و خالص و بی تفاوت، چون زر تمام عیار باشد؟

اگر این نکته را هم راه با کمی مقدار شعرهای خواجه و دوران نسبتاً دراز شاعری او، به اتفاق مورد توجه قرار دهیم، بدین نتیجه معقول و منطقی می‌رسیم که حافظ سخت‌گیرترین و دقیق‌ترین منتقد شعر خود بوده و چون غزلی می‌سروده، آنرا فرو نمی‌گذاشته و پیوسته در تکمیل آن می‌کوشیده و آن را به اصلاح خود و اصلاح دیگران رامستی کرده و سرانجام آنرا نمی‌پسندیده، از جمع غزل‌های خویش خارج می‌ساخته است. شاید یکی از اسرار تدوین نشدن دیوان حافظ در دوران حیات او همین نکته بوده که وی تا آخرین لحظه نمی‌خواست است شعر خویش را به صورت نهائی بیاراید و صحت قبول و تأیید بر آن بگذارد. قرن‌هایی دیگر نیز هست که این حدس ما را تأیید می‌کند، از جمله وجود نسخه بدل‌هایی که با دقت در سبک و اسلوب شاعری خواجه و توجه به قدمت و اعتبار نسخه‌ها بیننده ظن قریب به یقین می‌برد که هر دو صورت آن زاده‌جان سخن‌آفرین حافظ است و این امری است طبیعی که شاعر، اگر خواستار کمال شعر و مستغرق در هنر خویش باشد، هرگز بدانچه سروده است رضا نمی‌دهد و هیچ وقت کار خود را به کامل‌ترین و زیباترین صورت ممکن نمی‌بیند و پیوسته مشاطه‌وار به آراستن و پیراستن آن می‌کوشد و ای بسا که اگر دو یا چند نسخه از بعضی غزل‌ها به خط خواجه نیز به دست می‌آمد، همین گونه اختلاف‌ها در آن دیده می‌شد.

دومین نکته یادکردنی در مورد شعر خواجه آن است که شعری، چکیده پنج قرن و نیم شعر فارسی پیش از اوست، و بعد از حافظ نیز دیگر شاعری ظهور نکرد که شعری این اندازه جامعیت داشته باشد.

از قدیم باز متوجه بوده اند که حافظ در شاعری به خواجهی کرمانی توجه داشته، یا ناگزیر از تأثیر شاعری مقتدر و سخن گوئی بلیغ چون سعدی بر کارنمانده و گاه مصراعها بایستهای وی را به عین تضمین کرده است. پس از آن در نتیجه مطالعات و تحقیقات پراکنده دانشوران و علاقه مندان معلوم افتاد که حافظ در کار مطالعه دیوانهای شاعران سلف خویش عنایت و اهتمامی داشته و هیچ شاعر معروفی نیست که وی دیوانش را به دقت مطالعه نکرده باشد و حتی بعضی گویندگان درجه دوم نیز هستند که دیوانشان از نظر خواجه پوشیده نمانده است. نتیجه این مطالعه آن بوده است که ذهن و ذوق خواجه مانند مغناطیسی قوی که چون آن را در انبوهی از براده و قراضه های فلزات گوناگون فرو برند از میان تمام آنها هر چه ذرات و قطعات آهن است به خود جذب می کند، در هنگام امعان نظر به دیوانهای گذشتگان، اگر يك تعبیر، يك مضمون و حتی يك ترکیب وصفی یا اضافی دوسه کلمه ای، از آن دست که بردل او بنشیند و بر محك قریحه تاب ناکوی کامل عیار آید می دیده، آن را می گرفته و به صورتی زیباتر از آن که گوینده نخستین به کار برده در شعر خویش حل و درج یا تضمین می کرده است. کسی که دیوان خواجه را به دقت مطالعه کرده باشد، هر شعر و هر دیوانی از شاعران بزرگ، مانند: رودکی، فردوسی، معزی، نظامی، انوری، مولانا، کمال الدین اسماعیل و دیگران را در مطالعه گیرد، در آنها به معانی و مضامینی آشنا بر می خورد که بیش از این آنها را در دیوان حافظ دیده است و به آسانی متوجه می شود که خواجه این دیوان را به دقت مطالعه کرده و چند معنی یا مضمون معدود را که در شعر بلند وی درمی گنجد از آن بیرون آورده و به نیکوتر صورتی به کار گرفته است.

یکی از فضلا که دیوان اثیرالدین اخیسکتی را تصحیح کرده بود، پس از برخوردن به ترکیب‌های مشابهی که در دیوان اثیر و شعر حافظ وجود داشت چندان تحت تأثیر قرار گرفته بود، که بیش از اندازه شعر خواجه را تحت تأثیر گفته‌های اثیر پنداشته و این نکته را در مقدمه دیوان وی یاد کرده بود؛ و حال آن‌که در این باب، شاعران بزرگی که نام آنها را یاد کردیم و شاعران دیگری (مانند ناصر بخاری که نخست‌بار استاد خانلری معترض مشابهت مضموذهای شعر او و حافظ شدند) همین اندازه یا شاید بیش تر، در شعر خواجه اثر گذاشته‌اند.

لیکن چنان که عرض کردم، این تأثیر نه تنها از مقوله انتحال نیست، بلکه شاید اقتباس نیز به حساب نیاید، چه هر گوینده‌ای باید برای وسعت و غنا بخشیدن به زبان خویش بکوشد و معقول‌ترین راه این کار مطالعه آثاری است که از استادان طراز اول سخن در آن زبان به یادگار مانده است. لیکن حسن انتخاب شاعر و طرز استعمال آن در شعر خویش است که میزان استادی او در سخن، و سطح ذوق و قریحه وی را نشان می‌دهد، و حافظ از این حیث، از جهت یافتن بهترین ترکیب‌ها و مضمون‌هایی که در گنجینه شعر فارسی پیش از او وجود داشته، و نیز از جهت کار برد آنها به زیباترین صورت ممکن در میان شاعران ایران بگانه است و به همین سبب در آغاز این بحث عرض کردیم که شعر حافظ چکیده پنج قرن و نیم پیش از اوست و در شعر هیچ گوینده این همه جامعیت دیده نمی‌شود.

منتهی این جامعیت تنها از جهت لفظ و صورت و شکل ترکیب کلمات نیست، بلکه بهترین خصایص شعر استادان بزرگ سخن پارسی، بلندی شعر فردوسی، صق فکر خیام، زیبایی لفظ سعدی، و شور و شوق مولانا جلال‌الدین را حافظ در غزل‌هایی گرد آورده است که از نظر دقت در کاربرد لفظ و رعایت جهات مختلف تناسب آنها با یکدیگر نیز بی‌نظیر است.

یکی دیگر از نکاتی که می‌توان در باب شعر خواجه یاد کرد، و با آنچه در نکته قبل مذکور افتاد، حالت خاص شعر اوست. می‌دانیم که حافظ، بر اثر توفیق بی نظیری که در کار شعر یافت، لسان‌الغیب خوانده شد، و گروهی، با استناد به بعضی از شعرهای خواجه مانند غزل معروف وی به مطلع:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

و مانند آن سخنان گمان بردند که فیض روح القدس او را مدد فرموده و این همه شهد و شکر می‌که از سخن وی می‌ریزد، هرگز نمی‌تواند از طبع گوینده‌ای خاکی نهاد زاده شود و این توفیقی آسمانی و غیبی است که او را در گفتن این شعرهای ترو شیرین مدد می‌کند.

به همین سبب وقتی پای بحث و گفتگو درباره زیبائی شعر حافظ و مزایای لفظی و معنوی کلام وی به میان می‌آمد، سخن شناسان زانوی هجر بر زمین می‌زدند و به گفتن جمله‌هایی از این قبیل که «کلام او را حالتی است که در سخن دیگر گویندگان نیست» اکتفا می‌کردند.

البته در این نکته نمی‌توان تردید کرد که این گونه سخن گفتن حده‌ها کس نیست و نیز مسلم است که ارزانی داشتن چنین قریحه و طبیعی به یک شاعر، تفضلی غیبی و فیضی آسمانی است. در حقیقت حافظ از جمله گویندگان معدودی است که از بسیاری مزایای معنوی برخوردار بوده و خداوند از این لحاظ نعمت را بر وی تمام کرده است. وی قرآنرا در چهارده روایت از بر می‌خوانده، تحصیلاتی بسیار دقیق و عمیق در تمام فنون و معارف اسلامی داشته، سال‌ها عمر خود را در مدرسه گذرانیده و به بحث کشف کشاف پرداخته و این مذاکره و مباحثه آن معلومات را مرکوز ذهن وی ساخته است. علاوه بر آن آوازی خوش داشته و به همین علت بی‌شک از موسیقی نیز مطلع بوده و تمام

این مزایا و محاسن باطنی کنجکاو و جستجوگر و کمال طلب بارشده و از اوان جوانی سیر و سلوک در عالم معنویات را آغاز کرده و آنچه از این همه تحصیل و طلب در نهان خانه ضمیر منبر خویش گرد آورده ، بادقتی بی نظیر و ذهنی وقاد و ذوقی محیط و دقیق، در کار شعر خویش کرده است. از این روی گاهی در هنگام تأمل در بعضی بیت های حافظ ، پژوهنده از بسیاری نکاتی که نخواجه در استعمال يك کلمه یا يك ترکیب در نظر گرفته به حیرت می افتد . برای مثال ناگزیر باید چند بیت را یاد کنم :

میان او که خدا آفریده است از هیچ

دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشاده است

در مصراع اول دو کلمه آفریده و هیچ آمده و همین دو کلمه در مصراع دوم تکرار شده است. لیکن آفریده در مصراع اول فعل و در مصراع دوم صفت، و هیچ در مصراع اول اسم و در مصراع دوم قید است. اما دقیقه گشادن به معنی حل کردن مشکل و گشادن راز مسأله است. لیکن در همین حال این گشادن با کلمه میان که در آغاز مصراع اول آمده ربط دارد و با در نظر گرفتن پیوند آندو ، میان گشادن، کنایه از توقف کردن در سرای کسی و مدتی باوی به سر بردن است و چون معشوق در خانه عاشق میان بگشاید می توان این معنی را کنایه از فرارسیدن ساعت وصال دانست و این معنی را استنباط کرد که هیچ کسی به وصال معشوقی که مورد نظر خواهد در این بیت است نرسیده است و این همه معنی های شگفت انگیز در يك بیت، با کوتاه ترین بیان و دقیق ترین پیوند به نحو آئنده عرضه می شود.

بیت دیگری باز در همین غزل کوتاه وجود دارد که شایان توجه است :

به کام تا نرساند مرا لبش ، چون نای

نصیحت همه عالم به گوش من باد است

اگر در نظر داشته باشیم که کام هم به معنی دهان و هم به معنی مراد و آرزوست و

شاعر آن‌جا که خود را به‌نی مانند می‌کند، وجه شبه را به‌کام رساندن قرار می‌دهد، در مورد نای مراد او رسیدن به لب و دهان نوازنده و در مورد خود مرادش همین دست یافتن به لب یار و هم‌رسیدن به مراد و آرزوست .

از سوی دیگر ، نای لوله‌ای است میان‌تهی که هر دو سر آن باز است و چون نفس را از یک‌سر در آن بدمند، از سر دیگر بیرون می‌رود، و جریان هوا در آن ، درست مانند فرو رفتن نصیحت در گوش هند ناشنوان است که سخن را از این گوش می‌گیرند و از آن گوش در می‌کنند و در این مصراع نیز ، شاعر وجه شبه‌ی لطیف‌تر از وجه پیشین برای همانند کردن خود با نای عرضه می‌کند و آن این‌که نصیحت در گوش وی چون باد است همان‌گونه که جریان هوا و وزش باد در نای نیز قرار نمی‌گیرد و از کجا که در سرودن بیت خویش بدین بیت سعدی که در آن روز بی‌شک الفاظ آن به گوش مردم سخت آشنا بوده نظر نداشته باشد:

نصیحت همه عالم چو باد در نفس است

به گوش مردم نادان و آب در غربال

و در هر حال ترکیب «نصیحت همه عالم» و لفظ باد در هر دو شعر مشترك است و همین امر موجب می‌شود که خواننده شعر خواجه به محض مطالعه آن برای نخستین بار، خود را با آن آشنا احساس کند و همین آشنائی بر میزان التذاد و توجه وی بیفزاید .

روزی در محفل یکی از دوستان در همین باب سخن می‌رفت ، کسی که ظاهراً خود را منکر این معانی فرا می‌نمود گفت: « این معانی و پیوندها را ذهن تو برای این بیت‌ها بر ساخته است ورنه از کجا معلوم است که حافظ در مقام سرودن این ابیات بدین نکات توجه داشته است؟» در جواب وی گفتم: به گمان بنده ممکن است ذهن

حافظ در موقع سرودن این شعرها به بسیاری نکات دیگر نیز توجه داشته است که اکنون ذهن من از درك آنها عجز دارد؛ و دلیل من این است که این گونه موارد در شعر خواجه منحصراً به یکی و دو تا و پنج تا و ده تا نیست که آنها را زائیده تصادف، یا زاده تأمل خواننده گمان بریم. بلکه هرغزلی را که از وی در مطالعه گیرند بی شک يك یا چند بیت آن هست که در آنها با امعان نظر می توان بدین ریزه کاری ها برخورد و برای نمونه بیتی از غزلی دیگر به مطلع :

به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است

بکش به غمزه که اینش سزای خویشان است

بر او خواندم و آن بیت این است:

به جانت، ای بت شیرین دهن، که همچون شمع

شبان تیره مرادم فنای خویشان است

و گفتیم: نخستین لفظ این بیت صیغه قسم است. خواجه به جان معشوق قسم یاد کرده است و حال آن که می توانست به زلف یا چشم یا جزوی از اجزا و عضوی از اعضاء یا صفتی از صفات وی سوگند یاد کند (چنان که در جاهای دیگر کرده است و دیگران نیز کرده اند) لیکن از آن نظر در آغاز بیت به جان وی سوگند یاد می کند که در پایان همین بیت فنا و نیستی خویشان را مراد خود می خواند و این تضاد معنی در ذهن خواننده اثری دل پذیر برجای می گذارد.

از سوی دیگر، صفتی که حافظ برای بار خویش ذکر کرده «شیرین دهن» است و در برابر آن خود را به شمع تشبیه می کند. می دانیم که در آن روزگار شمع روشنی بخش بزم توانگران بوده و آن را از موم می ساخته و موم را از عمل استخراج می کرده اند و دوری عاشق از معشوق که منجر به فنای وی می شود، با دور افتادن موم

از غسل و ساخته شدن شمع از آن و سرانجام سوختن و فنا شدن شمع، همانندی و شباهتی بسیار لطیف و خیال انگیز و در عین حال مبهم و دور از ذهن دارد و کشف این شباهت خواننده را غرق لذت می کند و از سوی دیگر باز سعدی، در بوستان در پایان باب سوم در عشق و مستی و شور حکایتی بسیار لطیف در گفتگوی شمع و پروانه دارد و در آن به صورتی سخت شاعرانه، علت سوختن شمع را دوری وی از یار شربنش، انگبین یاد می کند :

بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به در می رود چو فراهم آتش به سر می رود

و این حکایت نیز بی تردید از آن حکایتها بوده که تمام صاحب‌دلان و سخن‌شناسان عصر حافظ آنرا از برداشته یادست کم با آن آشنا بوده‌اند و خواهجه بدین نکته، بسیار مبهم‌تر و شاعرانه‌تر و خیال انگیزتر از آنچه سعدی گفته است رندانه اشارتی می کند .

ممکن است خواننده، و حتی خواننده سخن‌شناس و صاحب ذوق در هنگام مطالعه شعر حافظ در ضمیر آگاه خویش - خاصه در نظر اول - بدین ملاحظات بر نخورد . لیکن شعر خواهجه در ذهن او، با آن آمادگی و اطلاعات و ملاحظات قبلی که دارد اثری برجای می گذارد که به مراتب لطیف‌تر و در عین حال قوی‌تر و پای‌دارتر از شعر دیگر شاعران است و چون چنین خواننده‌ای در توجه این کیفیت عاجز می ماند، ناگزیر می گوید کلام او را حالتی است که در شعر دیگر گویندگان نیست ؛ و این کیفیت چون تعمیم یابد، ناگزیر مردم برای این همه قدرت در خلق زیبایی و انسجام و هم‌آهنگی منشاء غیبی و آسمانی قائل می شوند و - به حق - حافظ را لسان‌الغیب می خوانند.

آخرین نکته درباره زندگی حافظ و شعرا و پیوند آن دو با یکدیگر است. چون قرن هاست که حافظ بالقب لسان الغیب خوانده می شود بسیار کسان هستند که به مقتضای همین عقیدت در شعر او به دنبال چیزهای غریب و مطالب اسرار آمیز و معانی غیبی می گردند و بیش از آن که از شعر خواجه بلندی و عمق فکر و زیبایی بطلبند کشف و کرامت و غیب گوئی می خواهند. علاوه بر این چون شعر حافظ همواره مورد توجه و علاقه طبقات مختلف مردم و از باب مذاهب و مشرب های گوناگون فلسفی و دینی بوده است، هر فرقه ای به مقتضای عقاید و آراء در زمینه های فکری خویش آن را شرح می دهند و تفسیر می کنند و ابهام شعر حافظ و دو پهلوئی کلمات و مضمون های آن چنین مجالی را نیز به دست مفسران گوناگون می دهد و نگاه در میان تفسیرها و تعبیرهای گوناگون به وجهی شگفت انگیز برمی خوریم که روح حافظ از آنها اطلاع نداشته است.

به گمان بنده برای درک درست شعر حافظ باید اولاً در نظر گرفت که وی با وجود سرودن این سرودهای آسمانی، مردی بوده که مدتی دراز در میان مردم شراز زیسته و مراحل کودکی و جوانی و کهولت و پیری را گذرانیده و زندگانی مادی جسمانی او کم و بیش به دیگر افراد مردم همانند بوده است. وی ظاهراً - لاقلاً برای مدتی کوتاه - شغل دولتی داشته و وظیفه خوار دیوان بوده، زن و فرزند داشته، پسری از او وفات یافته و نشیب و فرازهای زندگی بر روی کره خاک را طی کرده است. غزل های او نیز در طی همان روزهای بد یا خوب زندگانی وی سروده شده است. بنا بر این بر ساختن حافظ به صورت موجودی اثیری و ملکوتی و بیرون از دنیای مادی نه تنها درست نمی نماید، بلکه برعکس، با مطالعه دقیق دیوان وی، و تطبیق مضامین شعر خواجه با مدارک و شواهد تاریخی که درباره شأن نزول و علت سروده شدن بعضی از غزل های او اطلاعی به دست دهد، بدین ویژگی شعر حافظ برمی خوریم که وی اغلب شعرهای

خود را به اقتضای حال و مقام خاص سروده و بانوغ شگرف خاص خویش توانسته است حوادث جاری و عادی زندگی جسمانی خاکری را بدان زبان ملکوتی بیان کند . توجه نداشتن بدین مطلب موجب آن می شود که گروهی برای شعرهای حافظ به تفسیر و تعبیرهای نادرست پردازند و برای تمام شعرهای وی جنبه کشف و شهود و کرامت و مسیر درعوالم ماوراء طبیعی قائل شوند. مثلاً از مختصات حافظ این است که در بسیاری موارد از مدوح خویش به معشوق تعبیر می کند و به جای زبان چالوسانه ستایش گران ، که فقط مدوح و اطرافیان وی را خوش آیند است و پس از گذشتن دوران کوتاه زندگی مداح و مدوح هیچ کس با رغبت و میل بدان روی نمی آورد و از آن لذت نمی برد، با کسی که طرف علاقه اوست به زبان لطیف و آسمانی عشق سخن بگوید و مدوح خویش را در لباس معشوق جلوه دهد و بدین ترتیب ، در عین حال که قصد ستودن کسی را داشته و مخاطب وی نیز به خوبی مقصود وی را دریافته و از آن لذت نیز برده است، آیندگان و دوست داران شعر نیز بی هیچ گونه اکراه و عدم رغبتی شعرا و را می خوانند و از آن لذت می برند؛ و اگر ما از این ویژگی شعر حافظ اطلاع نداشته باشیم ممکن است این معشوق را معشوق دست نیافتنی و ازلی عارفان بپنداریم و در فهم معنی درست شعر حافظ به اشتباه گرفتار آییم.

بطور خلاصه ، حافظ شاعری است که می توان گفت نه تنها هیچ گاه به تکلف شعری نسروده ، بلکه تمام شعرهای وی به مناسبت حال و مقامی خاص و بر اثر تأثر از واقعه ای مشخص و معین سروده شده است . منتهی وی از این قدرت بی مانند برخوردار بوده که نه تنها می توانسته است تأثراتی از قبیل عشق و مهر با احساس درد و اندوه و به طور خلاصه عواطف و انفعالات خویش را به زبان شعر بیان کند ، بلکه در بیان سایر معانی از قبیل مدح و تقاضا و حتی تکمیل یا استقبال شعر دیگری نیز چنان

زبان و بیان شعری رام و مسخروی بوده است که تمام این قبیل معانی غیر شاعرانه را نیز لباس شعر ناب، یعنی غزل می پوشانیده و مثلاً آرزوی رها شدن وزیری از بند و زندان را بدین زبان بیان می کرده :

سخن در پرده می گویم، چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

و در آن تمام دقایق عالی ترین و والاترین نوع شعر را مرعی داشته است. از این روی فهم مقصد اصلی شاعر بدون توجه داشتن به سوانح زندگی وی و تاریخ سروده شدن شعر و حوادثی که در آن روزگار رخ می داده دشوار است. مثلاً اگر کسی نداند که مردم صاحب دل شیراز امیر مبارزالدین محمد مظفری را محتسب لقب داده و از سخت گیری های سالوسانه وی رنجیده خاطر بوده اند چگونه می تواند تصور کند که این بیت های دل آویز به مقام و موقعی خاص اشارت رفته است :

اگر چه باده فرح بخش و باد گل ییز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب نیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز است

از آوردن مثال های متعدد در این باب، برای احتراز از طول کلام صرف نظر می کنم. به طور کلی برای درک درست معانی و مفاهیم غزل های این شاعر بزرگ، باید تا آنجا که ممکن است آنها را با تاریخ اجتماعی روزگار سروده شدن آنها تطبیق کرد. شعر حافظ با آن که شعری ابدی و جاودانی و متعلق به تمام قرون و اعصار است، با این حال چنان پیوند آن با زندگی فردی و اجتماعی روزگار وی قسوی است که

بدون توجه به آن نمی‌توان به نقطهٔ حقیقت راه برد و مقصد اصلی شاعر را از سرودن آنها دریافت و این نیز یکی از خصوصیت‌های شعر واقعی است که چون از زندگی مایه می‌گیرد و از این رود خروشان سیراب می‌شود بی‌راه یافتن به سرچشمهٔ آن نمی‌توان شناخت دقیق و درست آن را انتظار داشت.

«مسئله جبر و اختیار در دیوان حافظ»

مسئله جبر و اختیار یا جبر و تفویض از مسائل مشکله علم کلام اسلام است. شرای اسلام و ایران بیشتر جبری مذهبند. جبریان را در اصطلاح مجبره خوانند. مجبره یا جبریه می‌گفتند: بندگان خدا قادر بر هیچ فعلی نیستند بلکه در همه کارهای خود مجبور و مقهورند خداوند در موقع بروز فعل از بنده آن‌کار را احداث میکند و نسبت افعال خیر و شر به افراد بشر نسبت مجازی است، همانطور که مجازاً می‌گوئیم: جوی روان است و آسیا می‌گردد. همچنین به انسان از راه مجاز نسبت فعل می‌دهیم و می‌گوئیم که او فاعل کاری است. حال آنکه هر فعلی که از بندگان خدا سر می‌زند فاعل حقیقیش ایشان نیستند بلکه خداوند است.

در مقابل مجبره یا جبریه، فرقه دیگری در اسلام پیدا شدند که نسبت افعال خیر و شر را به قضا و قدر خداوندی انکار کردند و گفتند که افراد بشر پیش از اینکه از ایشان فعلی سر بزنند کاملاً توانا و قادرند و در کارهای خود مختار و صاحب اختیار می‌باشند. خداوند افعال و اعمال بندگانش را به خود ایشان واگذاشته و این همان است که تفویض خوانده میشود. از اینجهت طرفداران فکر تفویض را مفوضه یا قدریه خوانده‌اند.

گروهی دیگر قائل به حد واسطی شده و میان‌روی را اختیار کردند. چنانکه از حضرت علی بن ابی طالب روایت شده که فرموده است «لا جبر و لا تفویض الامرین الامرین».

سابقه تاریخی جبر و تفویض در اسلام: در زمان بنی امیه و در عهد عبدالملک بن مروان (۶۵ - ۸۶ هـ) عقیده‌ای فلسفی در اسلام پدید آمد که پیروان آن را معتزله خواندند. معتزله با فرقه مخالف خود مجبره یا جبریه اختلاف داشتند، معتزله معروف به قدریه بودند یعنی کسانی که طرفدار قدرت و حریت اراده انسان هستند. از اینجهت مخالفین آنان یعنی مجبره حدیثی از پیغمبر نقل کرده قدریه و معتزله را مجوسان یا زردشتیان اسلام دانسته‌اند و گفتند که پیغمبر فرمود: «القدریه مجوس هذه الامه» یعنی قدریان مجوسان و زردشتیان این است هستند. علت اینکه زردشتیان را قدریه دانسته‌اند این بود که زردشتیان به دو اصل خیر و شر یا هر مزد و اهرمن معتقد بودند و چون زردشتیان قدیم نسبت شر را به اهرمن می‌پنداشتند از اینجهت جبریه مخالفان خود را که معتزله یا قدریه بودند مجوسان است اسلام گفته‌اند.

معتزله عقیده خود را از معبد جهتی که در زمان عبدالملک مروان (۶۵-۸۶ هـ) می‌زیست آموختند و او اعتقاد به قدر را از یکنفر ایرانی به نام سیبویه فرا گرفته بود، معبد جهنی می‌گفت: هر کس مسئول کردار و رفتار خویش است و خداوند افعال

بندگان را به خودشان وا گذاشته است. پیروان معبد جهانی را قدر به نیز گفته اند . سرانجام معبد به تهمت فساد عقیده به دست حجاج بن یوسف در سال ۸۰ هجری به قتل رسید . بنابراین دانستیم که تاحدی نسبت معتزله به مجوس بیجا بوده است . معتزله را هدلیه نیز می‌گفتند ، زیرا ایشان اعتقاد داشتند که خداوند شرفساد را دوست ندارد و افعال بندگان را خلق نمی‌کند بلکه بندگان را می‌آفریند و آنان مسئول رفتار و کردار خود هستند . او امر الهی برای مصلحت خلق است و نوامی او برای جلوگیری از فساد و کارهای ناپسند میباشد . خداوند تکلیف مالا بطلاق به بندگان نمی‌فرماید زیرا فرموده است : «لَا يَكُفُّ اللَّهُ قَسَا إِلَّا وَسْعَهَا» .

یعنی خداوند به کسی جز به اندازه توانائی و طاقتش تکلیف نمی‌فرماید ، خداوند هیچگاه از میزان عدل و داد خارج نمی‌شود و او امر او تعلق بر محال نمی‌گیرد زیرا او عادل است . اگر چنین کاری کند خلاف عقل و داد است .

اشاعره :

چون از میان خلفای بنی عباس مأمون و معتصم و واثق از معتزله به شمار می‌رفتند و عقیده اعتزال را پذیرفته بودند ، افکار آن طایفه در میان مسلمین رواج یافت . معتزله چون خلفا را پشتیبان خود دیدند عقیده خود را به فشار و جبر به دیگران تحمیل مینمودند . تدریجاً ایشان موجب عکس‌العملهایی گردیدند و متوکل خلیفه با آنان مخالف شد و معتزله را تحت تعقیب قرار داد تا اینکه ابوالحسن اشعری (۲۶۰-۳۲۴ هـ) که تا چهل سالگی از شاگردان مکتب معتزله بود یکباره برضد آن طایفه قیام کرد و از مذهب اعتزال توبه نمود و یا قبول احکام امام شافعی در فروع فقه ، ادله کلامی را در تحقیق اعتقادات اسلامی به کاربرد و اصول آن را با عقاید اهل سنت و جماعت وفق داد . و مذهب اشعری را بنیاد نهاد . ابوالحسن اشعری ناشر علم کلام جدیدی در میان اهل سنت و جماعت گردید و چون خود قبلاً با معتزله همکاری نزدیک داشت و روش کار ایشان و

نقاط ضعف فلسفه آنان را می دانست به کمک علمای سنت و جماعت بساط ایشان را برچید. پادشاهان سلجوقی از اشاعره طرفداری میکردند. و خواجه نظام الملک طوسی از هو خواهان جدی ایشان بود و مدرسه نظامیه بغداد را که بزرگترین دانشگاه اسلامی به شمار میرفت بر اساس مذهب اشعری تأسیس کرد. یکی از عوامل رواج مذهب اشعری، امام محمد غزالی بود که کتب او غالباً رد بر معتزله است. دیگر از علمای بزرگ اشعری در ایران، امام فخر الدین رازی معروف به امام المشککین است که در ۶۰۶ هجری درگذشت، وی در تفسیر معروف خود مفاتیح الغیب در موارد عدیده به اثبات مذهب جبر پرداخته و حتی کتاب مستقلی نیز در اثبات آن مذهب نوشته است.

مقایسه عقیده معتزله و اشاعره :

معتزله می گفتند هر چیزی به خودی خود خوب یا بد است. یعنی خوب و بد هر دو اصالت دارند و شارع مقدس آن چیز را خوب می گوید که فی نفسه خوب بوده باشد و آن چیز را بد میدانند که فی الواقع بد باشد. اما اشاعره می گویند هیچ چیز فی نفسه خوب یا بد نیست. شارع هر چیزی را گفت خوب است خوب میشود و هر چه را گفت بد است، بد میشود. معتزله میگویند: بر امری که محال است خدا نمی تواند حکم بدهد یعنی امر خداوند تعلق بر محال نمیگیرد. و می گویند: خدا باید عادل باشد و عدالت از صفات ذاتی خداوند است. اگر بر فرض محال ظلم کند بی انصافی کرده و ظالم محسوب میشود، برخلاف ایشان اشاعره میگویند: خدا میتواند بجای پادشاه کیفر بدهد و کسی را که نیکو کاری کرده به دوزخ اندازد و اگر چنین کاری کند بی انصافی و ظلم نکرده است.

معتزله میگویند: که مردم خالق افعال خویشند و مسئول رفتار و کردار خود میباشند. اما اشاعره میگویند خداوند آفریدگار افعال بندگمان مکتسب از خود

آنهاست، یعنی از خود آنها سرمی‌زند و صدور آن افعال را خداوند از بندگان خواسته است .

برای خداوند تکلیف مالایطاق مانعی ندارد، خداوند میتواند امر محال را انجام دهد معتزله و اشاعره هر یک ادله‌ای از قرآن و حدیث برای اثبات مذهب خود نقل کرده‌اند.

مذهب ماتریدی :

از مذاهب اربعهٔ اسلام که مالکی و شافعی و حنفی و حنبلی باشد، فرقه حنفی که پیروان ابوحنیفه بودند زیر بار ابوالحسن اشعری نرفتند بلکه از نظر عقاید کلامی پیرو دانشمندی به نام ابومنصور ماتریدی که محمد بن محمد نام داشت شدند وی از اهل فصبهٔ ماترید از قراه سمرقند بود و در ۳۳۳ هـ درگذشت. او با اصول عقاید اشعری مخالفت کرد و علم کلام جدیدی در مقابل کلام اشعری به وجود آورد که تا حدودی نزدیک به کلام معتزله است .

ابو منصور ماتریدی می‌گفت: که حسن و قبح اشیا به عقلی است و خداوند به کسی تکلیف مالایطاق نمی‌کند و امر او تعلق بر محال نمی‌گیرد. خداوند ظلم نمی‌کند و عقلا محال است که ظالم باشد.

تمام افعال خدا مبنی بر مصالح خلق است. انسان در افعال خود دارای قدرت و اختیار است و این قدرت در بوجود آمدن آن افعال عامل مؤثر است .

حافظ نیز جبری مذهب است :

در زمان حافظ عقیده‌ای که در میان مسلمانان رواج داشته بیشتر مذهب جبری بوده است و مسلمین زمان غالباً اشعری مذهب بوده‌اند و اشاعره در حقیقت همان جبری هستند.

فلسفهٔ حافظ بسیار ساده و چون اساس آن یکنوع جبر است نتیجهٔ ظاهریش

تسلیم و رضا خواهد شد حافظ میگوید : چون قسمت ازلی را بی حضور ما کرده اند، و هر آن قسمت که آنجا شد، کم و افزون نخواهد شد. چنین نتیجه میگیرد که اگر اندکی به فوق رضا است نباید خرده گرفت و باید تسلیم قضا و قدر الهی شد.

جبر - حافظ آمیخته‌ای از جبر تقدیری یا فاتالیسم و جبر علت و معلولی یا دترمینیسم است .

فلسفه جبر در دیوان حافظ هفت مرحله دارد که به ترتیب از فرار ذیل است:

- ۱- زندگی جبر است .
 - ۲- جهان به یک حال باقی نیست .
 - ۳- باید راضی به رضای خلق بود .
 - ۴- در حال رضا باید امیدوار به آینده بهتر بود .
 - ۵- در حال امید باید سعی و کوشش کرد .
 - ۶- در زمان حال باید دم را خنیمت شمرد .
 - ۷- چون عاقبت کار جهان معلوم نیست باید خوش بود .
- اینک برای توضیح این مراحل، شواهدی از اشعار حافظ می آوریم.
- ۱- زندگی جبر است، در این مرحله حافظ صریحاً معترف به جبر و منکر اختیار میباشد چنانکه در غزلی که مطلع آن این بیت است :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

گوید :

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد

که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
در غزلدیگر که مطلع آن این بیت است :
در این زمانه ربیعی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه غزل است
می فرماید :

ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
به شست و شوی نگرود سفید و این مثل است
که منظور او اشاره به حدیث « السمید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی
بطن امه » است .

یعنی : گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
دیگر در این غزل که :
عیب‌رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
فرماید :

نا امیدم مکن از سابقه روز ازل
نوجه‌دانی که پس پرده که خوب است و که زشت
بر حمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت
منظور این است که سر نوشت هر کسی را در روز ازل معین کرده‌اند و مقدرات

اورا باقلم صنع در لوح تقدیر نوشته اند و کوشش و عمل در زندگی فایده‌ای ندارد .
هر چه را که تقدیر انسان باشد همان خواهد شد . و در این فزل که مطلع آن این بیت است :

مباش خسر به علم و عمل فقیه زمان

که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد

نظیر این آیات در حافظ فراوان است و شاید تعداد آنها به صد بیت برسد و از

جمله آن آیات اینهاست :

بر آسمانه تسلیم سر بنه حافظ

که گر ستیزد کنسی روزگار بستیزد

*

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود

با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد

*

نقش مستوری و مستی نه بدست من و توست

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

*

مرا در ازل هفتی شد سر نوشت قضای نوشته نشاید سترد

*

جام می و خون دل : هر يك به کسی دادند

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این است

کان شاهد بازاری وین برده نشین باشد

*

مرا روز ازل کاری بجز رندی فرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

*

خون می‌خورم و لیک نه جای شکایت است
روزی ما ز خوان کسرم این نواله بود

*

در ازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش هلمم جانی بود

*

سکندر را نمی‌بخشند آبی به زور وزر میسر نیست این کار

*

اختیاری نیست بد نامی ما ضلنی فی العشق من یهدی السبیل

*

همیم مکن به رندی و بد نامی ای فقیه
این بود سرنوشت ز دیوان فطرتم
می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز دیوان قسمتم

*

نصیب من چو خرابیات کرده است الله
در آن میانه بگو زاهد مرا چه گناه
کسی که در ازش جام می‌نصیب افتاد
چرا به حشر کنند این گناه از او درخواه

*

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

*

گر رنج پشت آید وگر راحت ای حکیم

نسبت ممکن به غیر که اینها خدا کند

۲- جهان به یک حال باقی نیست:

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون مردم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها

*

به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب

جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

*

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

از این قساره و افسون هزار دارد یاد

*

طنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

*

بنشین بر لب جوی و گذر عمر به بین

کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

در این مرحله حافظ گویا طرفدار فلسفه هراکلیتوس فیلسوف معروف

یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد است که می‌گفت: عالم وجود بر اصل نهاده

است و جهان را به رودی تشبیه میکند که همواره روان است و یکدم مانند دم دیگر

نیست و ثبات و بقا را منکر می‌باشد.

۳- باید راضی به رضای حق بود:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خورده مگیر

*

پیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

به جد و جهد چو کاری نمی رود از پیش
به کردگار رها کرده به مصالح خویش

*

روزی اگر خمی رسد تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

۴- در حال رضا باید امیدوار به آینده بهتر بود:

رسید مسژده که ایام هم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

*

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار هم نخواهد ماند

*

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

*

به نا امیدی از این در مرو بزن نسالی
بود که قرعۀ دولت به نام ما افتد

غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که جو واینی خیر تو در این باشد

۵- در حال امید باید سعی و کوشش کرد:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چسرخ فلک

*

گر چه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش

*

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهبین نباشی کسی راهبر شوی

*

قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

*

ای جوان سر و قد گونی بزن
پیش از آن که ز قامت چو گان کنند

*

بر ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سر کوی تو از پای طلب نشنم

۶- باید دم را غنیمت شمرد:

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

*

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان یکدم است نادانی

*

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
با ز دیوان قضا خط امانی به من آر

*

ز وصل روی جوانان تمتعی برگیر
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

۷- باین خوش بود:

هر وقت خوش که دست دهد مقتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

*

حافظا چون غم و شادی جهان درگذر است
بہتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

گرچه در بازار دهر از خوشدلی جز نام نیست
شیوہ رندی و نحو شباشی عیاران خوش است

*

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

*

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراجہ بازبچه غیر عشق مبار

*

در سماع آی و زسر خرقه بر انداز و برقص

ورنه در گوشه نشین دلق ریاد در برگیر

در اینجا حافظ پیرو فلسفه اپیکور حکیم معروف یونانی در قرن چهارم قبل
از میلاد است که لذت و خوشی را غایت آمال انسان میخواند و خوشی را در ادراك
لذایذ می پنداشت. البته منظور اپیکور و حافظ خوشی و لذت نفسانی نیست بلکه مقصود
از آن آسایش نفس و خرمندی خاطر است که دوام دارد نه شهوت و لذت آنی که
گذرنده است و انسان پس از ادراك آن گرفتار درد و رنج میشود. همین معیار را هم
پیش از او حکیم عمر خیام نیشابوری در رباعیات خود بیان کرده و گفته است :

چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش

سخنی چند در ماجرای زندگی منصور مظفری ممدوح خواجه حافظ شیرازی

از سخنان تیمورگورکان:

چهل سال مصاف کردم و با دلیران و
جنگاوران نبرد آزمودم به مردانگی و
شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام.

نقل از تذکره دولتشاه سمرقندی

چاپ لیدن ص ۳۰۹

سر آغاز

آل مظفر از فرزندان امیر مبارزالدین محمد مظفوهستند که بیش از هفتاد سال (۷۱۸-۷۹۵ هـ) بر قسمت وسیعی از جنوب ایران فرمانروائی کردند. تاریخ این سلسله مشحون از زدو خوردهای شاهزادگان و سفاکیهای آنها نسبت به بستگان و خویشاوندان یکدیگر است. پدر در فکر کشتن پسر و پسر در صدد از میان بردن پدر بود. برادر نسبت به برادر نه تنها رحم و شفقتی نداشت، بلکه در پی فرصت بود تا او را کور کند و به زندان افکند و یا به قتل برساند. سر نوشت امرای آل مظفر نیز مانند ماجرای زندگی آنها غم‌انگیز و موجب عبرت است. معروف است که امیر تیمور

گورکان پس از غلبه بر منصور مظفری آخرین فرد دلیر و مبارز این خاندان و به قتل رساندن او کلیه شاهزادگان مظفری را محبوس گردانید و آنان را با خود از شیراز به سوی اصفهان حرکت داد، بعد از طی دوازده منزل، روز هشتم رجب ۷۹۵ هـ به قمشه (شاه‌رضای کنونی) رسید و روز دهم آن‌ماه در قصبه ماهیار از توابع آنجا فرمان قتل عام شاهزادگان مظفری را صادر کرد و نیز حکم نمود کلیه اولاد ذکور آن‌خاندان را که در یزد و کرمان بودند به قتل رسانند. (۱) فقط چند نفر از خانواده آل مظفر باقی ماندند و آنها عبارت بودند از زین‌العابدین پسر شاه شجاع که سابقاً به امر شاه منصور کور شده و سلطان شبلی بن شاه شجاع که به امر پدرش نابینا شده بود، هر دو را امیر تیمور به سمرقند پایتخت خود فرستاد و در آنجا ماندند تا به مرگ طبیعی مردند. (۲) دیگر سلطان معتصم فرزند سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع است که در عرض راه میان شیراز و اصفهان فرار کرده و خود را به شام رسانید. چون امیر تیمور در گذشت سلطان معتصم به ایران بازگشت و در سلطنت به امیر قرا یوسف ترکسان پناهنده شد و مورد نوازش قرار گرفت. سلطان معتصم به عزم تسخیر اصفهان و استرداد این شهر از میرزا اسکندر نواده تیمور در سال ۸۱۲ هجری بدانجا لشکر کشید ولی در حوالی آتشگاه اصفهان شکست یافته و در موقع فرار از اسب به زمین افتاد و به قتل رسید. (۳) شهاب‌الدین ابو محمد احمد بن محمد بن عبدالله دمشقی معروف به-

۱- تاریخ آل مظفر، تألیف دکتر حسینقلی ستوده، ج ۱، ص ۲۵۹ چاپ دانشگاه

تهران ۱۳۴۶

۲- تاریخ عمر حافظ در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف مرحوم دکتر قلم

غنی ج ۱، ص ۲۴۴ چاپ زواری

۳- همان کتاب، ص ۴۴۵

این مرشاه در کتاب (عجایب المقدور فی اخبار تیمور) سبب قتل عام شاهزادگان

آل مظفر را چنین می نویسد :

« روزی آن پادشاهان در حیمه تیمور گرد آمدند، در حالیکه تیمور در میان آنها تنها بود، یکی از آنها به شاه یحیی اشاره می کرد و مقصودش این بود که فرصتی در دست است به او حمله نموده وی را بکشد ولی در این رأی موافقت حاصل نشد. ظاهراً تیمور بر این نیت واقف شد و به فراست فصد آنها را دریافت . چند روز بعد روزی تیمور در مجلس عمومی جلوس نمود ، در حالیکه لباس سرخی پوشیده بود فرمان قتل آنها را که هفده نفر بودند صادر کرد. سبب قتل این جماعت این بود که امیر تیمور می دانست آنها در ولایاتی که حکومت داشتند نفوذ دارند و ممکن است در آینده سبب زحمت او شوند.» (۱) یکی از شعرای آن دوره در این واقعه گفته است :

به عبرت نظر کن به آل مظفر شهابی که گوی از سلاطین ربوند

که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت

دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

جو خرما بنان در زمانی برستند

چو نره به اندک زمانی درودند (۲)

چون منظور ما از این گفتار، شرح ماجرای زندگی شاه منصور مظفری دلیر مرد این خاندان است که با شجاعت و دلیریهای خود ، پایمردی سلطان جلال الدین خوارزمشاه را در برابر مغولان در خاطرهای تجدید کرد اینک به بیان موضوع می پردازیم ولی پیش از شروع مطلب بی مناسبت نیست که مختصری از تاریخ آل مظفر

۱- عجایب المقدور متن عربی ص ۳۶ به اختصار

۲- تاریخ آل مظفر ، تألیف دکتر ستوده ۲۵۹-۲۶۰

و کیفیت تاسیس این سلسله را از نظر ارتباط با سخن ذکر کنیم .

نظری به تاریخ آل مظفر از امیر مبارزالدین محمد شاه منصور

امیر مبارزالدین محمد بن مظفر مؤسس خاندان مظفری از نسل قیاب الدین حاجی از مردم خواف خراسان می باشد . قیاب الدین حاجی هنگام استیلای مغولان از خواف به یزد آمد و در آن شهر مقیم شد . او دارای سه پسر بنام ابوبکر و محمد و منصور بود که ابوبکر و محمد در خدمت علاء الدین بن قطب الدین محمود شاه (متوفی به سال ۶۶۲ هـ) اتابک یزد قرار گرفتند . ابوبکر و محمد به دستور اتابک مسزبور هولاکوخان را موقع فتح بغداد یاری کردند ، از این دو تن فرزندی نماند اما از منصور پسر سوم قیاب الدین حاجی سه پسر بوجود آمد محمد و علی و مظفر ، علی که در گمنامی مرد پسرى نداشت و محمد و مظفر را فرزندانى بوجود آمد که جمیع ملوک آل مظفر از نسل این دو برادر می باشند . (۱) مظفر که مردی رشید و پهلوان بود به خدمت اتابک یوسف شاه فرزند اتابک علاء الدین در آمد و اتابک او را حکومت میداد و نداشتن یزد داد و به لقب امیر شرف الدین مظفر مفتخر گردانید . (۲) امیر شرف الدین مظفر در دستگاه ارغونخان مغول منزلی یافت و رتبه پساولی پیدا کرد و تا زمان گیخاتو و غازان و اولجایتو مقیم اردوی مغول بود و به بعضی از مقامات و مناصب مهم ارتقاء یافت ، چنانکه اولجایتو ، فرمان راهداری راههای اطراف یزد را بدو تفویض کرد . در سال ۷۱۱ هجری که اولجایتو عازم بغداد بود ، مأمور سرکسویی باغیان حدود شبانکاره شد و پس از فرو نشاندن شورش در همان ناحیه بیمار شد و به سال

۱- تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ص ۳۱۲ چاپ دوم ۱۳۴۱ خورشیدی

۲- مواهب الهی تألیف امین الدین معلم یزدی ص ۳۳ چاپ ۱۳۲۶

۷۱۳ هجری وفات یافت. (۱) جنازهٔ او را به میبد برده در مدرسه‌ای که بنحود ساخته و به مظفریه معروف بود دفن کردند. (۲) امیر شرف‌الدین مظفر دو دختر و یک پسر داشت که تنها پسر او همان امیر مبارزالدین محمد (۷۰۰ - ۷۶۵ هـ) نخستین امیر سلسلهٔ آل مظفر است. امیر مبارزالدین محمد توانست سلسلهٔ اتابکان یزد را براندازد و فرمان حکومت این ناحیه را از ابوسعید بهادر ایلخان مغول دریافت کند. غیاث‌الدین بن هماد الدین شیرازی معروف به خواند میر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر می‌نویسد:

«امیر محمد بن مظفر در اواسط جمادی‌الآخر سنهٔ سبعمائه از کتم عدم‌قدم در عالم وجود نهاد و آثار جلالت و سروری از ناحیهٔ حالش ظاهر گشته، امیر مظفر را فرح و سرور موفور دست‌داد و در سنهٔ ۷۱۳ که امیر مظفر به جهان دیگر منزل گزید، امیر محمد به ملازمت پادشاه سعید سلطان ابوسعید شافته ملحوظ عین نهایت گردید و به رجوع مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد و در سنهٔ ۷۱۹ (۳) حکومت ولایت یزد ضمیمه مناصبش گشت. « (۴) و چون راهزنان نکودری سیستان به سر راه یزد آمده و دست به‌فتنه و فساد برمی‌آوردند امیر مبارزالدین محمد ایشان را شکست داده و مادهٔ فساد آن جماعت را در آن حدود از میان برد. (۵)

راهزنان نکودری طایفه‌یی از مغولان بودند که در نواحی افغانستان و جنوب شرقی خراسان ساکن بودند و چون سر کردهٔ ایشان در موقع لشکر کشی هولاکوخان

۱- مجمل‌التواریخ، تالیف فصیحی خوانی، ص ۲۲ چاپ مشهد.

۲- تاریخ آل مظفر، دکتر ستوده، ج ۱ ص ۶۲

۳- در مآخذ دیگر سال ۷۱۸ هـ ذکر شده است.

۴- حبیب‌السیر ج ۳ ص ۲۷۴ چاپ خیام ۱۳۳۳

۵- همان کتاب ج ۳ ص ۲۷۵

به ایران نکودر نام داشته بدین جهت به این نام معروف گردیدند. (۱) امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۲۹ هجری بادختر قطب الدین شاه جهان ، پادشاه قراختائی کرمان اردواج کرد و از ابن زن سه پسر بنام شاه شجاع ، شاه محمود و سلطان احمد بوجود آمد. در سال ۷۳۴ هجری ابوسعید بهادر او را خلعت و کلاه و کمر مخصوص و طبل و علم داد و صد هزار دینار جهت او مقرر کرد و به او لقب (امیرزاده محمد مظفر) داد. (۲) پس از مرگ ابوسعید بهادر، امیر مبارزالدین مستقلاً در یزد حکومت کرد و در سال ۷۵۱ هجری کرمان و به سال ۷۵۴ اصفهان را متصرف شد. (۳) امیر مبارزالدین محمد مردی قسی القلب و سفاک بود، مولانا لطف الله عراقی که از جملة مخصوصان او بود نقل می کند که: در وقتی امیر قرآن می خواند جمعی از عاصیان را بدرگاه او آوردند وی ترك تلاوت قرآن کرده و برخاست و با دست خویش آن جماعت را بکشتوباز به جای خودنشسته به تلاوت قرآن مجید پرداخت. (۴) او را غالب مورخان به علت مبالغه در امر به معروف و نهی از منکر (محتسب) لقب داده اند. مرحوم دکتر قاسم غنی می نویسد ، «امیر مبارزالدین بعد از تسلط بر فارس به احترام و تشویق زهاد و فقها و متشرعین پرداخت ، مردم را وادار به شنیدن حدیث و تفسیر و فقه می کرد خم و سبو می شکست، در میخانه می بست و در خانه زهد و ربا می کشود، در امر به معروف و نهی از منکر مبالغه می کرد بطوریکه ارباب ذوق و اصحاب

۱ - تذکره جغرافیای تاریخ ایران تألیف بارتولد Borthold روسی ترجمه

حمزه سردادور س ۱۳۳

۲- جامع التواریخ حسنی، تألیف ابن هباب یزدی (نسخه خطی کتابخانه ملی)

۳- حبیب السیر ج ۳ س ۲۷۵

۴- همان کتاب ج ۳ س ۲۷۵

حال شیراز اورا (سلطان محنتب) (۱) می خواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز
و تعریض درباره پدر می گوید :

« در مجلس دهر ساز مستی پست است

نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است

رندان همه ترک می پرستی کردند

جز محنتب شهر که بی می مست است» (۲)

خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و تزویر و ریای امیر مبارزالدین
(پس از غلبه بر ابوسحاق اینجو پادشاه فارس) مکرر نالیده و با اشعار شیوای نمود
اوضاع اخلاقی و اجتماعی عصر خود و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریاکار را توصیف
کرده است که برای نمونه چند مورد آنرا ذکر می کنیم. از جمله هنگامی که امیر
مبارز تسخیر عراق و تبریز را که متعلق به سلطان اویس ایلکانی پادشاه جلاپری بغداد
بوده و جهة همت خود می کند خواجه می فرماید :

اگرچه یاده فرح بخش و باد گل بیزست

به بانگ چنگ مخور می که محنتب تیزست

و در آخر می گوید :

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

۱- محنتب در اصطلاح نهی کننده از محرمان بوده و جاری کننده حدود و توبه دهنده

از گناهان را نیز محنتب می ناپدید

۲- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ، ج ۱ ص ۱۸۰-۱۸۱

و درغزلی که مطلعش اینست :
جان، بی جمال جانان میل جهان ندارد
هرکس که این ندارد حفا که آن ندارد
می‌فرماید :

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و درحق او کس این گمان ندارد
و در غزلی دیگر می‌فرماید:
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
بنهسان خویرد باده که تعزیر می‌کنند
و در پایان می‌گوید :

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
امیر مبارزالدین محمد موقمی خواست صندوق قبر سعدی را بواسطه بعضی
اشعارش که برخلاف مذهب تشخیص می‌داد بسوزاند، شاه شجاع بواسطت برخاست
و گفت شیخ سعدی در این شعر توبه و انابه کرده است:
سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است
وقت عزت آوردن است استغفرالله العظیم
و امیر مبارزالدین محمد بنا بدرخواست فرزندش شاه شجاع از سوختن قبر
شیخ سعدی درگذشت. (۱)

۱- تاریخ آل مظفر، دکتر ستوده ج ۱ ص ۱۲۵ نقل از منتخب‌التواریخ معینی نطنزی
ص ۱۸۵ چاپ تهران.

فتح شیراز بوسیله امیر مبارزالدین محمد در این موقع که امیر مبارزالدین محمد در یزد مستقر بود (۷۵۴ هـ) امیر شیخ ابواسحاق اینجو (۱) در فارس حکومت می کرد ، ابواسحاق چشم طمع به یزد و کرمان داشت و بارها به حدود این دو شهر لشکر کشیده و توفیقی بدست نیاورده بود. امیر مبارزی که از دست اندازیهایی پی در پی شیخ ابواسحاق خشمناک شده بود عزم تسخیر شیراز نمود و به سال ۷۵۴ هجری پسر خود شاه شجاع را به ولیعهدی خویش منصوب کرده بسوی شیراز حرکت نمود. شیخ ابواسحاق قاضی عضدالدین ابجی (۲) را که از دانشمندان بزرگ عصر خود

۱- اینجو لفظی است مفولی که به مأمور و رسول مالیات املاک ایلخانی می گفتند به

اینجو در آوردن به معنی ضبط و صادره کردن بوده است

۲- قاضی عضدالدین عبدالرحمان بن احمد سال ۷۰۱ هجری در قصبه ایچ فارس پایتخت قدیم ولایت شهبانکاده متولد شد ، او به يك واسطه شاگرد ناسرالدین بیضاوی از علمای بزرگ فقه و تفسیر و مطلق و عربی و تاریخ منصوب می شد . پس از پایان تحصیلات، در فارس مسند فتاوت یافت . وی از فقهای مشهور شافعی است و به قول حافظ یکی از پنج تنی است که فارس در عهد شاه شیخ ابواسحاق اینجو بوجود آنان مزین بود. عضدالدین دارای مغرب تصوف بود و در حرکت و کلام و مذهب و اخلاق مهارت داشت مهمترین تألیف او کتاب (مواقف) در علم کلام است که متن آنرا بنام خواجه غیاث الدین محمد تألیف نموده و این کتاب و شرح آن بوسیله میر سید شریف جرجانی از معهورترین کتب کلام است . قواعد غیاثیه و شرح مختصر ابن حاجب هر دو نیز بنام خواجه غیاث الدین محمد است ، و مقصود از مختصر ابن حاجب کتابی است در اصول که آنرا ابو عمر و عثمان بن عمر معروف به ابن حاجب (۵۷۰-۶۴۶ هـ) از کتاب دیگر خود که منتهی الرسول نام دارد مختصر بقیه پاودقی در صفحه بعد

بود برای میانجیگری و صلح خواهی از شیراز نزد امیر مبارزالدین فرستاد، امیر ، قاضی عضدالدین را احترام بسیار کرد و پنج هزار دینار برای هزینه اقامت او و ده هزار دینار جهت همراهان وی پرداخت کرد و بسا این وجود با درخواست صلح ابو اسحاق موافقت نکرد. قاضی بدون حصول نتیجه به شیراز بازگشت و در صفر سال ۷۵۴ هجری شهر شیراز در محاصره نیروهای امیر مبارزالدین درآمد و این محاصره شش ماه طول کشید . شیخ ابواسحاق در ایام محاصره شیراز بیشتر اوقات خود را به مستی گذرانید و از اهل شهر عده‌یی از رفتار او بجان آمده با امیر مبارزالدین

بقیه پاورقی از صفحه قبل

کرده و این مختصر را جمعی که یکی از آن جمله قاضی عضدالدین است شرح نموده اند . قاضی عضدالدین در دستگاه سلطان ابوسمید بهادر و خواجه فیثالدین محمد رشیدی و شاه شیخ ابواسحاق و ملوک فارس و شبانکاده بسیار محترم بود و در عهد ابوسمید منصب قاضی التفتانی ایران را داشت و در سلطانیه مقیم بود . شاه شیخ ابواسحاق اینجو او را احترام فراوان می کرد و در کارهای مملکتی او مشورت می نمود و او را به رسالت نزد امیر مبارزالدین فرستاد تا امیر را از حمله به شیراز منصرف کند امیر فایده نفع نشدولی از وی پذیرائی کامل کرد، سه روز در قصبه ایچ مولد عضدالدین به افتخار وی ضیافتی ترتیب داد و سپس او را مأمور کرد که کتاب (المضلل) زمخمری را که در نحو است به فرزندش شاه شجاع بیاموزد و بعد عضدالدین را با احترام به شیراز برگرداند قاضی در ضمن محاصره شیراز از طرف امیر مبارزالدین از آنجا خاراج شد و به شبانکاده رفت ولی امیر شبانکاده با قاضی بناهی بدرفتاری گذاشت و او را در قلاع شبانکاده محبوس کرد و تا سال ۷۵۶ هجری که سال فوت اوست زندانی بود رجوع شود به تاریخ مولد عباس اقبال ص ۵۱۰-۵۱۱ و فرهنگ اعلام

مبین ج ۵ ص ۱۱۸۱ چاپ ۱۳۴۵

ساختند و یکی از دروازه‌های شیراز را (دروازه بیضا) بروی لشکریان او گشودند (۱) شیخ ابواسحاق به اصفهان فرار کرد، لیکن در آنجا دستگیر شده به شیراز فرستاده شد، و به سال ۷۵۸ هجری در میدان سعادت شیراز به قتل رسید. (۲)

دولت‌شاه سمرقندی (۳) در وصف شیخ ابواسحاق می‌نویسد:

« اما شاه ابواسحاق، بیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود. پادشاه مستعد و معاشر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعر را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه انجوست که در عهد غازان خان، او را به حکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابواسحاق پادشاهی نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است، اما همواره به عیش و لهو و طرب مشغول بودی و به معظلمات امور پادشاهی نپرداختی، محمد مظفر بر او خروج کرد و او را و خاندان او را مستأصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر به شیراز کشید به قصد شاه ابواسحاق و او به عشرت و لهو مشغول بودی و چند آنکه امر او و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید، تعافل کردی تا حدی

۱- روضة الصفا تألیف میر خواند ج ۳ ص ۴۹۰

۲- فصیحی خوانی محل قتل او را در تخت قراچه ذکر کرده (مجمعل فصیحی ص ۸۸ چاپ مشهد) ولی قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان آراء ص ۲۲۲ محل قتل او را میدان سعادت شیراز می‌نویسد.

۳- امیر دولت‌شاه بن علاء الدوله بختیشاه سمرقندی از امیرزادگان و رجال قرن نهم هجری است. پدش از ندیمان و خاسان شاهرخ تیموری بود. او خود در هرات از مقربان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا و امیر علیشیر نواسی بود کتاب او تذکرة الشعراء است که در ۲۸ شوال ۸۹۲ هجری تألیف شده و در آن شرح حال یکصد و پنج تن از شامران فارسی زبان ذکر گردیده است.

که گفت هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم ، هیچ آفریده‌یی خیر دشمن بدو نمی‌رسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد، این‌را هم بدو نمی‌گفتند امین‌الدین جهرمی که ندیم و مغرب شاه بود، روزی شاه را گفت: بیا تا بر بام، تماشای بهار و تفرج شکوفه‌زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین وزمین عبرت کارگاه چین‌شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک آورد ، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج است، پرسید که چه می‌شود؟ وزیر گفت لشکر محمد مظفر است، شاه تبسمی کرد که عجب ابله مرد کیست ،محمد مظفر ، که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور می‌گرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد .

بیا تا يك امشب تماشا کنیم چو فردا رسد فکر فردا کنیم (۱)

باتمام این احوال فارس در ایام حکومت او و حکومت سایر افسراد خاندان اینجو ، آباد و از جهت نعمت و ثروت با عصر اتابکان سلفری دم از برابری میزد و چون شیخ ابواسحاق در تربیت اهل علم و ادب می‌کوشید ، شعرا و دانشمندان مشهوری گرد او جمع بودند و مشهورترین این جماعت ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شاعر بلند پایه و نظام‌الدین عیب‌زاکانی و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی و ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیرازنامه و محمد بن محمود آملی مؤلف نفایس‌الفتون فی هرایس‌المیون و از مترسلان و دبیران معروف شیخ ابواسحاق ، جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشآت او در دست است. (۲) حافظ اوضاع فارس را در زمان حکومت شیخ ابواسحاق

۱- تذکره دولتشاه ص ۳۲۶-۳۲۷ تصحیح محمد عباسی

۲- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ج ۱ ص ۱۳۲

اینجو در این چند بیت خلاصه می‌کند:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که جان خلقی پسرورد و داد عیش بداد

دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین (۱)

که یمن همت او کارهای بسته گشاد

دگر شهنشه دانش عضد (۲) که در تصنیف

بنای کار موافق بنام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام (۳) دریا دل

که نام نیک ببرد از جهان به دانش وزاد

۱- شیخ امین‌الدین الدین مراد واز مهربان دربار شیخ ابواسحاق بوده و عبیدزاکالی را با او حکایاتی است .

۲- مقصود قاضی عضدالدین ایچی است که شرح حال او را مختصراً در پاورقی ذکر کردیم.

۳- حاجی قوام‌الدین حسن تمناچی متوفی بسال ۷۵۴ هجری است . تمنا لفظی است

مفولی که به معنی مهر می‌باشد . موقعی که شهری اطاعت خود را به چنگیزخان مغول اعلام میداشت، وی فرمانی بنام یرلیغ به امیر شهر ایل شده می‌داد تا دیگر کسی متعرض او نشود و این یرلیغها به تمنا یا مهرخان می‌رسید ، اگر مرکب تمنا سیاه بود آنرا قرانمنا و اگر با آب طلا بود آنرا (آلتون تمنا) می‌گفتند و کسی که مأمور مهر کردن یرلیغها بود تمناچی نام داشت. حاجی قوام‌الدین حسن در عهد خاندان اینجو در فارس سمت محصلی مالیات دیوانی داشت ، او امیدات فارس را روزی ده هزار درهم در زمان خود گرفته بود و این همان کسی است که حافظ در حق او گفته :

دربای اختر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما (تاریخ مغول، اقبال)

دگر مربی اسلام مجد(۱) دولت و دین

که قاضی به از او آسمان ندارد یاد

حافظ در ثناء او گوید :

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدى آن قهقهه كيك خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

شیخ ابواسحاق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر نیز داشته است، دو رباعی

ذیل را که در موقع قتل خود سروده از سوزناکترین رباعیات فارسی می دانند:

افسوس که مرغ عمر دادانه نماند

امید بهیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و درینا که درین مدت هم

از هر چه بگفتم (۲) جز افسانه نماند

* * *

با چرخ ستیزه کار مستیزو برو

بسا گسردش دهر در میاویزو برو

۹- مقصود قاضی مجدالدین اسماعیل بن محمد بن خداداد قاضی شیراز است که در خاندان اینجو گرامی و محترم بوده و مدرسه‌ی در شهر از بنا کرده بوده است بنام مدرسه مجدیبه که خود در آنجا تدریس می کرده این بطولطه در مرحله (سفرنامه) خود ص ۱۵۱-۱۵۳ حکایتی از مراتب کشف و تهود او ذکر می کند .

۲- در بعضی از متون (شنیدیم) ذکر شده است تاریخ آل مظفر، دکتر ستوده ص ۱۰۶

يك كاسه زهر است كه مرگش خوانند

خوش دركش و جرعه برجهانريز و برو (۱)

امير مبارزالدين به كيفر بيروحميهاي خود ميرسد .

امير مبارزالدين محمد پس از دفع شيخ ابواسحاق ، به طرف آذربايجان حرکت کرد و در شهر ميانه با سپاهيان اخي جوق حکمران تبريز مصاف داد و آنها را منهزم کرد . امير مبارزالدين پس از فتح تبريز چون شنيد که سلطان اويس جلایري عازم تبريز می باشد، صلاح خود را در مراجعت بشير از دید . (۲) امير مبارزالدين همواره شاه شجاع و شاه محمود پسران خود را تحقیر می کرد و آنان را به سیاست کور کردن تهدید می نمود . شاه شجاع و شاه محمود برجان خود ترسیده و در ۱۵ رمضان ۷۵۹ هجری او را گرفته در قلعه طبرک اصفهان زندانی کردند و بعد در ۱۹ همان ماه به دستور شاه شجاع ، چشم امير را ميل کشیده و او را از طبرک به قلعه سفید از قلاع مستحکم کوه گیلویه فرستادند . امير مبارزالدين نابینا بوسیله مکاتبه با پسران صلح کرد و پس از آن به شیراز آمد و مدت سه ماه به زمامداری پرداخت ولی چون شاه شجاع از او بیم داشت وی را مجدداً دربند آورده به قلعه بم کرمان فرستاد . امير مبارزالدين که سلامت خود را از دست داده بود در سن ۶۵ سالگی در میان راه مرد (ربیع الاول ۷۶۵ هـ) و جسد او را به ميبید برده و در مدرسه مظفریه به خاک سپردند (۳) یکی از شاعران فارس درباره نابیناشدن امير مبارزالدين چنین گفته است :

يك چند شكوه همتش پيل کشيد

يك چند سپه ز هند تا نيل کشيد

۱- بحث در آثار و افکار حافظ ج ۲ ص ۱۱۹

۲- تاريخ جلاير تأليف دكتر شيرين بياني ص ۳۵ چاپ دانشگاه تهران

۳- تاريخ آل مظفر ، دكتر ستوده ج ۱ ص ۱۲۰

پیمانۀ دولتش چو شد مالا مال

هم روشنی چشم خودش میل کشید

خواجه سلمان ساوجی در این باره می گوید :

آنکه از کبر يك وجب می دید	از سر خویش تا به افسر هور
آنکه می گفت شیر شَرزه منم	روز هیجا و دیگران همه گور
قوة الظهر پشت او بشکست	قوة العین کرد چشمش کور
تابدانی که با سعادت و بخت	بر نیاید کسی به مردی زور (۱)

امیر مبارزالدین پنج پسر داشت، شاه شجاع، شاه مظفر، شاه محمود، سلطان احمد، ابوزید، شاه مظفر در حیات پدر به سال ۷۵۴ هجری فوت کرد و از او دو دختر و چهار پسر ماند که پسران او شاه یحیی، شاه منصور شاه حسین، و شاه علی می باشند که شاه یحیی از همه بزرگتر و نزد جد خود امیر مبارزالدین، محبوب و گرامی بود، بطوریکه امیر او را به چشم پسران خود می کشید و همین امر موجب کینه پسران امیر نسبت به شاه یحیی شده و پس از مرگ امیر مبارزالدین، پسر او شاه شجاع، مدتی شاه یحیی را در قلعه قهندز شیراز زندانی کرد. پس از مبارزالدین، فرزند بزرگش شاه شجاع زمام امور را بدست گرفت، میان او و برادرش شاه محمود اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید، شاه شجاع در سال ۷۶۵ ه شکست یافت و شیراز بدست شاه محمود افتاد.

در سال ۷۶۷ ه مجدداً میان آندو در نزدیکی پل فنا سر راه شیراز به نسا جنگی اتفاق افتاد که فتح و فیروزی نصیب شاه شجاع شد. شاه محمود به سال ۷۷۶ ه در اصفهان فوت کرد و با مرگ او اصفهان و همچنین کرمان بدست شاه شجاع افتاد.

۱- تاریخ مغول ذیل ص ۲۲۲ نقل از دیوان ساوجی .

شاه شجاع قصد آذربایجان کرد و آن حدود را متصرف شده به شیراز بازگشت. خواجه حافظ غزلی را که مطلع آن این است:

ای صبا گر بگنری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

در موقعی سروده که شاه شجاع در تبریز بوده است. (۱) شاه شجاع در سال ۷۸۶ هـ به علت بیماری وفات یافت و در شیراز در پای کوه چهل مقام مدفون شد. (۲) گویند سبب بیماری او افراط در شرب شراب بود، شاه شجاع متصرفات خود را به هنگام مرگ چنین تقسیم کرد، سلطان زین العابدین فرزند خود را به جانشینی برگزید و اصفهان را به سلطان ابوزید و کرمان را به سلطان احمد برادران خود داد. شاه شجاع امیری فاضل و شعر دوست و ادب پرور بود و در خدمت قاضی عضدالدین ایجسی و جمعی دیگر از دانشمندان زمان خود تلمذ کرد و به سرودن اشعار فارسی و عربی می پرداخت. حافظه نیکوئی داشت و مطالب را یکبار خواندن و یا شنیدن به خاطر می سپرد. (۳) در زمان او شعر فارسی رواج یافت و خواجه حافظ و عماد فقیه کرمانی از شعرای عصر و از مداحان او می باشند. گویند موقعی که خبیر مرگ شاه محمود برادرش را به او دادند گفت:

محمود برادرم شه شیر کمین

می کرد خصومت از پی تاج و نگین

۱- تاریخ الخلفاء، دکتر ستوده، ج ۱ ص ۱۸۵

۲- تاریخ آل مظفر، ج ۱ ص ۱۹۹ نقل از کتاب هزار مزار ص ۱۵۶ و شدالازار

ص ۲۵۷

۳- مواهب الهی ص ۱۰۱

کردیم دو بخش تا بیاساید ملک

او زیر زمین گرفت و من روی زمین(۱)

در همان اوقات آوازه فتوحات امیر تیمور گورکان به اطراف پیچیده و قدرت او در ایران مسلم گردیده بود. تیمور فرستاده‌ای به شیراز نزد سلطان زین‌العابدین گسیل داشت و از وی خواست که چون پدرش شاه شجاع او را به امیر سپرده به خدمت بشتابد و چون سلطان زین‌العابدین در قبول فرمان امیر تیمور مسامحه نمود و فرستاده او را به زندان فرستاد. (۲) تیمور به سال ۷۸۹ هـ از همدان به اصفهان آمد و پس از کشتار اهالی و از میان بردن هفتاد هزار نفر از مردم بیگانه اصفهان، بسوی شیراز رهسپار شد. سلطان زین‌العابدین فرار کرد و به شوستر نزد پسر عموی خود منصور بن مظفر حکمران شوستر رفت تا از او کمک بخواهد. منصور، سلطان زین‌العابدین را در قلعه سلاسل شوستر زندانی کرد. تیمور به شیراز وارد شد و چون شاهزادگان مظفری نسبت به او اظهار اطاعت و انقیاد کردند متعرض آنان نشد و متصرفات آل مظفر را میان آنان تقسیم و حکومت شیراز را به شاه یحیی برادر بزرگ شاه منصور واگذار کرد و خود رهسپار ماوراءالنهر شد.

شاه منصور مظفری دلیر مردی که حاضر به اطاعت از

بیگانه نشد (۷۴۵-۷۹۵ هـ)

شاه منصور که خبر مراجعت امیر تیمور را شنید، از شوستر مقر حکمرانی

۱. تاریخ مغول ص ۴۳۶ در تاریخ ادبیات ایران (از سعدی تا جامی) تألیف ادوارد

برون ترجمه آقای علی اصغر حکمت ص ۲۱۷ بند اول این رباعی چنین است (محمود برادرم شه شیر مکین)

۲. تاریخ ایران، سایکس (ترجمه فارسی) ج ۲ ص ۱۹۳ جاب دوم و ظفرنامه

شرف‌الدین علی یزدی ج ۱ ص ۳۸۱

خودهازم شیراز شد. شاه یحیی که تاب مقاومت در برابر برادر کوچک خود ندید شیراز را رها کرده به یزد رفت، شاه منصور به سهولت به شیراز وارد شد و بر کرسی امارت مظفری نشست. مؤلف حبیب السیر می نویسد: «شاه منصور که از سایر سلاطین دودمان مظفری به مزید شجاعت و کینه وری ممتاز و مستثنی بود، از عنفوان او ان شباب همواره ارتکاب مقاصات و محاربات می نمود، در آن ایام که سلطان زین العابدین را مفید و محیوس ساخت و خنجر مراجعت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان استماع فرمود، علم عزیمت به صوب شیراز برافراخت و شاه یحیی تاب مقاومت برادر خردتر نیاورده دارالملک فارس را باز گذاشت و شاه منصور به آن بلده در آمده رایست عدالت پر افراشت. (۱) خمواجه حافظ در بشارت این پیروزی چنین می فرماید:

بیا که رایست منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت

کمال عدل به فریاد داد خواه رسید

سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد

جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر برغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

کنجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صبا بگو که چها بر سرمدر این خم عشق

ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو شاهما بدین اسیر فراق

همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول

زورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید(۱)

سلطان زین العابدین بدستاری عده‌یی از زندانبانان قلعهٔ سلامل شوستر فرار کرده به اصفهان آمد و با کمک امیر مظفرالدین کاشی‌خاں خود آن شهر را بگرفت ، شاه منصور چون از جریان موضوع آگاهی یافت با سپاهی فراوان عازم اصفهان شد، زین العابدین که خود را در برابر حریف عاجز می‌دید بدون جنگ اصفهان را رها کرده بسوی ری حرکت کرد، موسی جوکار حکمران ری او را دستگیر کرده نزد شاه منصور فرستاد و به فرمان منصور چشم سلطان زین العابدین را میل کشیدند و او را در قلعهٔ سفید زندانی کردند .

تیمور بار دیگر متوجهٔ شیراز می‌شود- امیر تیمور که از جسارت شاه منصور به‌خشم آمده بود در سال ۷۹۵ هـ از راه شوستر متوجهٔ شیراز شده خواجه مسعود سبزواری را با هزار سپاهی به‌نگاهبانی شوستر گماشته و از راه بهبهان بسوی قلعهٔ سفیدجائی که سلطان زین العابدین کور در آنجا زندانی بود روانه گردید.(۲)

۱- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، ص ۱۶۳-۱۶۴ به‌احتمام شادروانان

محمد قزوینی و دکتر قاسم فتی چاپ - ۱۳۲۰

۲- حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۱۴

شاه منصور برای مقابله با تیمور از کسان خود یاری می‌خواهد - شاه منصور که از قصد تیمور آگاهی یافت نامه‌هایی برای بستگان خود نوشت و از آنها برای دفع تیمور کمک خواست از جمله نامه‌ای به سلطان احمد عموی خود که حکمران کرمان بود نوشت و او پاسخ داد که ما را آن قدرت و توانائی نیست که با امیر تیمور به‌جنگ برخیزیم و ضمناً پیغام داد که اگر من خاشیة حضرت خاقانی (مقصود تیمور است) را بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوست‌تر از آن دارم که به‌منت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم» (۱) از این پیغام درجه دشمنی و نفاق شاهزادگان مظفری‌را می‌توان دریافت و معلوم نمود که جز شاه منصور، دیگر شاهزادگان مظفری در اطاعت امیر تیمور بودند و نیز شاه منصور از برادر بزرگ خود شاه یحیی که در یزد فرمانروائی داشت استمداد جست ولی او موافقت نکرد حافظ ابرو می‌نویسد:

«شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت به یکی از محارم خود گفت: من هم میدانم که در مقابل سیل بنیان‌کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد در حال قرق من باشاه یحیی و سایر افراد خاندان این خواهد بود که چون من کشته شوم به‌مردی و بهادری خواهد بود و عهده صیانت ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به بی‌شرفی و بی‌ناموسی به‌خواری و ذلت کشته خواهند شد.» (۲) ابن عربشاه می‌نویسد: «شاه منصور نزدیکان خویش را به کمک خواست و آنان دوری گزیدند و هر یک به نگاهداشت خویش کوشیدند.» (۳) شاه منصور نامه مفصلی هم به ایلدرم پایزید سلطان عثمانی می‌نویسد و از او برای دفع تیمور کمک

۱- روضه الصفا ج ۴ ص ۵۸۸

۲- بحث در آثار و انکار و احوال حافظ ج ۱ ص ۲۲۴ نقل از تاریخ حافظ ابرو

۳- زندگانی شکست‌آور تیمور، ص ۲۰

می‌خواهد، بایزید هم‌وحده مساعدت و یابوری می‌دهد و ضمناً می‌نویسد:

اگر فرصت ما دهد روزگار بر آریم از آن لنگه‌ی باغی دمار (۱)

ولی بطوریکه می‌دانیم ابلدرم بایزید نه تنها به دفع سپاهیان تیمور موفق نشد بلکه خود گرفتار شد و کشورش به تصرف امیر تیمور در آمد شاه منصور هم مانند شاه شیخ ابواسحاق که در روزهای یاس و نومیدی به عیش و عشرت و بی‌خبری پناه بسته بود دست به دامان باده و می‌زد و به عیش و عشرت پرداخت و به گفته صاحب روضة الصفا « مدت ۴۰ شبانه روز بغیر ملازمان مجلس بزم نظر هیچکس بر وی نیفتاد » (۲)

دژ سفید در برابر تیمور پایداری می‌کنند دژ سفید از دژهای استوار و مستحکم میان راه بهبهان به شیراز بود و کورتوال آن توانست مدتی در برابر تیمور ایستادگی کند، منابع تاریخی تأیید می‌کنند که: « این قلعه دارای حصنی حصین بود و بر فراز کوهی قرار داشت، طول و عرض آن موازی چهار فرسنگ و برجهای آن مستحکم به گنج و سنگ بود » (۳) لسترانج Lestrangle می‌نویسد: « در دو فرسخی شمال شرقی نویندگان قلعه کوهستانی معروف به قلعه سفید یا سفید دژ یا قلعه اسفندیار در نقطه مسطحی از کوهستانی که محیط آن چند میل و اطراف آن سخت سراسیمه است واقع گردیده و شاید همینجا باشد که مقدسی از آن بنام قصر ابوطالب یاد کرده آنرا (عیان) می‌نامند، حمدالله مستوفی آنرا قلعه سفید دژ نامیده گویند در فارسنامه این بلخی آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و

۱ - کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گرد آورنده دکتر عبدالحسین نوایی

۲۹۹ - چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱

۲ - روضة الصفا ج ۴ ص ۵۸۹

۳ - حبیب‌السر ج ۳ ص ۳۲۳

سالهای دراز خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه ابونصر نیر مردانی آن را با حال عمارت آورده و آن قلعه بر کوهی است که دورش بیست فمرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمینی نرم و هموار و چشمه‌های آب خوش و باغات میوه و اندکی زراعت دارد. و در آن زمین چاه بسیار فرو برود و آب خوش دهد و هوائی معتدل دارد و در زیر قلعه دزکی است آنرا نشناک (اشناک، استاک نشکنان) خوانند و حصارهای محکم دارد و پیرامون آن کوه میدان فراخ و نخجیر گاهی نیکوست. در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور آن قلعه را محاصره کرد نام آن قلعه در تاریخ شهرت یافت. امیر تیمور در ضمن حرکت از بهبهان به شیراز سر راه خود این قلعه را بعد از دوشبانه روز جنگ در بهار سال ۷۹۵ هـ تسخیر کرد. (۱) تیمور چون به پای قلعه سفید رسید مهتر سعادت فراش که کوتوال قلعه بود تسلیم نشدی بنای جنگ گذارد، در روز سوم جنگ: «فرمان نافذ شد که عساکر پیرامون قلعه در آمدند و به یک حمله پای بر کوه نهادند و بر بالا رفتند، مهتر سعادت را مجال مقاومت نماند، قلعه مستخلص گشت و او را با تمام نوکران قتل کردند. (۲)»

- ۱- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلانت شرقی ترجمه محمود عرفان ص ۲۸۵-۲۸۶ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷
- ۲- تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی ص ۱۲۳ به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی چاپ اول ۱۳۳۵ خورشیدی . محمود کتبی مؤلف تاریخ آل مظفر در دستگاه شاه شجاع اعتبار و احترامی فوق العاده داشت و این تاریخ خلاصه‌بی از تاریخ مواهب الهیه مولانا معین الدین جلال الدین محمد معلم یزدی متوفی به سال ۷۸۹ هـ است در کتاب مواهب الهیه تاریخ آل مظفر تا سال ۷۶۶ هـ یعنی یکسال بعد از مرگ امیر مبارزالدین تنظیم شده و دارای تثری منقح و مکلف است . محمود کتبی آنرا ساده کرده و دنباله وقایع را تا اقرض سلسله آل مظفر آورده است .

تیمور پس از تسخیر قلعه سفید، سلطان زین العابدین نایبنا فرزند شاه شجاع را که در این قلعه زندانی بود مورد ملاحظت قرار داده و وعده داد که به عنایت خدای تعالی داد او را از منصور بازستاند. (۱) آنگاه ملک شمس الدین محمد هرات رودی غسوری را به محافظت قلعه گماشته بسوی شیراز حرکت کرد. (۲) و در صحرای جویم (گویم) (به ضم یاء) مستقر گردید. (۳)

پایمردی منصور مظفری در کود پاتیله شیراز تیمورا به تعجب و تحسین و ادوار می کند

شاه منصور از شیراز فرار کرده با سپاهیان خویش تا بل فسا رسید: جمعی از شیرازیان به او رسیدند، پرسید اهل شهر بعد از ماجه می گفتند، معروض داشتند در وقت بیرون آمدن شنیدیم که می گفتند آنهایی که ترکش هفده من و چماق ده من داشتند چون بز از گرگ گریختند و عیال مارا به دشمن سپردند، شاه منصور از این سخن به هیجان آمد و تن به مرگ داده به شیراز مراجعت کرد. (۴) ابن عرب شاه ابن مطلب را به طریق دیگری بیان می کند او می نویسد «شاه منصور با هزار مرد سپاهی آماده رزم شد، نخست باروی شهر را استوار داشت و سواران و پیادگان بر جای خود بگماشت و مردم شهر را شکیب و بردباری فرمود و گفته اند که شاه منصور سپاهیان خود را بر برجهای و باروها برگماشت که پاش شهر دارند و سران و سرداران گزین را فرا خوانده چنین

۱- حبیب السیر: ج ۳ ص ۲۲۲

۲- مجل فیض ج ۳ ص ۱۳۵ چاپ مههد ۱۳۳۹

۳- فارسنامه ناصری تألیف حاج میرزا حسن حسینی فسانی ج ۱ ص ۶۶ چاپ سنائی

۴- روضة المناجیح ج ۴ ص ۵۹۱ چاپ ۱۳۳۹ و حبیب السیر ج ۳ ص ۲۲۲ و فارسنامه

گفت: «دشمنی سنگین روی نموده است و این مسرد اگر چه بیرون نیست اینسک بدرون دیار ما پای گشوده است اکنون رأی من اینست که با او در يك جای به مقابله نپردازیم و ضربت از قفا بزنیم و روز و شب او را از نظر دور نداریم، خواب از چشمش برائیم و باز گشتش را مانع گردیم و راهها از هر طرف نیز ببندیم و در تنگنایش فروگذاریم» آنگاه که به نزدیکی دروازه شهر می گذشت پیرزنی زشت روی چون اهرمنی دیو خوی را بر وی نظر افتاد سرزنش آغاز کرده با زبان نارسا بانگ بر آورد که به بینید این نمک به حرام را که اموال ما ربوده است و به خون ما دست گشوده و اکنون بیواتر از آنکه بودیم ما را به چنگال دشمن سپرده است. خدای این سلحشوی بر وی حرام دارد و مرادش بر نیارد، شاه منصور عنان عزم بگرداند و لب به دندان گزید و سوگند یاد کرد که از مقاومت باز ننشیند. (۱) دولت شاه سمرقندی در تذکره خود این مطلب را با جزئی تغییر می نویسد: «روزی که از دروازه شیراز بیرون می رفت پیرزنی از بالای بام گفت که ای ترک حرامزاده مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی؟» (۲) شاه منصور با سه هزار سوار از جان گذشته در گود پاتیل سه فرسنگی شیراز قصد اردوی سی هزار نفری تیمور را نمود، او سواران خود را سه قسمت کرده از سه جانب (راست و چپ و قلب) به سپاه حمله برد، چون جنگ در گرفت دست راست و دست چپ شاه منصور بیکبار روی به هزیمت نهادند. (۳) این هرب شاه مسبب این هزیمت را خیانت سرداری خائن بنام محمد بن زین الدین خراسانی می داند که چون باتیمور همراز بود عنان به جانب او بگردانید و

۱- سجایب المقدور (ترجمه محمد علی نجاشی) ص ۴۰

۲- تذکره دولت شاه چاب برون ص ۳۰۹

۳- تادیه آل مظفر، محمود کتبی ص ۱۲۴

بسیاری از سپاهیان بر پی اورفتند تا جائیکه کمتر از هزار تن برجای ماند. (۱) شاه منصور بدون اینکه ترسی بخود راه دهد با سواران فدائی خود چند بار بر قلب سپاه تیمور ناخته، چندین صف را شکافته، مردمش را پراکنده ساخت.

مؤلف حبیب السیر می نویسد: «چون چشم منصور بر لوای کشور گشای (مقصود تیمور است) افتاد مانند شیر خشمناک که از هیچ چیز ترس و باک نداشته باشد برسی هزار سوار نامدار که در ملازمت مویک نصرت شمار بودند حمله کردو صفوف سپاهی بدان کثرت و ایست برهم زده و کارزاری نمود که دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجر گذاری آفرین کردند و جمعی کثیر که در پیش صاحبقران نیلند اندیش به استعمال تیغ و سنان اشتغال داشتند گریزان شده شاه منصور در آن حین سپاهیان خود را دل داری می داد و زبان به خواندن این ابیات می گشاد:

بر آنم که گردن فزازی کنم به شمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بیگمان که بر نامداران سر آید جهان (۲)

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه خود می نویسد: «شاه منصور شمشیر کین کشیده، چون شیر خشمناک بیباک می آمد هر چند خسر صواب اندیش به هزار زبان بادا می رسانید که:

بترس ارچه شیری ز شیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان

لیکن به حکم اذا جاه القضا علی البصر پرده بصیرت فرو گذاشت و در گود پایله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار ترک برخاشجوی کشور گشای حمله کرد و قوشونها (را) برهم زده صف سپاه بشکافت و به کوتلها که در عقب لشکر واداشته

۱- عجایب المقدوس ۴۰

۲- حبیب السیر ج ۳ ص ۲۲۲-۲۲۴

بودند رسید.» (۱) فدائیان شاه منصور دست از جان‌شسته‌دل بر مرگ نهاده چند نوبت حمله کردند و بغیر از امیر عادل اختاجی که سپردار امیر تیمور بود و سپر بالای سر او داشت هیچکس نماند. (۲)

بنا به نوشتهٔ ابن عرب‌شاه، جنگ روز اول به پایان نرسید، بلکه چون شب فرا رسید هر یک به جایگاه بازگشتند و شاه منصور به چاره‌اندیشی پرداخت و برای ایجاد اختلال در سپاهیان دشمن اسبی سرکش برداشت و دیگری مسین در پلاس پیچیده بر دم او بست و شبانگاه به جانب سپاه خصم فرستاد، اسب سرکش به جولان درآمد و بطرف سپاهیان دشمن رفت و پریشانی ایجاد کرد، سپاهیان شاه منصور به حرکت آمدند و شمشیرها کشیده به لشکران دشمن زدند، گویند در آن شب تاریک از سپاهیان امیر تیمور ده هزار تن هلاک شدند. چون روز شد دشمنان دریافتند آن بلا از کجا و چگونه بر سر آنان رسیده، ابن عرب‌شاه می‌نویسد: (کاش که آن شب را با مدادی از بی نبود. (۳) دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد: «که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحبقرانی رسانید و قماری اثناق و عادل اختاجی سپر در سر مبارک آن حضرت کشیدند و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر، گرد شاه منصور درآمدند و در آن حرب هلاک شد و صاحبقرانی در کلف شدن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و بادلیران و جنگاوران نبود آزمودم، به مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام.» (۴) تیمور اخبار این جنگ را به تمام ممالک تحت

۱- ظفرنامه ج ۱ ص ۴۳۴ چاپ امیر کبیر ۱۳۳۶

۲- تاریخ آل‌خلفر، کتبی ص ۱۲۴

۳- صحایب‌المقدور ص ۴۶

۴- تذکره دولت‌شاه چاپ برون ص ۳۰۹

تصرف خود فرستاد و در آن شجاعت و دلآوری شاه منصور را با عباراتی شیوا به رشته تحریر در آورد. حکایت شجاعت و تهور شاه منصور در جنگ با امیر تیمور، در محافل و مجالس گفته می‌شد و هر کس به نسبت ذوق و پیشه خود از آن بهره می‌گرفت. (۱) امیر علاءالدین ایناق از امرای بزرگ شاه شجاع در تاریخ کشته شدن شاه منصور گوید:

شهریار عصر منصور آنکه او

در زمین ملك تخم داد کشت

ملك هشت از دار دنیا چون برفت

لاجرم تاریخ او شد «ملك هشت» (۲)

در باره مدفن شاه منصور میرزا محمد کرمانی از منشیان کریمخان زند در کتاب (ابخلاصه العلوم) می‌نویسد که قبر او در يك فرسنگی شیراز است. (۳) و بعضی را عقیده بر اینست که شاه منصور در یکی از محلات شمال شرقی شهر شیراز که اکنون بنام (گودشاهزاده منصور) معروف است مدفون شده است.

مناسبات خواجه حافظ با شاه منصور - شاه منصور مورد علاقه و محبت

خواجه حافظ بوده و بطوریکه از گفته‌های او درباره شاه منصور برمی‌آید کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است موقعی که شاه منصور بر شیراز مسلط شد خواجه غزلی سرود که به آن اشاره شد، خواجه حافظ در موارد دیگر شاه منصور را مدح گفته است که ذیلاً به چند مورد آن می‌پردازیم. خواجه در غزلی که

۱- مجایب المتیور ص ۴۶

۲- تاریخ آله نظری، دکتر ستوده ج ۱ ص ۲۵۶ و کتاب بحث در آثار و افکار حافظ

ج ۱ ص ۴۲۲ نقل از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی

۳- بحث در آثار و افکار حافظ ج ۱ ص ۴۳۳ نقل از خلاصه المعلوم

مطلع آن اینست :

الا ای طوطی گویای اسرار

مبادا خیالیت شکر ز منقار

می‌فرماید :

به یمن دولت منصور شاهی

علم شد حافظ اندر نظم اشعار

و در غزل دیگر می‌گوید :

گر چه ما بندگان پادشهییم

پادشاهان ملک صبح گوئیم

.....

.....

.....

.....

شاه منصور واقف است که ما

روی همت بهر کجا که نهم

دشمنان را ز خون کفن سازیم

دوستان را قبای فتح دهیم

رنگ تزویر پیش ما نبود

نیو سرخیم و العی سیهیم

وام حافظ بگو، که باز دهند

کرده‌یی اعتراف و ما گوئیم

و در غزل دیگر :

نکته دلکش بگویم خال آن مهر و بین

عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین

.....

.....

از مراد شاه منصور ای ظک سر بر متاب

تیزی شمیر بنگر قوت بازو بین

دانشمند قیددکتر قاسم غنی می‌نویسد :

« بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته‌اند چون شاه منصور ، شاه یحیی را از

هیراز بیرون کرد و خود در حکومت فارس مستقر شد یکی از ارباب قلم و اهل استیفا

برای ابراز خدمت نسبت به شاه منصور و کم کردن خرج، مبلتی از وظیفه اهل علم که

خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه -

خواران مطلع شد مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه پدران من درباره اهل علم

مقرر داشته‌اند بدون کم و کسر باید پرداخته شود. حتی گفته‌اند که مستوفی بیست و پنج

درصد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده ، هفت و نیم

پرداخته شود و چون شاه منصور دوباره هفتونیم را به حالت اول برگردانده، ده کرد

خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد:

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند

خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی

با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت

آگهی و خدمت دل‌های آگه می‌کنی

با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام

کار بر وقت مراد صبیح الله می‌کنی

آنکه ده باهفتونیم آورد بس سودی نکرد

فرصت پادا که هفت و نیم باده می کنی (۱)

و نیز نوشته اند که خواجه حافظ در همین وقت به شکرانه توجیه شاه منصور

به اهل علم این قصیده را در مدح او سرود :

جوza سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز

کامی که خواستم ز خدا شد میسر

جامی بده که باز به شادی روی شاه

پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

راهم مزن بوصف زلال خضر که من

از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل

ملوک این جنابم و مسکین این درم

.....
.....

منصور بن مظفر خازینست حمز من

وز این نجیسته نام بر اعدا مظفرم

عهد الت من همه با عشق شاه بود

وز شاهراه عمر بدین عهد بگنرم

۱- بیعت در آثار و افکار و احوال حافظ ج ۱ ص ۲۱۶

دیگر از مواردی کهخواجه حافظ شاه منصور را مدح گفته‌اند مثنویایی است
 که در نسخه‌های جدید به (ساقی نامه) معروف است و با این ابیات شروع می‌شود:

پیا ساقی آن می که حال آورد
 کرامت فزاید کمال آورد
 به من ده که بس بیدل افتاده‌ام
 وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام

وبعد از چند بیت دیگر می‌گوید:

به منصوریت شد در آفاق نام
 که منصور بودی بر اعدا مدام
 همچنین حافظ در این قطعه می‌فرماید:

روح القدس آن سرش فرخ
 بر قبه طارم زبرجد
 می‌گفت سحر گهی که یارب
 در دولت و حشمت مغلد
 بر مستند خسروی بماناد
 منصور مظفر محمد

فهرست منابعی که در تهیه این گفتار از آنها استفاده شده است

- ۱- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گرد آورده دکتر عبدالحسین نوائی چاپ ۱۳۴۱ .
- ۲- تاریخ عصر حافظ یا بحث در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف دکتر قاسم غنی مجلد اول چاپ زوار .
- ۳- تاریخ آل مظفر تألیف دکتر حسینقلی ستوده مجلد اول چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۶

- ۴- تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی به اهتمام دکتر نوائی چاپ ۱۳۳۵
- ۵- تاریخ آل جلایر تألیف دکتر شیرین بیانی چاپ دانشگاه تهران.
- ۶- تاریخ ایران، سرپرسی سایکس ترجمه فخر داعی مجلد دوم چاپ علمی .
- ۷- تاریخ ادبیات ایران ، تألیف ادوارد برون ترجمه علی اصغر حکمت.
- ۸- تاریخ جهان آراه تألیف قاضی احمد غفاری چاپ تهران .
- ۹- تذکره جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارنولد ترجمه حمزه سردادور.
- ۱۰- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ برون و تذکره دولتشاه تصحیح محمدعباسی .
- ۱۱- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی چاپ دوم ۱۳۲۱
- ۱۲ - جامع التواریخ تألیف حسن بن شهاب یزدی نسخه خطی کتابخانه ملی تهران.
- ۱۳ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، لسترنج ترجمه محمود عرفان چاپ ۱۳۳۷
- ۱۴- حبیب السیر چاپ خیام ۱۳۳۳
- ۱۵- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی چاپ ۱۳۲۰
- ۱۶- رحله ابن بطوطه چاپ مصر .
- ۱۷- روضة الصفا تألیف میرخواند چاپ تهران ۱۳۳۹
- ۱۸ - شدالازار تألیف ابوالقاسم جنید شیرازی تصحیح و تحشیه علامه قزوینی ۱۳۲۸ .
- ۱۹- ظفرنامه شرف الدین علی یزدی مجلد اول چاپ ۱۳۳۶
- ۲۰- عجایب المقدور فی اخبار تیمور (متن عربی) و ترجمه فارسی آن بنام (زندگانی شگفت آور تیمور ، ترجمه محمدعلی نجاتی) .

- ۲۱- فرهنگ اعلام معین مجلد پنجم چاپ ۱۳۲۵
- ۲۲- فارسنامه ناصری، تألیف حاج میرزا حسن فسانی مجلد اول چاپ سنائی.
- ۲۳- مجمل التواریخ فصیحی نحوافی تصحیح محمود فرخ چاپ مشهد ۱۳۳۹
- ۲۴- مطلع السعدین تألیف عبدالرزاق سمرقندی چاپ لاہور ۱۳۶۸
- ۲۵- منتخب التواریخ معینی نطنزی چاپ تهران.
- ۲۶- مواہب الہی معین الدین معلم یزدی چاپ تهران ۱۳۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و هو الهادی
الی صراط المستقیم

نکاتی درباره زندگی و شعر حافظ

بدو اظهار تشکر و سپاسگزاری میشود از توجه دانشگاه معظم پهلوی بیزرگداشت
نوابخ علم و فضل و کمال ایرانی مخصوصاً بدو که در خشان و فروزان علم و عرفان و
ادب یعنی شیخ اجل سعدی و عارف عالی مقام حافظ شیرازی .

اینک مختصری از شرح حال و تحصیلات و آثار خواجه شمس الدین محمد
حافظ شیرازی - تولدش بقول صاحبان تذکره های موجود در سنه ۷۲۶ هجری نوشته
شده پدرش بقولی اهل نوبیسرکان و بقولی اهل کوپای اصفهان بود که در زمان سلاطین
اتا بکیه از اصفهان بشیراز نقل مکان نموده بود و مادرش کازرونی بود. آبا و اجداد خواجه
بشغل تجارت مشغول بوده اند شغل اول خواجه بعد از فوت پدر و تحت نظر مادر

خمیرگیری بود و سحرخیزی خواهی که برای این شغل لازم است از همین جا شروع شده. ذوق تحصیل و قرائت قرآن داشته و از قرائت این کتاب بزرگ آسمانی هیچوقت غفلت نداشته (فصلی در کتاب نبوغ حافظ شیراز که تألیف ابن بنده است در مورد قرآن و فصلی در مورد سحرخیزی با ذکر آیات و اخبار نوشته شده است). - در بقعه باباکوهی شیراز چند شب تا صبح برآز و نیاز بدرگاه خدای بی نیاز مشغول بود تا آنکه در اواخر یکی از این شبها در نتیجه تضرع و زاری مقارن سحر آن نگار غیبی و آن بار دلنواز لاریبی بدلقوئیش آمده و بطوریکه خورد گفته :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

جان و دلش از باده رحمانی عشق زنده جاوید گردیده بطوریکه ضمن يك

بیت گفته :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

در سخنش از عشق و ایمان و نور عرفان اثری بظهور رسیده که بقول خودش

توانسته است شکر این نعمت بزرگ نماید کما اینکه گفته :

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید

که تحفه سخنت میرند دست بدست

(آری پس از ۶۰۰ سال که از رحلت این مرد بزرگ میگذرد چنین کنگره

با این شکوه و اهمیت و عظمت برای تکریم و تعظیم چنین نابغه ایمانی و شاعر بهمانند

عرفانی تشکیل شده است) در این مقام مناسب است که اشعاریکه در وصف اهمیت اشعار

خود سروده مروض گردد؛

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

ز شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند

سپه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت

بار شیرین سخن نادره گفتار من است

آری شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه نیز در اینمورد میفرماید :

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

نکته باریکی در اینجا است که باید عرض شود و مورد توجه قرار گیرد و آن این است که چون نخواهه‌را از همان وقت سحر که از خصمه نجاشش دادند و از عالم بالا و ملکوت علیا آب‌حیات بکام جانش ریختند در بعضی اشعار خود این اشاره را نموده و بعضی کلمات آسمانی مثل عرش، فلک، روح القدس، قدسیان، سروش هاتف‌غیبی و نام بعضی کواکب مثل شمس و قمر، زهره، ثریا، مشتری، ناهید و غیره در ابیات غزلیات ذکر نموده که برای نمونه چند بیت بعرض بفرساند :

در آسمان نه عجب گسر بگفته حافظ

سماع زهره برقص آورد مسیحا را

غزل‌گفتی و در سفتی بی‌او خوش‌بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

صبحدم از عرش می‌آمد سروشی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

غزلرئای ناهید صرفه‌ی نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

بیا و معرفت از من شنو که در سختم
ز فیض روح قلنس نکنه سعادت رفت

ناشد آنمه مشتری درهای حافظ را بگوش
میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب

زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
مرید حافظ خوش لهجه خوش الحانم

سحر ز هاتف غیبم رسید مزده بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

همانطور که برضرسید خواهی در تمام مدت تحصیل علوم و طی طریق تکمیل و رسیدن بمقامات عرفانی هیچگاه ازقرائت آیات قرآنی و توجه باین کتاب آسمانی غفلت نداشته‌گرچه در کتاب نبوغ حافظ فصل مشبع و مبسوطی در مورد قرآن مجید و فرقان حمید ذکر نموده‌ام لیکن در اینمقام نیز برای تین و تبرک چند

بیتی از خواجه در اینمورد ذکر میشود بدینقرار :

عشقت رسد بفریاد گم نمود بسان حافظ

قرآن زیر بخوانی با چارده روایت

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درسی قرآن غم مخور

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بقرآنی که اندر سینه داری

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطائف حکمی با نکات قرآنی

خواجه علاوه بر دیوان اشعارش که آنرا بنام سفینه فزل خوانند و الحق اسم
با مسائلی است آثار دیگری نیز داشته که در ضمن تذکره های متعدده مذکور
گردیده بدینقرار :

۱- نحشیه بر کشاف یعنی در حقیقت تفسیری بر حاشیه کشاف زمخشری.

۲- شرحی بر کتاب تلخیص سکاکی .

۳- شرحی بر کتاب مطالع .

۴- شرحی بر کتاب مصباح .

۵- شرحی بر مفتاح، ضمناً تفحص و مطالعه کامل در دو این عرب نیز نموده است.

خواجه در قسمت موسیقی نیز اطلاعات خوبی داشته و از خوش خوانی بهره مند

بود بطوریکه در بعضی آیات خود گوشه‌های موسیقی را مذکور داشته ، حتی در قسمت ارکستر و کنسرت‌هایی که امروزه در ممالک عالم معمول است و در آن از منته بصورت‌های دیگر معمول بوده در ضمن يك بیت اشاره کرده و میگوید :

بشنو کسه مطربان چمن راست کرده‌اند

آواز چنگ و بریط و طنبور و نای و نی

اطلاعات خواهی علاوه بر تفسیر قرآن و در اخبار و احادیث نیز بسیار خوب بوده بطوریکه در ضمن اشارش به این قسمت اشاره شده و برای نمونه چند قسمت ذکر میشود :

اسد بیان حدیث من عرف نفعه فقد عرف ربه حضرت علی علیه السلام میفرماید:
از نعم انك جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت الكتاب العین السدی
با حرفه يظهر المضمیر .

از جناب شاه نعمة الله ولی در اینمورد است :

گنجینه و گنج پادشاهی دل تست

و آن پایه الطاف الهی دل تست

مجموعه مجموع کمالات وجود

از دل بطلب که هر چه خواهی دل تست

از شیخ سعدی در اینمورد است :

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود

آنکه ما در طلبش کون و مکان گردیدیم

صائب گوید :

ما عبث در سینه دریا نفس را سوختیم
گوهر مقصود در دامن ساحل بوده است

ابراهیم لاری گوید:

ما بی تحصیل یار و یار در دل بوده است
حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

مغربی گوید :

نو یکچیزی ولسی چندین هزاری
دلبل از خویش روشنتر نداری

خواجه بانوجه مخصوص بمعنی حدیث گوید :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز یگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

۲- از پیغمبر اکرم ص است که فرمود: ستفرق امتی من بعدی علی ثلاثه وسبعین

فرقة کلهم فی النار الا واحدة .

مولوی فرماید :

با دو عالم عشق را یگانگی است
وتدر آن هفتاد و دو دیوانگی است

خواجه در اینمورد گوید :

رحمتی کن بر دل خلق و برون آی از حجاب
ناشود کوتاه ز هفتاد و دو ملت داوری

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره اسانه زدند
از حضرت علی علیه السلام است که میفرماید : هذا زمان السكوت و ملازمه
البيوت و اشتغال بذكر حى الذى لا يموت.

خواجه در اینمورد گفته :

فتنه میبارد از این چرخ مقرنس برخیز
که بیبخانه پناه از همه آفات بریم

ایدل بیا که تا به پناه خدا رویم

زانسج آستین کونه و دست دراز کرد

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان

زین فتنهها که دامن آخر زمان گرفت

فرصت نگر که فتنه جو در عالم اوفتاد

عارف بجام می زد و از غم کران گرفت

۴- از علی علیه السلام است که میفرماید : تخففوا تلحقوا نیز از سلمان فارسی
که در مورد يك مسافرت بی زاد و راحله حرکت کسوده شنیده اند که فرمود
كذلك المخففون ، در کلیله و دمنه هم ذکر شده . بارسبك زود بمنزل رسد .

خواجه گوید :

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کاندرین دبر کهن حال سبکباران خوش است

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است

آن به کسزین گریوه سبکبار بگذری

۵- در مورد حدیث لولاك لما خلقت الافلاك که در شان پیغمبر اکرم ص است،
خواجه گوید :

عالم از شور و شر عشق خیر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه میگردانند
۶- در مورد حدیث کنت کنتاً مخفیاً فاحبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.
خواجه گوید :

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

تا فطرت فیه من روحی شنیدم شد یقین
بر من این معنی که ما ز آنوی و اوزان ماست

عشق جانسوز تو پیوسته ز ما میبرد
پادشاهی است که یادش ز گدا میاید
۷- در مورد حدیث خلق الله آدم علی صورته .
مولوی فرماید :

خواست تا بیند جمال خویشتن
ساخت نقشی بر مثال خویشتن
خواجه گوید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخسار دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش

خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد

۸- در مورد حدیث پیغمبر اکرم ص که فرماید : شفاعتی لاهل الکبائر من امتی.

خواجه گوید :

نصیب مسامت بهشت ایخدا شناس برو

که مستحق شفاعت گناهکارانند (بامستحق کرامت)

چون احمدم شفیع بود روز رستخیز

گو این تن بلاکش من پر گناه باش

باده بده که دوزخ از نام گناه ما برد

آب زند بر آتشش معجزه محمدی

۹- در مورد حدیث حب الوطن من الایمان.

خواجه گوید :

هوای کوی تو از سر نمیروود ما را

غریب را دل آواره در وطن باشد

۱۰- از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که فرمود : اکمل المومنین

ایماناً احسنهم اخلاقاً.

خواجه گوید :

حسن مدهویان مجلس گرچه دل میبرد و دین

عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود

اصلاح جامعه : مطلب مهمی که در نتیجه مطالعه بیست ساله در دیوان خواجه

هدست آمده علاقه اینمرد بزرگ علمی و عرفانی باصلاح جامعه و تأکید بمسردم در

کسب فضائل مردمی و اخلاقی و نهی از رذائل نفسانی و هواهای شیطانی بوده است این قسمت بطور فهرست بمرض میرسد و چند نمونه مختصر از آنها ذکر میشود تا علمای علم الاجتماع بدانند و دریابند که شخصیت خواجه را فقط چند غزل عاشقانه یا اشعاری باصطلاح شیوا و نغز در مورد تکمیل قسمتهای معانی و بیان و بدیع و سایر نکات ادبی و با قسمتهای می و مطرب و شاهد و ساقی و غیره تشکیل نمیدهد بلکه این مرد آسمانی علاوه بر کمالات صوری بمراتب عالیه روحانی نیز نائل و برای راهنمایی و هدایت مردم بطرف صلاح و سداد و در ستکاری و رستگاری و سایر فضائل انسانی کوشش بسیار نموده و در اینراه بگواهی تاریخ از مردمان آن زمان مخصوصاً ریاکاران و ظاهر پرستان و نوع آنان رنجهای زیاد دیده و صدمات فراوان کشیده لیکن بخواست خداوند منان در اینراه موفقیت نصیب او شده و نام نیکش در اقواء خاص و عام باقی و برقرار مانده . اینک قسمت اول او امر خواجه در کسب فضائل انسانی که بصورت نصایح ذکر شده است :

- ۱- پندپذیرفتن از پیران و حکیمان که موجب جلوگیری از ضرر و زیان انسانی است.
- ۲- بنیان دوستی گذاردن و با دوستان مروت کردن و نهال نیکی نشان دادن.
- ۳- صدق و راستگویی پیشه نمودن.
- ۴- شفقت با خلق در معاشرت ها و در امر معاش مصلح بودن و به صفا و صلاح رفتار کردن.
- ۵- از همت خود نان خوردن و کسب هنر کردن و بهره حال شاگرد بودن .
- ۶- فرصت را غنیمت شمردن و قدر ایام جوانی دانستن .
- ۷- ترک غفلت نمودن و هشیار و بیدار گشتن .
- ۸- صبوری پیشه کردن و در تمام ناملایمات از این نعمت برخوردار بودن .
- ۹- راه تحقیق رفتن و با تحقیق در جستجوی گوهر معرفت بر آمدن .

- ۱۰- در دوران توانائی ضعیفان و ناتوانانرا کمک نمودن .
- ۱۱- در مقابل بدی نیکی کردن.
- ۱۲- از عشق بهره و نصیب بدست آوردن.
- ۱۳- از فسق و فجور و زهد فروشی پرهیز نمودن.
- ۱۴- گرفتن راه تقوی و با ابرار مجالست و معاشرت نمودن.
- قسمت دوم: نوامی در دوری از ردائل نفسانی و هواهای شیطانی :
- ۱- ترك خودبینی و خود پرستی و کبر و رزی و ریا و افعال نکوهیده.
- ۲- دوری از آزار مردم .
- ۳- از غم دنیا تنگدل نشدن .
- ۴- از مصاحبت بدان و پیمان شکنان و بدعهدان دوری کردن.
- ۵- بنیان دشمنی نگذاردن.
- ۶- غیبت و عیب جوئی نکردن و بضعفیان بحقارت ننگریستن و آنها را شوار نشمردن .
- ۷- خطا بر کلام و سخن اهل دل نگرفتن .
- ۸- وفا از هیچکس نخواستن .
- ۹- اعتماد و تکیه بدنيا نکردن و دل از علایق او بریدن و مهر و وفا نخواستن.
- ۱۰- نا امید نبودن از رحمت پروردگار و مأیوس نشدن از درگاه مقتدالی شانه.
- ۱۱- مذمت حسد و بخل و ترك ایندو نمودن .
- ۱۲- نیاززدن مردمان که موجب رستگاری انسان است.
- ۱۳- ترك حرص و آرز نمودن و دل را از تصرف ایندو رذیله خارج کردن.
- تشریح يك غزل حافظ که با هوازین سوره یوسف انطباق دارد.

موضوع قابل توجهی که در مورد عشق یوسف و زلیخا و قصه فراق یعقوب از فرزند ارجمندش و کینه ورزی برادران یوسف در حق وی بوده تا نتیجه حاصله که در حقیقت بوقوع پیوستن خواب یوسف میباشد عصاره و خلاصه سخنرانی این بنده است که بعرض میرسد :

در این مورد و این قصه که در قرآن با حسن القصص آمده بعضی از بزرگان عرفان و حتی بعضی از مشاهیر سخن سرایان اشاره نموده و در شرح این قضیه تفاسیر متعدده نوشته اند من جمله فردوسی طوسی در این مورد گفته :

الف لام را تلك آیات را بخوان تا بدانی حکایات را

امتیاز سوره یوسف بر سایر سور قرآنی این است که خداوند سبحان آنرا احسن القصص نامیده و در خبر دادن قصص انبیاء به پیغمبر اکرم ص غالباً کلمه امر و اتل آمده که میفرماید و اتل علیهم نبأ ابنی آدم و اتل علیهم نبأ نوح و اتل علیهم نبأ ابراهیم لیکن در سوره یوسف خداوند تبارک و تعالی میفرماید نحن نقص عليك یعنی این قصه ما بر تو میخوانیم البته این قسمت اهمیت موضوع را میرساند.

در این سوره ذکر مالك، مملوك، هاشق، معشوق، حاسد، محسود، شاهد، مشهود، از حبس آزاد شدن، فراق، وصال، زنجیر و زندان، استخلاص، قحطی و خشکسالی، فراوانی نعمت، هفت، ستاری، سیاست، تدبیر معاش، تعبیر خواب و مطالب دیگری غیر از اینهاست که بعرض میرسد.

بطوریکه ظرف بیست سال در دیوانخواجه مطالعه نموده ام این مرد عرفانی برای ادای مراتب ایمانی و تشریح مطالب عرفانی از نظر آشفتنگی آن ایام و انقلاب دوران و دشمنی مردمان آن زمان و ایرادات زاهدان ریائی بر گفتار این نابغه علم و ادب و

هر فان اجبار داشته که برای ادای مقصود خود کلماتی که بچندین معنی میتوان حمل کرد بلکه ترکیبات کلام خاصی بکار برده و يك مطلب را در هر مقام به نوعی ذکر نماید من جمله کلمه پیر که در دیوان تقریباً هفده قسم آورده که هر کدام برای معنی و مقصودی منظور گردیده. در مطلع این غزل که میگوئیم باقصه یوسف و یعقوب پیغمبر و سرگذشت او و پدر و برادران مطابقت دارد کلمه پیر را به بهترین تناسب در مورد یعقوب آورده که مطابق محل و مکان این پیغمبر یعنی کنعان است که آنرا پیر کنعان نام نهاده و موضوع فراق را که اولین ابتلای یعقوب بود عنوان کرده و میگوید:

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

برای بزرگ شمردن درد فراق از قول واعظ شهرنیز شاهد آورده و میگوید:

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

پس از آنکه برادران یوسف از پدر با اصرار اجازه گرفتند که او را بگردش و

بازی با خود بصحرا ببرند در صحرا یوسف را بعد از آزار بسیار بچاه انداختند

بعد پیراهن او را بخون حیوانی آلوده نموده نزد پدر مراجعت کرده بدروغ گفتند

یوسف را گرگ درید و خورد پدر از این خیر دچار خم و اندوه جانگاهی شد که در نتیجه

گریه و زاری شب و روز در فراق فرزند عزیزش بتدریج دیدگانش سفید شده و از نظر

ظاهر نابینا گردید. لیکن باطنش نمیتواند قبول کند که یوسف را گرگ دریده و از

میان رفته باشد زیرا هر چه برادران یوسف نزد پدر تقریر نموده اند همه بطور اختلاف

بوده و در حقیقت پریشان گوئیهای آنان پدر را بیشتر ناراحت نموده از این جهت

خواجه زبانحال یعقوب را اشعار داشته و میگوید :
نشان یار سفر کرده از کسه پرسم باز

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

البته بار سفر کرده یوسف و برید صبا که پریشان گویی دارد همان برادران

نا فرمان بوده اند .

یعقوب بعد از یأس از پیدا شدن یوسف پیوسته مینالد و می زارد و باز بانحال
میگوید که یوسف عزیز من چگونه ترك همه ما نمود و این رنج گران هجران را متحمل
شد. -خواجه همین موضوع را باز از زبانحال یعقوب اشعار داشته و میگوید:

لفان که آن مه نا مهربان دشمن دوست

بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت

البته آنمه دشمن دوست همان یوسف است که برادران او دشمن دوست نمای

او بودند.

یعقوب پس از حرمان و نومیدی از پیدا شدن یوسف به تحمل درد گران
هجران و سازش با برادران ناسازگار او که در حقیقت رقیب او بودند تسلیم میشود و
بتدریج شاکر شده و رضا باین قضا میدهد (مقام تسلیم و پس از آن مقام شکر و سپس
رضا بخواست حق منازل سلوک سالکان طریق الی الله است) دیگر ب فکر جستجو و
پیدا کردن یوسف بر نیاید و این موضوع را خواجه بزبانحال یعقوب میگوید:

من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب

که دل بندد تو خو کرد و ترك درمان گفت

نکته ای که باید در اینجا ذکر شود این است که آدمی برای دوری از هر درد و غمی

بعلاج و درمان آن میردازد حتی باوسائلی از قبیل استعمال مخدرات میخواهد
 قدری از غم و اندوه جان فرسارا کاهش دهد و خود را بعالم فراموشی بکشاند لیکن در
 مورد یعقوب که مورد امتحان و ابتلاء بیلای هجران و درد گران جدائی گردیده چکند
 که قدری از این اندوه بی پایان کاسته و اوقات را بتوجه ذات پاکه خداوند جان آفرین
 بگذراند و از شراب طهور که مخصوص مقربان درگاه ایزد منان است جانش مست
 حق شود و غم فرزند عزیز خود را فراموش کند آری در قرآن مجید ضمن آیه ۲۱ سوره
 دهر است: و سبقهم ربهم شراباً طهوراً. درین جا نکته باریکی است که باید مورد
 توجه خاص قرار گیرد و آن این است که غم و اندوه انبیا از جنس غمهای هادی
 نیست که تحمل آن مشکل نباشد بلکه غم سنگین و طاقت فرمائی است که مقربان
 درگاه خدا باید متحمل شوند بنا بر این هر قدر غم سنگین تر و در جان انسان بیشتر
 ریشه دوانیده و سخت تر شده است باید داروی دفع آن هم شدید الاثر تر و قوی تر باشد
 یعنی مثلاً نشئه شراب مخدر آن باید از نشئه شرابهای ظاهری بر مراتب قوی تر باشد
 بهمین مناسبت خواجه از زبان حال یعقوب میگوید:

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید

که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت

تا اینجا ابیات غزل فوق مربوط به یعقوب و مقام رضا و تسلیم و توجه تام او بجانب
 خداوند باری تعالی شانه بود و از این به بعد ابیات مربوط یوسف است بعد از آنکه
 یوسف بخواست خداوند مهربان وسیله کاروانیان از چاه ظلمانی بیرون میآید و بمصر
 کشانیده شده در آنجا بمقام عزت و مقام قرب عزیز مصر میرسد خواجه شطاب

یوسف میگوید :

تُره بیاد مزن گر چه بر مراد وزد

که این سخن بمثل مورد با سلیمان گفت

یعنی مبادا بوفای ظاهری و عزت صوری دنیا دل بستگی پیدا نموده و از یاد حق و پدر مهربان خود (یعقوب) غافل بمانی که این گونه غفلت‌ها به مصیبت تعبیر شده کما اینکه بزرگان فرموده‌اند الذکر طاعة والفضلۃ معصبة فسنأ خواجه باز در مورد تسلیم بخواست خدا شدن و چونو چو را در کار خدا نکردن خطاب بیوسف نموده میگوید:

مزن ز چون و چسرا دم که بنده مقبل

قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت

نیز در مورد کار زلیخا و عشق او نسبت بیوسف (که ابتدا عشق صوری بود) در قرآن آیاتی چند است که خواجه با توجه بآنها باز بیوسف خطاب نموده و میگوید: بعشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو

ترا که گفت که این زال ترکه دستان گفت

نکته مهم دیگر این است که خداوند منان می‌خواهد بعد از چندین سال که از قضیه دشمنی برادران یوسف می‌گذرد مجدداً آنها را بسوی او بکشانند و برای حمل گندم مرتباً از کنعان بمصر بروند این است که موضوع تهمت سرقت به این یامین پیش می‌آید و این پسر دیگر یعقوب هم که نزد پدر عزیز بوده در توقیف یوسف باقی میماند این غم هم بسایر غمهای یعقوب افزوده میشود تا آنکه موضوع پیراهن یوسف که برای پدر فرستاده میشود پیش می‌آید بهر صورت روزی یوسف خود را برادران که از کنعان برای گرفتن گندم آمده بودند و تقاضای استخلاص این یامین را میکردند معرفی نمود، آنها سرافکنده شده اظهار شرمساری نموده و استدهای عفو می‌نمایند بعد نزد پدر

میروند و قضایا را حالی مینمایند، با برادران با شادی و شادمانی بمهر میروند و بعد برادران طبق آیات قرآن از پدر تمنای بخشش و مغفرت حق را نموده و استغفار مینمایند که در قرآن است: قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا ظالمین. قال سوف استغفر لكم ربی انه هو الغفور الرحیم. خواجه با توجه باین دو آیه میگوید:

یاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش

بسی حدیث زعفرور رحیم و رحمان گفت

نکته‌ای چند درباره‌ی کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی

در سال ۱۳۴۱ دانشمند ارجمند آقای علی‌اصغر حکمت در مجله‌ی دانشکده ادبیات دانشگاه پهلوی شیراز شماره بهمن‌ماه علاقه‌مندان و دوستان حافظ را از وجود دو اثر که در آنها مطالب و اطلاعاتی درباره‌ی این شاعر عالی‌مقدار ایران بدست داده شده بود آگاه و مستحضر ساختند و از این رهگذر رهین منت ایشان هستیم. بدیهی است بدست آمدن این دو کتاب که در آنها ادعا شده است نویسدگانش از معاصران و مصاحبان حافظ بوده‌اند و درباره‌ی این شاعر نامدار ایران اطلاعات دست اول و ناب بدست‌داده‌اند برای کسانی که جوئی‌ی اطلاعات و بدست آوردن مدارک و اسناد معتبر از زندگی این نابغه‌ی شعر و ادب فارسی هستند. می‌توانست گنجینه‌ای بی‌نظیر

وگرائنها باشد. این جانب نیز چو دیگر پویندگان و جویندگان این راه با شوق و اشتیاقی وافر بمطالعه این دو اثر پرداخته آنچه توانست از مطالعه و تحقیق درباره این دو اثر استنباط و استدراک کند متاسفانه یاس آور و نوید کننده بود زیرا طبق قرائن و شواهد و دلائلی که بدست آورد این دو اثر را ساختگی و معمول یافت. از آنجا که ممکن است برای کسانی که همت به تتبع و تحقیق در باره زندگی جافظ گماشته اند مطالعه این دو اثر نیز لازم و ضروری باشد لازم دانست آنچه را که این بنده در مورد مطالب دو کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی و تردید در اصالت آنها استنباط و استدراک کرده است در دسترس مطالعه و استفاده خواستاران آن قرار دهد باشد که مفید و سودمند افتد. بابررسی هائیکه در مطالب دو کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی بعمل آورده ام بر این شکی باقی نمانده است که مطالب کتاب لطائف اشرفی معمول است اصالت مطالب و مکتوبات اشرفی نیز میتواند مورد تردید قرار گیرد اگر خواهد کلیه مطالب کتاب را مورد نقد قرار بدهد خود کتابی را شامل میگردد علیهذا بذکر چند نکته مهم و اساسی در این مورد بسنده می کند:

۱- شخصیت واقعی سید اشرف الدین جهانگیر سمنانی مشکوک است و گمان می رود که این نام تحریفی باشد از نام سید شاه جهانگیر هاشمی کرمانی عارف و شاعر قرن نهم هجری .

این شاه جهانگیر که نامش سید محمد هاشم شاه جهانگیر در تذکره ها ثبت شده است از ایران به هندوستان مهاجرت کرده و بنابه تحقیقات مفصل و مشروحی که نویسنده این سطور بعمل آورده اوسیدی عالی تبار و از دو جانب (مادر و پدر) به دو تن از مشایخ عرفان ایران منسوب است. (شاه قاسم انوار و شاه نعمت الله ولی) شاه جهانگیر کرمانی عارفی بزرگوار و خود شاعری عالیمقدار بوده است. در سال ۹۳۸ از ته هند به قصد زیارت بیت الله الحرام از طریق ایران براه کج مکران عازم گردید

ولی در راه بدست‌براه‌ن‌ان شهید شد . هنگام اقامت در هند گروهی باو گرویده واز او پیروی میکردند . بنظر میرسد کسانی که خواسته‌اند برای خود مسند ارشاد بسازند نام او را بمیان کشیده و بنامش آنهم با تحریف، نامه و محاضرات ساخته و پرداخته‌اند بفرض هم اگر این نظر صائب نباشد در اینکه شخصیتی بنام سید اشرف‌الدین جهانگیر سمنانی تا کنون شناخته نشده است حرفی و بحثی و شکی نیست در حالیکه اگر این شخصیت، هارقی بزرگ و عالی‌مقدار می‌بود قطعاً در تذکره‌های ایران و هند از او ذکری و نامی بمیان می‌آمد .

۲- مؤلف لطائف اشرفی نیز که بنام سید نظام‌الدین غریب‌یمنی است، مناسفانه او نیز مجهول‌الهویه و ناشناخته است. نویسنده اشرفی مردی است بنام عبدالرزاق حسنی حسینی که مدعی است در سال ۸۶۹ این اثر را نوشته است .

نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت اینکه : نسخ مخطوط لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی که از هر يك، يك نسخه در دست است تاریخ محرم سال ۱۰۷۴ را دارد اگر از این دو اثر نسخه‌ای بدست می‌آید و یا در دست بود که حداقل مربوط به سنوات ۹۰۰ تا ۹۵۰ می‌بود باز تاحدی می‌شد نسبت به قدمت اثر اصلی حسن ظنی داشت ولی مناسفانه چنین نیست.

اینک مواردی که نشان میدهد نویسنده مطالب کتاب را بای‌اطلاعی کامل جعل کرده و آنها را ساخته است به ترتیب می‌آوریم:

سید نظام‌الدین غریب‌یمنی مینویسد که «سید اشرف‌الدین با شیخ نصیر‌الدین روشنچراغ ملاقات‌ها داشته و میان آنها دقایقی گذشته است ||»

باید توجه داشت که نام شیخ نصیر‌الدین را (شیخ حاجی چراغ‌هند) نوشته. و این نام اشتباه و غلط فاحش است و این خود مدلل میدارد که نویسنده بدروغ مدعی شده است که خود هم زمان با سید اشرف‌الدین بوده زیرا اگر هم عصر و هم زمان او می‌بود

نام شیخ نصیر الدین را چنین به اشتباه یاد نمی‌کرد. و آن‌گهی اگر نویسنده مجعول لطائف اشرفی باسید اشرف الدین هم زمان بود میدانست روشنچراغ هند در سال ۷۵۷ در گذشته و نمی‌توانسته است باسید اشرف الدین که با دعای سید نظام الدین غریب در حدود سنوات ۷۸۰ به هند آمده ملاقات کرده باشد.

۳- در باره اکثر شخصیت‌ها که در این کتاب نام آنها بمیان آمده اشتباهای فاحش بل افحش‌دیده میشود در حالیکه بعید بلکه مستبعد است شخص ، با اشخاصی که معاصر و محشور بوده نام آنها را نداند و بخلط و اشتباه ذکر کند.

۴- دلیل روشن و قاطع بر اینکه نویسنده کتاب معاصر با خواجه شمس الدین محمد حافظ نبوده است و مطالبی که به سید اشرف در باره ملاقات و مصاحبه او با خواجه حافظ نسبت می‌دهد ساختگی و مجعول است اینکه؛ همه جا صحبت از دیوان حافظ بمیان می‌آورد حال آنکه مسلم و محرز است که حافظ در زمان حیاتش موفق به تنظیم و تبویب و تدوین دیوان نگردیده و در کهن‌ترین مقدمه‌ای که بر دیوان او نوشته شده و موجود است صراحت دارد بر اینکه یکی از معتقدان حافظ آثارش را پس از مرگش گردآوری و مدون ساخته است.

۵- اقرار و اعتراف ناشیانه نویسنده کتاب بر اینکه دیوان حافظ را دیده و در دست داشته پرده از روی این حقیقت باز گرفته و ثابت می‌کند که نویسنده کتاب آنچه نوشته پس از مرگ حافظ و تدوین دیوان او بوده و با در دست داشتن و استفاده از اشعار حافظ بزعم خود مطالبی ساخته و پرداخته است.

۶- اگر نویسنده لطائف باخواجه حافظ هم عصر و هم زمان می‌بود چگونه تاریخ در گذشت او را ۷۹۲ و یا ۸۰۰ ذکر میکرد؟ در حالیکه این امر بسیار بدیهی و طبیعی است که کسی که خود در اتم عصر و هم زمان حافظ دانسته و مراد او حافظ را از مجذوبان و هم‌سلکان خود شمرده و بآثار حافظ در محاوراتش تمثل می‌جسته تاریخ دقیق

درگذشت مرید خود را نداند ؟

۷- حاجی نظام‌الدین غریب یمنی مجهول‌الهویه در کتاب ساختگی خود چنین افاده بیان میکند که «سید اشرف مطالب را باو تقریر و او تحریر میکرده است» و با این ترتیب لازم می‌آید چون سید اشرف مدعی ملاقات با حافظ بوده است و مطالب را از زبان حافظ نقل میکرده آنرا صحیح و بدون اشتباه ثبت کرده باشد زیرا دیگر واسطه‌ای در میان نبوده و موضوع تحریف و اشتباه‌نساخ نیز در این مورد از میان می‌رود و می‌بایست آنچه را از زبان حافظ نقل می‌کند دور از تحریف و اشتباه باشد درحالی‌که اشعاری که نقل می‌کند اغلب غلط و اشتباه است.

آنهم غلطها و اشتباهاتی که بیشتر در نسخه‌های نوشته شده پس از سال ۹۰۰ هجری دیده می‌شود از جمله مانند این اشتباه که کشتی نشستگانیم.... را کشتی شکستگانیم آورده. این قبیل اشتباهها نشان می‌دهد که نویسنده کتاب لطائف اشرفی دیوانی که از خواجهدردست‌داشته تحریر آن از سنه نهصدبه بعد بوده است.

۸- از قول سید اشرف مینویسد: . . . «چون به بلده شیراز در آمدیم و با کابر آنجا مشرف شدیم پیش از انقضاء این شعر وی بما رسیده بود:

حافظ از معتقدان است گرامی دارش

زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

«از اینجا دانسته بودیم که او اویسی است. چون بهم رسیدیم صحبت در میانه ما بسیار مجرمانه واقع شد» نویسنده لطائف با این جملات ساختگی خواسته است بفهماند که حافظ از مریدان سید اشرف و معتقدان او بوده و حافظ در غزل مذکور سید را طرف خطاب و مدح قرار داده بوده است. اساساً جعل کتاب لطائف بر همین

اساس و پایه است .

۹- جای دیگر از زبان سید اشرف نقل میکند که (حافظ شیرازی یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان درگاه متعالی است با این فقیر نیازمندی داشت و مدتی بهم دیگر صحبت داشتیم روزی در گذرگاه نشسته بودیم)

در اینجا نیز نویسنده خواسته است برساند که حافظ با همه علو مراتب نیازمند سید اشرف بوده و در همین چند سطر دچار اشتباه بزرگی شده و آن اینکه : گازرگاه را که در کتابها دیده و خوانده گذرگاه - یعنی جای گذر و محل گذشتن پنداشته و به همین میبایق و رسم الخط نوشته است .

۱۰- در شرح حال حافظ به نقل از سید اشرف ابابلیلی بهم بافته که باید گفت در

ساختن این مجعولات روی صاحب میخانه را سفید کرده است از جمله می نویسد:
(وی فی الحقیقه اویسی بود و مجذوب طور میگشت. مرشد وی حاجی قوام که منصب و صدارت بالثقات خاطر خواه او میسر شد !! اشعار وی را جمع کرده است !! سخنان وی چنان بلند معنی افتاده که هیچکس را از این طایفه آنچنان واقع نشده حتی که سخنان ویرا لسان الغیب میگویند . . . و اکابر روزگار وی را لسان الغیب ایام گفته اند بلکه بزرگی در این وادی گفته است که: هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست و اگر مرد صوفی باشد بشناسد . . .) در همین چند سطر نویسنده مجهول الهویه کتاب مجعول المطلب لطائف میج خود را باز کرده و نشاندار از مطالبی که بر آنها نظر داشته سند بدست داده و میرساند که کتاب لطائف ساخته و پرداخته سال ۹۵۰ به بعد است. از جمله این نشانهها: میگوید: «سخنان ویرا لسان الغیب میگویند و اکابر روزگار وی را لسان الغیب ایام گفته اند.» بطوریکه در مقدمه حافظ خراباتی آورده ایم این نام و عنوانی

است که سلطان حسین میرزا با یقرا برای نسخه‌ای از دیوان حافظ که فرزندش فریدون حسین میرزا آنرا گردآوری کرده داده و این دیوان را سال ۹۰۷ تدوین کرده و دو نسخه از آن نزد این جانب موجود است. و چون دولتشاه سمرقندی و جامی از این موضوع آگاهی داشته‌اند هر دو متذکر آن گردیده‌اند بنا برین مسلم است که نویسنده این کتاب بر نوشته‌های تذکره دولتشاه و جامی نظر داشته و بنا برین کتاب لطائف اشرفی پس از سال ۹۰۷ یعنی تاریخ تدوین نسخه دیوان لسان الغیب نوشته شده است و اینکه نوشته است بزرگی در این وادی گفته است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست و اگر مرد صوفی باشد بشناسد، میدانیم که این گفته نیز از شاه قاسم انوار است.

۱۰ - بی‌اطلاهی و دروغ بافی غریب یعنی مجعول این جفا معلوم و معین میگردد که مینویسد حافظ او یسی بوده سپس میگوید مرشد داشته! این دو مطلب ضد و نقیض یکدیگر است. و انگهی، حاجی قوام را مرشد او دانسته است این مطلب بسیار مضحك و شنیدنی است. زیرا حاجی قوام، حتی سمت وزارت راهم که به او نسبت داده نیز نداشته! حاجی قوام از بزرگان و اعیان و اشراف فارس بوده و بخاندان اینجو احترام میگذاشته و آنها را عزیز میداشته و قوام و دوام دولت شاه شیخ ابواسحق باو بستگی داشته چنانکه پس از مرگ او (۷۵۴) دولت شاه شیخ سقوط کرد. حافظ پس از مرگ حاجی قوام ۳۸ سال دیگر زیسته است. حال توجه میکنیم که بدانیم این لاطائف را چگونه غریب بمنی بهم یافته است. میگویند دروغگو کم حافظه می‌شود و این ضرب‌المثل کاملاً در این مورد صدق میکند. غریب بمنی در مقدمه دیوان حافظ خوانده بوده است که او در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام‌المله والدین عبداله‌اعلی‌اله در جاته فی‌اعلی‌علین بکرات و مسرات که بمذاکره رفتی در

اثنا محاوره گفتی (. . .)

و در تذکره خاندان بنجیری که آنهم در سالهای میان ۸۶۰-۹۰۰ تألیف یافته و در آنجا نیز صاحب تذکره به جهاتی که در فصل مربوط به آن گفته ایم با استفاده از اینکه حافظ در چند اثر خود نامی از قوام الدین حسن و با حاجی قوام برده و هم چنین از ابواسحق مدح کرده است شاعر مجعولی از دودمان خود با ترکیب این چند نام بنام قوام الدین ابواسحق بنجیری ساخته و مدعی شده است که حافظ در شاعری و طریقت شاگرد او بوده است (.)

نویسنده مجعول لطائف که این تذکره را دیده بوده و مقدمه دیوان را هم خوانده به محفوظات خود متکی شده و قطع کرده که منظور از قوام الدین عبدالله و قوام الدین و ابواسحق، حاجی قوام است که خواجه او را مدح گفته است. و در نتیجه چنین مطالب خنده آوری پرداخته و مراد حافظ را حاجی قوام دانسته است.

۱۱- سید اشرف گفته است که خواجه اویسی بوده و سپس برای توجیه گفته او

استناد به این بیت شده است :

ساقی ام خضر است و می آب حیات

نوبه از می می کنم ، هیهات ، هات

در صورتیکه خواجه اساساً چنین غزلی نسروده است !! و برای ابطال این

نظر بدین بیت خواجه استناد میکنیم :

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست

روشن است اینکه خضر بهره سراپی دارد

بدیهی است اگر خواجه اویسی مسلک بسود و خضر را مرشد و رهبر خود

میدانست مرشد خود را چنین وصف نمیکرد خواهی در غزلهای خود از خضر
نظری خاص دارد که ما آنرا در کتاب حافظ خرابانی به تفصیل شرح و بیان و
نوجیه کرده ایم .

۱۲- مضحك اینست که غریب یمنی برای درگذشت سید اشرف سمنانی شعری
ماده تاریخ بدست داده و پیداست که این دو بیت سست و غلط را خود او سروده و عجیب
اینست که در شعر از زبان خود اشرفی که در گذشته است ماده تاریخ درگذشت خود او
را بدست میدهد ماده تاریخ اینست:

چو رفت از جهان آن شهنشاه دین

پی وصل رب جهان آفرین

بدیهه بتاریخ گفت (اشرفی)

شمارید از اشرف المؤمنین - (۸۰۸)

۱۳- در کتاب لطائف اشرفی همه جا (چنانچه) بکار رفته و میدانیم این کلمه
غلط در نوشته های از او اائل قرن دهم به بعد بکار رفته و در زمان صفویه در ایران رواج
یافته است.

۱۴- در شرح بیت :

«پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت.» مطالبی جعلی پرداخته و افرادی معمول
ساخته صنع الله نامی بوجود آورده که شاعر بوده و در شیراز با خواجه دم برابری و
همسری میزده و داوری پیش حاجی قوام که مراد خواجه بوده می برده اند و از این قبیل
مهملات. که ارزش بحث و گفتگو ندارد

مطالب بی سروپا در کتاب لطائف و مکتوبات بسیار است اگر بخواهیم همه

آنها را نقد کنیم وقتی عبث و بیهوده تلف کرده ایم. همین اندازه متذکر می‌شویم که بنظر این بنده، سازنده کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی همان عبدالرزاق الحسنی- الحسینی است که کتاب خود را ساخته و پرداخته و قصد و نظرش این بوده که چون سجاده نشین سید اشرف گردیده برای تبلیغ درباره خود و مرادش دست به چنین اقدامی بازیده و خواسته است از حسن شهرت حافظ در شبه قاره هند برای خود مرید فراهم آورد و دکانی بگشاید.

جهان بینی تحلیلی سعدی و جهان بینی ترکیبی حافظ

جهان بینی به مفهومی که در بحث امروز مورد نظر است فقط طرح و توجیه امور و مسائل کلی در مقیاس وسیع آفرینش و تلاش فکری برای دستیابی بر احوال های این مسائل نیست بلکه بررسی استقرائی در جزئیات اشیاء و اعمال و ضوابط و شرائطی که عوامل پیوند دهنده جامعه انسانی بشمار میروند پایه و اساس نوعی جهان بینی تحلیلی است که تنسیق و تنظیم آن از نخستین مرحله تحلیل تا آخرین مرحله استنتاج میتواند به صورت نوعی جهان بینی ترکیبی در ذهن تجسم یابد .

به تعبیر فلسفی نوع دوم را میتوان مولود نوع اول نامید بدین معنی که در نوع اول مسائلی مطرح میشود که جوابگویی بآن بطور دقیق و منطقی با قواعد و

مقررات علمی میسر نیست ولی به محض اینکه همین مسائل از صورت شمول و کلیت خارج و به قطعات کوچک و جزئی منقسم میشوند بررسی دقیق و بحث جامع و مانع برای شناختن آن میسر میگردد.

البته باعتبار این قاعده نظری نمیتوان در این مورد خاص مولود را کمتر از والد دانست زیرا معمولاً حیات بشر از جزئیاتی تشکیل میشود که علی الظاهر بسیار حفرند ولی واقعاً و عملاً بسیار مهم و ادامه زندگی فردی و اجتماعی بدون اغتناء و اعتماد باین جزئیات محال و یاحد اقل بسیار مشکل است.

برای رسیدن بیک هدف ضرورتاً یک راه وجود ندارد و ممکن است از طرق مختلف بهدف واحد رسید وقتی که این اصل برای یک هدف مقبول و معتبر باشد طبیعاً برای تحقق هدفهای متعدد میتوان براههای متعدد اندیشید.

دلایل بسیار زیادی برای اثبات این نظر وجود دارد که سندی و حافظ از دو دریچه مختلف به پدیده‌های طبیعت و عناصر سازنده حیات عقلی و اجتماعی بشر و بمسائل عصر و زمان خود می‌نگریستند و بینش فلسفی و اجتماعی آن دو کاملاً مغایر هم بوده است و شاید بسبب همین اختلاف و مغایرت در بینش فلسفی و مسیر اندیشه و ادراک است که نمیتوان این دو را باهم مقایسه نمود زیرا قطع نظر از تشابه اشکال و قوالب شعری در کیفیت و سنجیت اندیشه هنری نیز باید مشابهت‌هایی وجود داشته باشد تا امر مقایسه را میسر سازد.

وجود این مغایرت یک امر طبیعی است زیرا هر دو بحد کمال از شرایط لازم برای نیل بمقام ارجمندی که دارا میباشند برخوردار بوده‌اند و بنظر من این شرایط عبارتند از :

۱- تسلط شاعر بزبان شعر خود و این تسلط باید بحدی باشد که شاعر بتواند دقیق‌ترین مفاهیم ذهنی را بازی باثرین عبارات بصورت شعر بیان کند.

۲- استعداد فطری شاعر بحدی که اولاً برای خلق مفاهیم و انتقال تصاویر ذهنی بصورت شعر در قالب مورد نظر در عسرت و تنگدستی نباشد ثانیاً بطور غریزی و طبیعی از حساسیتی شدید برخوردار باشد و تحت تاثیر همین حساسیت هم از پدیده‌های احساسی و عاطفی زندگی متاثر شود و هم در این پدیده‌ها اثر بگذارد.

۳- شاعر باید با فرهنگ ملی خود و همه عناصر سازنده آن از گذشته بعید تا روزگار خویش آشنائی و پیوند کامل داشته باشد و همه معتقدات و مختصات حیات فردی و اجتماعی ملت خود را بخوبی درک کند.

هیچ شاعر بزرگی را نمی‌شناسیم که فاقد این وجوه ممیزه باشد و هیچ منتقد ادبی را سراغ نداریم که در معرفی کار هنری يك شاعر واقعی و هنرمند بتواند این سه اصل را نادیده بگیرد و در عین حال در کار خود موفق شود.

سعدی و حافظ هر دو از این سه امتیاز عالی‌ترین درجه ممکنه برخوردار بوده‌اند بنابراین دلیلی وجود ندارد که هر يك برای خود ببینش خاصی نداشته باشند. قطع نظر از شرایط زیستی و اجتماعی یکسان که تا حدی در ایجاد نقطه نظرهای مشابه موثر است یکی از عوامل ایجاد وحدت نظر در نحوه استنتاج از فرهنگ ملی و مسائل کلی و فلسفی جاذبه هنری شخصیت مقدم است که اندیشه شخصیت هنری موخر را در مسیری که خود ساخته و پرداخته است می‌راند و نمونه‌های آنرا در تاریخ ادبیات و فلسفه ایران و جهان بفرآوری می‌توان یافت.

تلاش فکری فوق العاده جامی در هفت اورنگ برای احراز مقامی شبیه مقام نظامی چنان آشکار است که صریحاً آرزو میکند اشعارش در زیبایی و اشتها برابر اشعار نظامی و امیر خسرو باشد و با وجودیکه جامی بحق از نوابغ ادبی قرن نهم و بدلتلی که در بعضی از اشعارش موجود است پیش کسوت ایجاد سبک معروف به هندی است بالاخره بمقام نظامی نرسید کما اینکه گرشاسب نامه و ظفرنامه بشاهنامه

فردوسی و بهارستان و پریشان به گلستان سعدی نرسیدند.

بطور کلی در این قبیل موارد خط ممیزی که می‌تواند خلایقیت و ابتکار را از تبعیت و اقتباس جدا کند در نبوغ فکری و قدرت اندیشه شاعر نهفته است نه در تقدم و تاخر زمانی و بهمین دلیل است که در ادبیات فارسی شاهکارهایی می‌یابیم که ظاهراً به تقلید از آثار گذشتگان پدیده آمده ولی به تصدیق و تأیید عموم از آثار پیشینان بهتر بوده‌اند.

گلستان سعدی و مقایسه آن با آثار خواجه عبدالله انصاری و خسرو شیرین نظامی و مثنوی مولوی به ترتیب در مقام مقایسه باورس و رامین و حدیقه سنائی و مثنوی شیخ عطار از دلایل بارز توجیه و تأیید این نظر است.

بیان این نکته باین جهت ضروری است که اگر در بعضی از اشعار حافظ و سعدی وجه شبهه دیده میشود دلیل اقتباس و یا الزاماً مولود (وحدت نظر در جهان بینی و فرهنگ ملی) نیست زیرا بطوریکه گفته شد هر دو از نظر خلایقیت هنری در سطحی بوده‌اند که می‌توانستند بینش مستقلی داشته باشند.

به نتیجه‌ای که مورد نظر است از طریق دوم مقدمه می‌توان رسید اول از طریق تحقیق و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی و اخلاقی و مذهبی و محیط تربیتی و شرائط زندگی و حتی مناسبات خصوصی و قومی آنان، دوم از طریق مراجعه مستقیم به گفتارشان.

از طریق اول قبل از شناختن شاعر محیط زندگی او را می‌شناسیم و سپس تاثیر محیط شناخته شده را در شاعر مورد بررسی قرار می‌دهیم و از طریق دوم کیفیت محیط اجتماعی عصر شاعر را مستقیماً و بلاواسطه از اندیشه شاعر و نحوه توجیه و تلقی او استنباط و استخراج می‌کنیم. مثلاً بجای اینکه حافظ از راه شناختن محیط اجتماعی عصر او بما معرفی شود محیط اجتماعی عصر حافظ از نحوه بیان و تفکر او بما

معرفی میشود در این گفتار به سه دلیل طریقه دوم انتخاب شد:

اول اینکه اصولاً بحث مربوط به اختلاف در طرز تفکر کلی و نحوه تلقی و توجیه دنیای خارج است نه مربوط به محیط اجتماعی. ثانیاً طریقه اول کلاً طی شده و بسیاری از صاحب نظران در این زمینه سخن گفته اند و گفتنی ها در این مورد بحدی زیاد است که نمیتوان در این وقت کوتاه حتی بر تومس مطالب مورد لزوم پرداخت.

ثالثاً (که از لحاظ اهمیت بهتر است عنوان اولاً بآن داده شود) راه اول راه مطمئن بنظر نمیرسد.

مطالعه در مسیر اندیشه متفکرین بمنظور استنباط و استخراج و مشخصات و خصوصیات اجتماعی محیط شاعر و متفکر پژوهشی است در متن و تحقیقی است در مسیر شناخته شده و قابل اعتماد ولی مطالعه در معتقدات و نظامات و تحولات اجتماعی عصر شاعر و متفکر به منظور ارزیابی و شناسائی مسیر ادراک کلی و جهان بینی شخصیت مورد نظر مطالعه ایست جنبی و تحقیقی است در حاشیه و میدانیم که از طریق مطالعه متن باید حاشیه را شناختنه از طریق مطالعه حاشیه متن را.

حرکت در مسیر متن دشوار ولی مطمئن است و حرکت در مسیر حاشیه آسان ولی نامطمئن و در معرض لغزش از خط مسیر اصلی و انحراف در کوره راههایی که ذوق و سلیقه شخصی بطور ناخود آگاه در دیدگاه پژوهشگر ایجاد و احداث میکند.

در مسیر حاشیه خطر برخورد با عناصری که بیشتر یا کمتر مورد رغبت یا نفرت ماست امری است کاملاً جدی و قابل توجه و بسیار ممکن است نحوه توجیه و استنباط محقق بدون آنکه خود بخود پابداوند تحت تأثیر رغبت یا نفرت او قرار گیرد در حالی که در طریق دوم و نوع چنین اشتباهی متفی است زیرا محقق فقط در مسیر افکار و

اندیشه‌های منفکر سیر میکند و مسیر دیگری که موجب گمراهی شود در دیدگاه او قرار ندارد.

نقطه‌ضعفی که در این (طی طریق) قرار دارد بی‌شکلی و اجمال و کلیت این نوع تحقیق است که میتوان آنرا بخاطر اصالتی که دارد نادیده گرفت آنهم البته در این بحث خاص که هدف، تحقیق در جزئیات تاریخ نیست.

پس از بیان این مقدمه میپردازم باصل مطلب :

بنظر میرسد که سعدی دنیا را آنطور میدید که همه ما می بینیم بجز حافظ و

حافظ دنیا را طوری میدید که هیچ‌يك از ما نمی بینیم حتی سعدی.

از نظر سعدی همه اصول و مقررات موضوعه زندگی ما حقیقی و واقعی و مورد اعتماد و قابل اتکاست و این نظامات و ضوابط باید رعایت شود. در همه آثار سعدی و پیش از همه در گلستان جاودانی او بروشنی و صراحت کامل به جزئیات این ضوابط زندگی اشاره شده است.

گرچه ابواب گلستان تحت عنوانین (در سیرت پادشاهان و اخلاق درویشان و فضیلت قناعت و فوائد خاموشی و عشق و جوانی و ضعف پیری و تاثیر تربیت و آداب صحبت) خود بخود گویای این حقیقت است که سعدی به تمام جزئیات امور توجه داشته ولی بطوریکه میدانیم در هر يك از این فصول که خودبخشی از مسائل کلی مربوط به زندگی انسان است مطالب بسیاری مطرح و روی آنها اظهار نظر شده که طرح تمام آنها غیر لازم و غیر مقدور است.

اینها مسائل کوچک و مبتلا به مادر زندگی است. ما این امور را هم درک میکنم و هم بآنها احاطه داریم زیرا عموماً کوچک و جزئی میباشد ولی مسائل را که حافظ مطرح میکند ما فقط درک میکنیم بدون آنکه بآنها تسلط و احاطه داشته باشیم ما يك نوده سنگریزه را هم درک و لمس میکنیم و هم بآن احاطه داریم زیرا میتوانیم بسکاپك

قطعات كوچك سنگ را در مشت خود جاي دهيم ولي بك قطعه سنگ بزرگ را كه هم حجم مجموع آن نوده سنگ ريزه است فقط درك ميكنيم بدون اينكه بان احاطه داشته باشيم زيرا نه تنها در مشت ما حتى در آغوش مانى گنجد.

آنچه اندیشه حافظ در دیدگاه ما قرار میدهد آن تخته سنگ بزرگ است و آنچه اندیشه سعدی در نظر ما مجسم میکند همان توده سنگ ریزه است این دو ممکن است از نظر حجم و وزن با هم اختلافی نداشته باشند ولی نردیدی نیست که از نظر کیفیت و نحوه تاثیر کاملاً متغایر و نشان دهنده دو نوع خاص ادراك و جهان بینی هستند.

اگر تجزیه و ترکیب را فقط بهمان معنی که در کلاسه‌های ابتدائی خوانده‌ایم بکار نبریم باید بگویم حافظ استاد ترکیب است و سعدی استاد تجزیه.

فکر سعدی از مسیرهای كوچك و باريك و كوره راه‌های پربيج و خم عبور ميكند و مآلاً به شاهراه حیات بشر ميرسد. از سرچشمه اندیشه سعدی رودخانه‌هایی جریان می‌یابند با آبهای روشن که جزئیات مسیر و بستر آنها بخوبی نمایان و هر يك از آنها نشان‌دهنده راه حل یکی از مشکلات مربوط به زندگی ماست.

این رودها کشتزار حیات ما را سیراب میکنند و بصورت دریاچه‌ای از فرهنگ ملی مادر (گلستان و بوستان) ذخیره میشوند.

بستر این رودخانه‌ها شکل خاص خود را از گذشته داشته اند سعدی باین شکلهای رسمیب می‌بخشد بدون اینکه تغییر مسیر آنها را لازم بداند او سنت شکن نیست و ضرورت رعایت موازین و مقررات جاریه اخلاقی و تربیتی و اجتماعی را بمدد تمثیلات متعدد تنفیذ و ناکید میکند.

با این ترتیب سعدی عناصر مشکله حیات را از پائین ترین سطح آن بصورت مجزی از یکدیگر مورد بررسی قرار میدهد درحالی که خلاقیت اندیشه حافظ کاملاً

در جهت عکس آن است.

جهان بینی حافظ علاوه بر اینکه ناظر بالاترین سطح اندیشه ایست که تاکنون بشر بآن دست یافته از شمول و کلیتی فوق العاده برخوردار است.

اندیشه حافظ بجای رود، اول دریا می آفریند دریائی متلاطم که از همه طرف بجدار ظرف خود فشار می آورد این جدار را می شکند و رودهای فراوانی از هر سو روان میسازد این رودها بجای اینکه بستری داشته باشند و از مسیر خاص خود عبور کنند و بدریا بریزند خود از دریا منشعب شده اند و در جستجوی بسترنند و در مسیری که خلاف مقررات جاریه زمان جلوه میکند راه خود را ادامه میدهند و در سر راه خود نه تنها خس و خاشاک مقررات خلق الساعه و زودگذر بلکه تخته سنگهای عظیم الجثه سنن و آداب و رسوم کهن را از جا کنده و بساحل خاموش فراموشی و بی اعتباری پرتاب میکنند و بستر خود را میسازند.

توجه بکلیات در حافظ و تکیه بر جزئیات در سعدی جالبترین وجه تمایز فکری این دو نابغه سخن فارسی است و تحت تأثیر همین بینش مستقل فلسفی هر یک برای رفته اند که بکلی باره دیگری مغایر است.

سعدی و حافظ هر دو چنانکه شرح آن گذشت از مظاهر زشت و زیبای طبیعت متأثر میشوند و پدیده های مادی و مجردات ذهنی در آنها اثر میگذارد ولی این اثر پذیری یکسان نیست بلکه کاملاً متناسب با شیوه ادراک و استنباط ویژه آنهاست بعنوان نمونه یکی از رایج ترین مشغله های فکری گویندگان شعر فارسی که موضوع زیبایی طبیعت در بهار است اشاره میشود :

حافظ و سعدی در شرایط کاملاً یکسان در یک مورد خاص یعنی در حالی که هر دو تحت تأثیر سنن و فرهنگ و معتقدات ملی و موروثی عصر خود به علت اولی و مبده شاعر خلقت معتقدند به زیبایی گل می اندیشند و هر دو در این زمینه به بیسان اندیشه

خود میپردازند ولی بسبب ینش خاصی که دارند این اظهار نظرها بکلی باهم
مغایزند .

سعدی در قصیده معروف: بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار، میگوید:

که تواند که دهد میوه شیرین از چوب

یا که داند که بر آرد گل صدبرگ از خار ؟

حافظ در غزل مژده ابدل که دگر باد صبا باز آمد ، میگوید :

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد ؟

عناصر مشترك در این دو بیت عبارتند از :

۱- قبول ضمنی میده شاعر خلقت باین معنی که با قاطعیت میتوان گفت هیچ يك

از این دو گوینده بزرگ بکلی ملحدومنکر خدا نبوده اند.

۲- وجود حساسیت در مقابل پدیده های طبیعت.

۳- انتخاب موضوع مشترك برای بیان اندیشه و احساس.

۴- طرح مطلب بصورت سئوال .

این ها وجوه مشترك سعدی و حافظ است که با مطالعه این دو بیت توجه خواننده

را جلب میکند ولی در مقابل این چهار وجه اشتراك يك وجه افتراق بزرگ وجود دارد

که نه فقط به تنهایی با هر چهار برابر می کند بلکه هر چهار را تحت تاثیر قرار میدهد

و آن وجه افتراق عبارت است از :

نوع سئوال و نحوه طرح آن .

سعدی گل و میوه را می بیند و سئوال میکند غیر از خدا که میتواند این گل را

انجام دهد ولی حافظ می پرسد چرا خدا چنین میکند؟ اگر ضرورت داشت بماند چرا

رفت و اگر میبایست نماند چرا دوباره آمد ؟

سؤال سعدی جزئی و سطحی است و سؤال حافظ کلی و عمقی. سؤال سعدی سؤال يك كودك دبستانی از آموزگار است . سؤال حافظ سؤال يك فیلسوف از دستگاه خلقت .

سعدی استاد غزل فارسی است که با گذشت قرن‌ها هنوز کسی نتوانسته است در این کار بیای او برسد او در غزلیات خود زیبایی معشوق و شیدائی عاشق را چنان بیان میکند که بهتر است از قول خودش گفته شود : حد همین است سخن‌دانی و زیبایی را ؛ وجه مشخص سعدی که همان (خمرده پردازی) و توجه بجزئیات است در غزلیات او نیز کاملا آشکار است . این چند بیت از يك غزل او است :

از حال منت خبر نباشد	در کار منت نظر نباشد
تا قوت صبر بود کردم	دیگر چکنم اگر نباشد
آئین وفا و مهربانی	در شهر شما مگر نباشد
این شور که درس است ما را	روزی برود که سر نباشد
در پارس چنین نمک ندیدم	در مصر چنین شکر نباشد
گر حکم کنی بجان سعدی	جان از تو عزیزتر نباشد

آنچه از این شعر می‌فهمیم اینست که سعدی با بیای مردم قسم بر میدارد از همان عواطف و احساساتی برخوردار است که مردم کوچه و بازار و مسجد و مدرسه دارند . صدای او ناله عاشقی است که دچار هجران شده و رنج می‌برد او از زندگی روزانه و مشکلات آن سخن می‌گوید و با واقعیت‌های تلخ و شیرین حیات سروکار دارد اهل مهر و کین است، اهل نفرت و محبت است. سخن او گفتگوئی است که هرزنو مردی با دوست و آشنا و همسایه و مغازه‌دار سرگذر بعمل می‌آورد، سخن‌ها همه دلچسب و همه زیباست و در عین حال در تمام این سخنان خصیصه مستقل و مشخص سعدی که توجه بجزئیات است دیده میشود.

ولی حافظ بزبان دیگر حرف میزند او هم غزل سر است و در روزگاری غزل سرائی را شروع کرد که غزلیات سعدی بلطافت رایحه گل‌های بهاری و به نرمی نسیم صبحگاهی به همه جاراه یافته بود و اشعار او دست بدست میگشت. خود این نکته که در چنان روزگاری يك شاعر بغزل پردازد نشان دهنده شهامت فوق العاده حافظ است زیرا در میدانی که سعدی عرض اندام میکند احتمال شکست بسیار زیاد است ولی او بغزل پرداخت و موفق شد و توفیق او چنان درخشان و خیره کننده است که من نه بعنوان يك هم وطن و عاشق سخن حافظ بلکه بعنوان کسی که میکوشد حقیقتی را بیان کند باید بگویم نه فقط در ادبیات ایران بلکه در ادبیات جهان در نوع خود بی نظیر و بزرگترین شاعر کنائی و سمبولیک جهان است.

حال بینیم حافظ این توفیق عظیم را چطور بدست آورد ؟

بنظر من موفقیت حافظ بیشتر مولود جهان بینی ترکیبی او بود تا طبع روان او و اگر صرفاً بمدد قریحه سرشار و روانی طبع غزل میگفت با احتمال قوی در کار شاعری بمقام سعدی نمی رسید و شاید توفیق او در این کار فقط اندکی بیش از فروغی بسطامی بود زیرا جای گفتگو نیست که نظیر سعدی در تسلط و احاطه بزبان شعر و آسان گوئی و روانی طبع در تاریخ ادبیات جهان بسیار نادر و در تاریخ ادبیات ایران بکلی نایاب است.

حافظ بسبب بینش خاص فلسفی و قدرت فوق العاده ای که در بیان اندیشه خود - آنها بطور کنائی و سمبولیک دارد بموفقیت رسیده .

بنظر حافظ ضوابط و نظامات ، مولود دست و فکر بشر عموماً نسبی و اعتباری و همه جزئی و حقیر است و آنرا که از کنگره عرش صفیر خویشتن یابی و خودشناسی می زنند شایسته نیست پابند جزئیات این محنت آباد باشد.

او شاهباز بلند نظر سدره نشین و چرخ هشتمش هفتم زمین است گوهر اندیشه

او بعدی بزرگ است که در صدف کون و مکان نمی‌گنجد و دست‌یابی باین گوهر کار
هوایان دریای معانی است نه گمشدگان لب دریا .

حافظ در عالم ذهن با شمول و کلیت وسیعی سروکار دارد که تاکنون در اندیشه
هیچ شاعری خطور نکرده او در همین حال که به بیان اندیشه خود می‌پردازد و شعاع
ساطعه از ذهن مغیر و خلاق او مستقیماً در روح خواننده نفوذ میکند مسیر این شعاع
یک بعدی و بصورت خط نیست بلکه بدلیل همین کلیت و شمول ذهنی پرتو آن
تمام جوانب و اضلاع و همه سطوح و ابعاد و زوایای مسئله مورد نظر او را
روشن میکند .

او بنای قابل نیست که در نهایت مهارت و دقت و بدون اندک اجوجاج و
انحراف و بصورت خط همود دیواری بچیند و نقاش ماهری نیست که دیواره‌های
اطاق را بازیبائی فوق‌العاده ولی فقط سطحی و بی‌عمق رنگ آمیزی کند.

بلکه مهندس و معمار نابغه‌ای است که نقشه ساختمان بزرگی را با پیش‌بینی
همه جزئیات آن بر سطحی بسیار پهناور و وسیع میریزد ساختمانی که کار نقاشی و
بنائی و تزئینات داخلی و خورده کاریها و ظرائف آن بعده سایر سخنوران هنرمند است.
با این ترتیب او بلحاظ علو اندیشه و وسعت ذهن در سطحی قرار دارد که
به‌چوچه مناسب برای توجه بجزئیات و خصوصیات نیست.

سعدی اندرز میدهد :

بکار امروز تخم نیک نامی که فردا بدروی والله اعلم
ولی حافظ اخطار میکند :

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز دستخیز

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

اندرز سعدی با توجه بمعیارهایی که از مفاهیم و مصادیق نیکی و پیدی در دست

داریم و مربوط بکار امروز و فردای ماست جالب توجه و مقتضی مقررات جاریه زندگی اجتماعی و متأثر از معتقدات موروثی و مذهبی اوست ولی آیا واقعاً چنین ضابطه‌ای که ما مسائل مورد نظر خود را با آن می‌سنجیم در مقیاس وسیع خلقت نیز مقبول است و آیا این ضابطه همان چیزی است که هدف آفرینش است؟
 بنظر حافظ اینها مسائلی است که باید در آن تأمل کرد این تأمل که مولود و سمت اندیشه و (کلی‌گرایی) حافظ است موجب پیشود که با متانت و وقار يك فیلسوف جهان بین بگوید :

ما و می و زاهدان و نقوی تا یار سر کدام دارد

* * *

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

* * *

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کردگار چیست

* * *

این جهان بینی يك پارچه و ترکیبی ایجاب میکند که در قضاوت عجله نشود و بانگاه مفاهیم اصطلاحی نیک و بد که متعلق بخودمان و متأثر از مقررات زندگی ماست بلافاصله ننگوئیم :

با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل گل باش جای خار خار

زیرا بدی و خوبی قراردادی و نسبی است در حالی که انسان و انسانیت نسبی نیست بلکه امری مطلق و مسلم است و چون اصالت متوجه شخص عامل است نه نفس عمل

پس قضاوت در نفی و اثبات مسأله کار ساده‌ای نیست و قبلاً باید این مشکل حل شود که :

مستور و مست هر دو چو از يك قبیله‌اند

ما دل بشیوه که نهیم ؟ اختیار چیست ؟

هر دو از يك قبیله‌اند - هر دو از قبیله بنی آدمند هر دو انسانند. انسان بودن مستور و مست مسلم است ولی بدی و خوبی عملی که انجام میدهند قراردادی است بعلاوه اختیار چیست و این سؤال علاوه بر ارتباطی که با مسأله مسورد بحث دارد مستقلاً سؤال مهمی است و بفرض که اختیار را شناختیم اگر بخواهیم یکی از این دو شیوه‌گرایش بایم آیا واقماً انجام این خواهش بعهده خود مامحول شده است؟ گفته شد که ذهن حافظ در با می آفریند این بیت یکی از همان دریاهاست و مسائلی که در آن مطرح شده هر يك رودی است که پس از شکسته شدن جدار دریا و جدا شدن از آن پادرم کوبیدن موانعی که ضوابط و مقررات فکری جاریه ایجاد نموده‌اند برای خود مسیر و بستر می‌سازند.

باشعلی که سعدی می‌افروزد ما پیش پای خود را بخوبی می‌بینیم و در پیچ و خم کوچه‌های جهل و ظلمت درمانده نمیشویم ولی در مسیر زندگی فقط کوچه‌های باریک و تاریک نیست گاهی بیابانی بیکران و هول‌انگیز در دیدگاه خود می‌بینیم که در هیچ سوی آن مسیری بچشم نمی‌خورد و چنان در آن‌وادی دچار حیرت و سرگردانی میشویم که نمیدانیم هدف چیست و مسیر واقعی آن کدام است این جاست که نورافکن حافظ از بالای سرما بطور گسترده و همه جانبه بر محیط می‌تابد . بدون مشعل سعدی زیر پای خود را نمی‌بینیم و راه را از چاه تشخیص نمیدهیم و بدون نور افکن حافظ عرصه دید ما حقیر و محدود می‌ماند و از فراخ اندیشی و توجه بمفاهیم کلی که لازمه تکامل تدریجی قوای دماغی و از مظاهر عالیّه انسانیت است بهره کافی نمی‌گیریم . دیوان

حافظ جلوگاه (جهان بینی ترکیبی) است و دیوان سعدی جلوه گاه (جهان بینی تحلیلی).
حافظ طراح است و سعدی مجری طرح. عده ای از صاحب نظران میگویند نبوغ در
طرح است و اجراء، کار مغزهای کوچکتر است و عده دیگر در جواب میگویند در هیچ
شرایطی نمیتوان قوه را از فعل برتر دانست.
من بهر دو یکسان ارادت می ورزم و بعنوان يك ایرانی بوجود هر دو احساس
غرور و افتخار میکنم .

پیدا و پنهان زندگی حافظ

هر دو عالم یک فروغ روی اوست
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
حافظ ۳۵۵/۴

شعر پارسی، آئینه تمام‌نمای زندگی جاودانه پیدا و پنهان ما ایرانیان است و حافظ شاعرترین شاعر سرزمین ما، آئینه‌داری است دقیق و اندیشمند که با هنر والای خویش، در اوج شکوفایی غزل فارسی از نهانخانه غیب رخ می‌نماید، و زیرکانه پیدا و پنهان زندگی را به ما نشان می‌دهد و ما را در برابر آئینه‌ای می‌نشانند که صادقانه و راستگویانه نیک و بدها را می‌نمایاند و ما را به خودشناسی فرامی‌خواند.

حافظ با ارائه شجاعانه چند و چون زندگی پیدا و پنهان، در خلال کلام تازه و شگفت‌آفرین خود، آئینه‌آسا دروازه‌های تماشا را می‌گشاید، خود حیرت می‌کند و حیرت می‌آفریند و نقش‌بندی‌های غیب را جلوه‌گر می‌سازد:
بین در آینه جام نقش‌بندی غیب

که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵
او از همه چیز بسان رومیان مثنوی مولانا آئینه‌ای می‌سازد تا در بهنه حیات مادی و معنوی انسانی جلوه‌های حقیقت را دست‌یافتنی و قابل التذاذ سازد و بلندای کمال و منتهای جمال را در مقایسه با حقارت و رذالت زشتیها و بدیها، عینی و محسوس سازد:

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست ۵۷/۲

چشم از آینه‌داران خط و خالش گشت

لبم از بوسه‌ربایان برو و دوشش باد ۱۰۱/۵

۱. شماره‌های کنار هریب شماره غزل و بیت در دیوان حافظ چاپ استاد دکتر خانلری است.

حافظ در نخستین مواجهه خردمندانه و آگاهانه با اقیامت پیدا و پنهان زندگی، جهان گریز است، سر به زیر بال خویش فرو می برد و عافیت جوینانه به انزوا و خلوت می گردد، گویی آنهمه نقشهای عجب و دور از انتظار را بر نمی تابد و امن ترین و در عین حال بی مسئولیت ترین مکان زندگی را در خلوت می جوید، عافیت و احتشام طلب می گردد و از مبارزه و ستیز دلزده است، باغ و صحرا را رها می کند و می اندیشد که درون گوشه گیران ز چمن فراغ دارد:

ببر ز خلق وز عنقا قیاس کار بگیر
که صبت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است ۴۵/۳

*
مرو به خانه ارباب بی مروت دهر
که گنج عافیت در سرای خویشتن است ۵۱/۶

◦
سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس
که درون گوشه گیران ز چمن فراغ دارد ۱۱۶/۲

◦
خلوت گزیده را به تماشاچه حاجت است

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است ۳۴/۱

اما نفس تنهایی، مرغ باغ ملکوت را خوش آیند نیست، کم کم از تنهایی خسته می شود و موسسه روی آوری به پدیدایها، به نرمی و آرامی گریبانگیرش می گردد و هوای یار و دیار می کند و از تنهایی می نالد:

سینه مالا مال درد است ای درینا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی ۴۶۱/۱

◦
هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
از خلوتم به خانه خماری کشی ۴۵۰/۴
و از معشوق، خلوت خاص می خواهد:

◦
راه خلوتنگه خاصم بنما تا پس از این
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵
و ساقی را به یاری می طلبد:

ساقی بیار جامی و ز خلوتم برون کش
تا در بدر بگردم، قلاش و لابلالی ۴۵۳/۵

بی چراغ جام و در خلوت نمی یارم نشت
ز آنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۲/۴
و بالاخره جسورانه خلوت را رها می سازد:

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان گذشت، بر سر پیمان شد ۱۶۵/۱
و این گریز را توجیهی شایسته و رندانه عرضه می دارد: پدران ما نیز از خلوت به جلوت
آمده اند و ما نیز در پیاله عکس روی یار را می یابیم و در سر خم سر حکمت را درک
می کنیم.

نه من از خلوت تقوا بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست ییشت ۷۸/۶

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خیر از لذت شرب مدام ما ۱۶/۲

جز فلاتون خم نشین شراب
سر حکمت به ما که گوید باز ۲۶۵/۵
خروج حافظ از خلوت، دروازه های جهان پیدا را بر روی می گشاید، جهان آفرینش را با
تمام جلوه ها و جلاهای آن، معصوم و پاک و دل بستنی می یابد، از گل و لاله راز بیوفایی
دهر می شنود، درخت نکته گوی توحید می شود و بلبل درس مقامات معنوی می دهد، سوسن
آزاد با او به رازگویی می پردازد و از سرو چمن آزادگی می آموزد، گویی جهان پیدا را با
زنجیرهایی نامرئی به جهان پنهان پیوسته اند و حافظ را از پیداینها به پنهانیهای حقیقت
می کشانند تا استفاده حافظ از سمبولها و کنایات را توجیه کنند:

زیر بارند درختان که تعلق دارند
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد ۱۶۹/۷

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل میند بر آسیاب دنیوی ۴۷۷/۵

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی ۴۴۷/۴

مزوع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو ۳۹۹/۱

هر گل نواز گلرخی یاد همی دهد ولی
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو ۴۰۶/۲

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش
کاندر این دیر کهن حال سبکباران خوش است ۴۴/۶

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل ننگ
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
گه سر عشقبازی از بلبلان شنیدن ۳۸۴/۴

مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر
که تا بزاد و بشد، جام می ز کف نهاد ۹۷/۷

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خیر از طرف صبا باز آمد
برکش ای مرغ صحرانغمه داودی باز
که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد ۱۷۰/۲

خوش آمد گل و از آن خوشتر نباشد
که در دست بجز ساغر نباشد ۱۵۸/۱

حافظ چون به جهان برون و پیدا چشم می‌گشاید و می‌بیند و می‌شناسد، آنرا می‌نماید، دیدن حافظ هنری است برای نشان دادن راه حقیقت ناپیدا و گشودن دروازه‌های درون، امکان دیدن جان را فراهم می‌آورد و این امر لزوماً لوازم خاص خود را می‌خواهد، یعنی دیده پاک جهان‌بین و جام زلال جهان‌بین، چه در این دیدار معنوی چشم جهان‌بین کافی نیست: دیدن روی ترا دیده جان‌بین باید
و این کجا مرتبه چشم جهان‌بین من است ۵۳/۲

*

او را به چشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوه آن ماه‌پاره نیست ۷۳/۵

*

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
زانکه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ۴۷۶/۶

*

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست
روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم ۳۴۳/۷
حافظ از «دیدن» هنری می‌سازد که دیگران را توان آن نیست:

به هر نظریت من جلوه می‌کند لیکن

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۱۷/۶

عنایت حافظ به «پیر مغان» به دلیل آن است که «بینا»ست و «بینایی بخش» و حافظ که نه از خلوت و نه در جلوت «نور خدا» را دیده است. نقطه «دید» را عوض می‌کند و وسیله «دیدار» را دگرگون می‌سازد و شراب و خرابات و مغان و جام جهان‌بین و جام جم و آینه جام را وسیله دیدن می‌سازد:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم ۳۴۹/۱

جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو

نخانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

هر دم از روی تو نقشی زندهم راه خیال

با که گویم که در این پرده چها می‌بینم ۳۴۹/۵

در شعر حافظ، نظر کردن و دیدن و نگریستن در جام، رازی دارد:

به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱

گورت هواست که چون جم به سر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما می باش ۲۶۹/۴

گو نر جام جم از کان جهانی دگر است
تو حنا ز گل کوزه گران می داری ۴۴۱/۷

بدین ترتیب با جام، حافظ آینه‌ای را در دست می‌گیرد که قادر است هم پداینها را
بنسایاند و هم پنهانها را و غیب را به همان آسانی می‌نماید که حضور را:

سألها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد
منگل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کوبه تأیید نظر حل معما می‌کرد
دبدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست
واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد ۱۳۶/۵

بنابراین، این جام، ودیعه‌ای ازلی است و فیض روح القدس و «دیدن» در این جام
آگاهی است و آگاهی مشروط به پاکدلی است که دیده می‌گشاید و سبب می‌شود که
نقشهای آفرینش درست خوانده شود و آنچه در ضمائر و دلهاست بر زبان آید:

قسمت حوالم به خرابات می‌کند
چندان که این چنین شدم و آنچنان شدم ۳۱۴/۵

پیر میخانه سحر، جام جهان بینم داد
واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم ۳۵۳/۵

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ۲۵۴/۱

خنزلسرای ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز ۲۵۴/۱۱

در این نگرش، حافظ اصالت را به نهانها می‌بخشد و ظاهربینی و رنگ و آب و دیدن

را نفی می‌کند:

مبین به سیب زرخندان که چاه در راه است

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا ۲/۶

•

گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست

نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ایم ۳۵۶/۷

«بدن» برای حافظ سرچشمهٔ وقوف و اعتراض است و حافظ از جهان بینی نقبی به

دنیای درون می‌زند و چشمهای عبرت بین را می‌گشاید:

هر گل توز گلرخنی یاد دهد همی ولی

گوش سخن شنو کجا، دیدهٔ اعتبار کو

•

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک

بر زبان بود مرا، آنچه ترا در دل بود ۲۰۳/۲

•

اول ز صوت و حرف وجودم خبر نبود

در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم ۳۱۴/۴

بدین سان دید حافظ، منشأ از پاکی و صفای دل دارد و ژرف‌نگر و نهان بین است و

طبعاً ظاهر بین نیست چه او تمام نقائص هستی را ناشی از بینش محدود می‌داند و انسان بینا

را بدور از سبکسری و ریاکاری و فساد می‌شناسد، بنابراین دید فلسفی و جهان بین و

جان شناس حافظ از پوست می‌گذرد و به معنا و حقیقت دست می‌یابد و طبیعی است که

حافظ در جهان پیدا، به ظواهر بتازد و وقتی برای درس و مدرسه و بحث کشف کشف

نداشته باشد:

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با طیب نامحرم حال درد پنهانی

با دعای شب خیزان ای شکر دهان مستیز

در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۶۷/۶

•

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است ۴۵/۲

توجه به این جهان ظاهر و بدان نحو، حافظ را نظریات، می‌خواره، عاشق و رند و حریف

جلوه گر می‌سازد و با توجه به واقعیت ناپایداری جهان پیدا و نوعی یأس فلسفی ناشی از

کمی فرصت، ذلت جویبها و اشتناب وقت را برای حافظ توجیه می‌کند:

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
پیشتر زآنکه شود کاسه زر، خاک انداز ۲۵۸/۱

•

ای دل ار عشرت امروز به فردا نکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد ۱۶۰/۵

•

زنهار تا توانی اهل نظر میازار
دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده ۴۱۵/۷

•

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز ۲۵۸/۲

•

اما حافظ خود می داند که کیست و مفهوم نظربازی و عشرت طلبی وی چیست؟ تفاوت
کار او با کار دیگران در آن است که حافظ صادق است و دیگران چنین نیستند:

در نظربازی ما بی خبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ۱۸۸/۱

•

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید هم این آینه می گردانند ۱۸۸/۶

او نظر پاک خویش را می شناسد و چشم وی آلوده نظر نیست، چشم او با نظری، خاک
را کیمیا می کند و بدین سان شیوه نادر و عجیب وی قابل درک برای اندیشه های اندک بین
حقیر نیست:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد ۱۳۳/۸

•

چشم آلوده نظر بر رخ جانان سهواست
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز ۲۵۸/۴

•

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی هنری ۴۴۳/۲

•

ملا متگر چه در یابد میان عاشق و معشوق

نبیند چشم نایبنا، خصوص اسرار پنهانی ۶۵/۲

حافظ ملامت را بر خود می پذیرد که:

صوفیان جمله نظرباز و حریفند ولی

زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد ۱۰۷/۱۱

•

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان

بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند ۱۸۸/۹

حافظ به شیوه رندان قلندر روزگار فریب و ریا، آنچه را که قاعدتاً باید نهان سازد شجاعانه آشکار می کند و خود را متظاهر به فسق و فبجور می نماید، حرامها را بر خود حلال می داند و در نقطه مقابل، باورهای اصیل خود را که به دلیل تربیت اخلاقی و دینی و انس مداومتش با قرآن، صادقانه بدنها معتقد است، بظاهر انکار می کند و از نهانخانه ضمیر به عرضه باورهایی می پردازد که مبنای ظاهری آنها تقدیس محرّمات و ارج نهادن به آنها و تحقیر باورهایی است که به دلیل زیبایی و خوبی و همه پسندی آنها، دستاویز ارباب زرق و ریا می شوند، در این گروه از الفاظ حافظ، که مبنای آنها متلاشی کردن دنیای ظاهر بینان ریاکار است، ضد ارزشها جای ارزشها را اشغال می کنند، دنیای ظاهر جانشین دنیای نهان می گردد و حافظ خود را محکوم می سازد که به جای آنکه دیگران را گناهکار بشمارد، تقدیس را خود نفی کند اما به دیگران ببخشد:

حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی

در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم ۳۳۵/۸

•

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری

کاش از خرمن سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷

•

حدیث حافظ و ساغر که می کشد پنهان

چه جای محتسب و شحنه، پادشه دانست ۴۸/۹

•

حافظ شراب و شاهد و زندی نه وضع تست

فی الجملة می کنی و فرو می گذارمت ۹۲/۷

•

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صمم دارد ۱۱۴/۹

■

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند ۱۹۵/۹

●

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقه زَنار داشت ۷۹/۸

●

دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش

زین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم ۳۴۴/۷

از همین جاست که حوزه الفاظ شاعرانه و تمعداً کنایی حافظ گستره ای خاص می یابد تا آنجا که الفاظ شعر او را می توان به واژه های عام و خاص تقسیم کرد. مقصود از واژه های خاص شعر حافظ عبارت است از آن دسته از لغاتی که به قصد الفانی منظوری معین در چهارچوب نظم فکری و جهان بینی خاص حافظ، از معانی متعارف و متداول (عام) تهی می گردند و منش و طرز تفکر و جهان نگری شاعر را باز می نمایند، این گروه از واژگان در حکم نشانه های زندگی و تفکر اصیل شاعر و واکنش های تاریخی او در چهارچوب ادبیات ملی است و درک مافی الضمیر شاعر، فرهنگ، آرمانها و روحیات فردی و اجتماعی او را آسان می سازد در حالی که الفاظ عام دست ابزار ذهنهای ساده و عامی برای برقراری ارتباط معمولی و روزمره زندگی و رفع حوائج اولیه و عادی حیات است.

حافظ با بهره روری از رموزهای وسیع از الفاظ خاص، شرایط و اوضاع و احوال ظاهری عصر خویش را که با واقعیات درونی و ارزشهای معتبر اخلاقی و انسانی مطلوب وی منافات دارد در کلام خویش منعکس می سازد. بینش زندانه، تیزبینی استثنائی، درون نگری هوشمندانه، سرعت انتقال حیرت آفرین و توقعات خردمندانه اجتماعی و فرهنگی و ساختار انحصاری و اختصاصی شخصیت حافظ و کلام او موثر است، آنچنانکه به جهت همین الفاظ، سبک و سیاق کلام حافظ نمودار مکتبی خاص از اندیشه و بیان در شعر فارسی می گردد که توانمند و نافذ است و هنرنماییهای خاص خود را داراست و می تواند پیامهای موج و گسترده حافظ را که برآمده از ژرفای جهان درون است به پهنه حیات بیرونیان منتقل سازد.

در دو سوی یک تاریخ و در دو بُعد از یک زمان، الفاظ خاص شعر حافظ تبدیل به کنایات پرتأثیر، سبلیهای موجدار و حربه های برنده ای می گردد که حرام و حلال را با دیدی متفاوت می نگرد و روا و ناروا را در جایی تازه می نشاند، الفاظ محبوب زهد، زاهد، کعبه،

طاعت، صوفی، سلوک، شیخ، پیر، مسجد، محراب، دلق، نماز، سجاده و حور و قصور... از معانی دیرین تهی می‌شوند و انباشته از مفاهیم کنایی تازه می‌گردند و واژگانی مغنه، چون باده، شراب، می، سیب، پیاله، ساغر، صراحی، جام، جام جم، میخانه، دیر، دیر مغان، مضیج، قلندر، باده فروش، شاهد، خون رزان، سرای مغان... از مفاهیم مجازی محبوب و دل بستنی و سرمست کننده سرشار می‌شوند. در نتیجه در این فرهنگ خاص، تابوها، توتّم می‌گردند و توتّم‌ها تابو می‌شوند.

حافظ می‌داند که در جهان پیداء، در تضاد زشتیها و زیبایيها، خوبیها و بدیها، پاکيها و ناپاکيها، متأسفانه بدیها چیرگی می‌یابند و بسیاری از نیکان و پاکان اگر چه قلباً به ارزشهای والای درونی خود معتقد و معترفند، رنگ می‌بازند و تحت تأثیر شرایط بد اجتماعی خوی بدان می‌گیرند، در نتیجه ریاکاران فزونی می‌گیرند و آنان که داعیه داران عقل و عفافند، دو چهره، مزور و فریبکار می‌شوند و چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند. حافظ از این‌گونه فریبه‌ها دلزده می‌شود و فریاد بر می‌دارد که:

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴

حافظ، چشم فرو می‌بندد، طمّاعان، زشتکاران، ریاکاران زشت اندیش را دشمنان دنیای پاک درون می‌داند و به دشمنی و عناد بی‌رحمانه و ستیزه‌جویانه و گهگاه طنزآمیز با آنان بر می‌خیزد:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رند از ره نیاز به دارالسلام رفت ۸۴/۷

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسید ۳۸۵/۹

ضد ارزشها در شعر حافظ، نیکیهای آشکار و بدیهای پنهانند، آنچه اخلاقاً و عرفاً خوب است اگر در جلوه فروشی و ریاکاری به وسیلهٔ و حربه‌ای برای کسب امتیازات ظاهری بدل گردد، در زبان واژگان خاص حافظ رنگ دیگری می‌گیرد و نعمداً دشمن داشته می‌شود.

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۴/۶

دلخ و سجاده حافظ ببرد باده فروش

گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷

•

نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد

چاره آن است که سجاده به می بفروسیم ۳۹۹/۲

•

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست

در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷

•

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱

•

ابروی یار در نظرم جلوه می نمود

جامی به یاد گوشه محراب می زدم ۳۱۳/۲

•

ز رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک

که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴۲/۴

•

خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی ۴۷۴/۴

•

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار

ما را شرابخانه قصور است و یار حور ۲۴۹/۵

•

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خمت بکسر به حوض کوثر اندازیم ۳۶۷/۷

•

تا بگویم که چه کشف شد از این سیر و سلوک

به در صومعه با بریط و پیمانان روم ۳۵۲/۳

•

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون

می‌گرم لب که چرا گوش به نادان کردم
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گر چه در بانی میخانه فراوان کردم ۳۱۲/۷

خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
ما باده زیر خرّقه نه امروز می‌کشیم
صد بار پیر می‌کده این ماجرا شنید
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ۲۳۸/۸

ظاهر پرستی و ظاهر پرستان بدین جهت مطرود حافظند که اینان پوست را برمی‌دارند و
مغز را رها می‌کنند، پیدا را می‌بینند و از درک پنهان ناتوانند، بر زشتیهای درویشان لعاب
زیبای مردم فریبی می‌کشند و با واژگان تهی از اعتقادات راست و با اعتبار قصد فریب
ساده‌دلان را می‌کنند:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سب بوستان و شهد و شیرم ۳۲۴/۷

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه

ز بام عرش می‌آید صغیرم ۳۲۴/۹

ظاهر پرست، مدعی است و مدعیان مرده‌دلانی ناامید از رحمت الهی اند که جام جم را
رها کرده‌اند و به جستجوی یگل کوزه گران پرداخته‌اند. دام گسترانی حقه‌باز و شعبده‌بازند
که خود در زیر خرّقه زنار دارند و ناقصانی هستند که در همان حال که از نقص گناه دیگران
سخن می‌رانند، خود گرفتار فریب آشکارند و از سرّ محبت بی‌خبر:

کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲

بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تقل

مست ریاست محتسب باده بخواه و لا تخف

ساقی بیار باده و با مدعی بگوی

انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت ۸۰/۵

عیب زندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و یا بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یازند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت ۷۸/۳

•

در این صوفی و شان دردی ندیدم
که صافی باد عیش درد نوشان
بیا و غین این سالوسیان بین
صراحی خون دل و بربط خروشان ۳۷۹/۴

•

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم
و این نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم
نذر و فتوح میکده در وجه می نهم
دلخ ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲

قصه حافظ از اتخاذ این روش در بیان اندیشه‌ها، درهم شکستن برون‌نگری و اعتبارهایی است که به جهان ظاهر داده می‌شود. او انسان را به درون‌بینی و نهان‌نگری فرا می‌خواند، زیرا ظاهر‌بینی و نفع‌طلبی ریاکارانه نفی حکمت است و مظاهران و برون‌نگران فاقد باورهای ریشه‌دار و پاک و ارزشمندند. متقابلاً درون‌نگران، بت‌شکن و خودآویز و بی‌توقع و صبور و در عین حال جسور و استوار و خرم‌نشدند که می‌توانند سدهای فکری و فلسفی و اجتماعی را که مانع ورود انسان به دنیای پاک نهان می‌گردد فرو شکنند:

چو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجا چرا تخته‌بند نسیم
شرابم ده و روی دولت ببین
خرابم کن و گنج حکمت ببین
من آنم که چون جام گیرم به دست
بینم در آن آینه هر چه هست
به مستی دم از پارسایی زخم
در خسروی در گدایی زخم
که حافظ چو مستانه سازد سرود

ز چرخش دهد رود زهره درود

بدین ترتیب حافظ، خراب کردن را برای آبادی می‌خواهد، بت را برای شکستن می‌طلبد و شراب و متعلقات آن را که طیفی عظیم از واژگان خاص شعرش را تشکیل می‌دهد، آینهٔ حقیقت‌نما می‌سازد. حافظ در خرابات مغان نور خدا می‌بیند، گدایی را خسروی می‌شناسد، بوی خیر از زهد ریا نمی‌شنود و از آن در تاب است، خرقه را به آب خرابات می‌فروشد و زهد تلخ را به می‌خوشگوار می‌بخشد و باده‌نوشی را بر زهد ریایی ترجیح می‌دهد، ملامت را بر جان می‌خرد ولی همرنگ جماعت نمی‌شود و چراغ در دست زوایای تاریک حیات انسانی را روشن می‌سازد:

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود

بهبتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست ۲۵/۴

•

در مذهب ما باده حلال است ولیکن

بی روی نوای سرو گل اندام حرام است ۴۷/۳

•

می‌خورد که صد گناه ز اغیار در حجاب

ببهرتر طاعتی که به روی و ریا کند ۱۹۱/۶

•

بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست

ز آنکه کنج اهل دل باید که نودانی بود ۲۱۲/۴

•

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش

رند را آب عنب یا قوت رمانی بود...

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان

نستدن جام می از جانان، گرانجانی بود

دی عزیزی گفت: «حافظ می‌خورد پنهان شراب»

ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود؟ ۲۱۲/۹

حافظ برای توجیه این جابجا کردن ارزشها در شعر خود که به قصد از هم پاشیدن بنیان بدیها صورت می‌گیرد، از جبر حاکم بر جهان و حکم دیوان سرنوشت، از نصیب ازل، از رقم نخستین و الست و از قسمت و تقدیر یاری می‌جوید و از آن رندانه سپری برای دفاع از پاکی و معصومیت و رندیها و قلندریهایی که به خود نسبت می‌دهد می‌سازد. که:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

که من گمشده این ره نه به خود می پویم
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
 آنچه استاد ازل گفت بگو، می گویم
 من اگر خارم و گر گل، چمن آرائی هست
 که از آن دست که می پروردم، می رویم
 گر چه با دلق ملمع، می گلگون عیب است
 مکنم عیب، کز اورنگ ریا می شویم ۳۷۳/۵

جبر و سرنوشت محتوم و مقدر، حافظ را یاری می دهد تا اعتراض زاهدان و قتیهان را به اعمال خویش نتیجه اراده نیرویی فوق بشری بداند و تظاهر به فسق و فجور را بی محابا ادامه دهد در حالی که در آئینه کلامش، تنها او خود را نمی نمایاند بلکه به جلوه گر ساختن «دیگران» و چهره های متفاوت و متضاد رفتارهای ایشان می پردازد به همین طریق بخش عمده ای از واژگان خاص حافظ در دفاع از جبری صورت می گیرد که می تواند زبان ظاهرینان را فرو بندد، عیب جویان را خاموش سازد، تا آنان با حکم خدایی به ستیز برنخیزند:

بد رندان مگوی ای شیخ و هشدار
 که با حکم خدایی کینه داری ۳۸/۵

•

ما نه مردان رباییم و حریفان نفاق
 و آنکه او عالم سزاست بر این حال گواست
 فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم
 و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست
 چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
 باده از خون رزان است نه از خون شماست
 این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود
 و ربود نیز چه شد؟ مردم بی عیب کجاست ۲۵/۸

•

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
 دود آهیش در آئینه ادراک انداز ۲۵۸/۸

معنا و هدف جبر حافظ نفی کوشش و تلاش و ترک فضیلتها و ارزشها نیست، تنها زبانیند ریاکاران دروغ پرداز یا زاهدان بی انعطاف است به همین جهت جبر حافظ با خرابات، مستوری و مستی، روی سوی خانه خمار نهادن و طوطی وار لب به زمزمه عشق و

شراب گشودن است :

قسمت حوائتم به خرابات می کند
چندان که این چنین شدم و آنچنان شدم
ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
دوشم نوید داد عنایت که حافظا
باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم ۳۱۴/۱

•

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۳۱۲/۶

•

در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم
کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما ۱۰/۲

•

دل و دین رفت ولی راست نمی یارم گفت
که من سوخته دل را تو بر آن می داری^۲

•

عیبم مکن به زندگی و بدنامی ای فقیه
کاین بود سرنوشت ز دیوان فطرتم
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز یزدان به قسمتم ۳۰۶/۴

•

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
گفتم که قرین بدت افکند بدین روز
گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود^۲

•

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین بود چه تدبیر کنم ۳۳۹/۸

۲. در بعضی از نسخه های قدیمی آمده است.

۳. پیشین.

حکم مستوری و مستی نه به دست من و تست

کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۱۷/۵

•

بروای زاهد و بردرد کشان خرده مگیر

کارفرمای قدر می کند این، من چه کنم ۳۳۷/۳

•

بروای زاهد و بردرد کشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست ۲۲/۵

•

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

که به پیمانہ کبشی شهره شدم روز الست ۲۱/۱

•

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست

وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶

•

کنون به آب می لعل خرقة می شویم

نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت ۱۷/۷

•

مراد دنیوی و عقبی به من بخشید روزی بخش

به گوشم قول چنگ اول به دستم زلف یار آخر

•

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود ۲۰۰/۸

توجه به سرنوشت و جبر حاکم بر جهان اگر چه در آغاز سپر دفاعی حافظ در برابر

اعمالی است که بظاهر دل پسند دیگران نیست اما به طرزی وسوسه آمیز حافظ را به رمز و

رازهای جهان ناپیدا مشغول می کند، رازهای جهان هستی او را وسوسه می کنند و او چاره ای

برای حل معماهای نهان می جوید، اما حل معما و نتایج حاصل از کشف رمز و رازهای

هستی را ظاهر بینان بر نمی تابند و شاعر ناگزیر یا به عجز خود اعتراف می کند و یا راز را

ناگفتنی و موجب بر باد رفتن سرها می شمارد:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کاوبه تأیید نظر حل معما می‌کرد...

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند

عیش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد ۱۳۶/۶

در اینجاست که محرم راز باید جست، سخن را سر بسته باید گفت، خرد خام را به میخانه کشید و مست و بی‌خبر شد، گویی در جهان پیدا و پنهان در همه حال زبانها را بسته‌اند، اگر چه چشمها را گشوده‌اند، طوطی گویای اسرار را، توان نمودن نقش نیست و رموز عشق را حتی در پیش صاحبان عقل نمی‌توان بر زبان راند، باید آشنای راز بود و گوشه داشت که پیام سروس را بشنود. اما آیا فرصت عمر برای کشف راز و از همه مهتر بیان آن کافی است؟ آیا رازگویی هوشیارانه و گستاخی افشای راز مهتر است یا خود راز؟ آیا سر را به باد دادن و منصور وار دار را سرافراز ساختن، حقیقت است یا کنار زدن پرده‌ها؟ و در آن صورت چرا راز درون پرده را باید از رندان مست پرسید و چرا حافظ می‌سراید؟:

به ابن شکرانه می‌بوسم لب جام

که کرد آنگاه ز راز روزگارم ۳۱۸/۴

آیا رازی هست و قابل حل نیست یا آنکه رازی نیست و سکوت در باره آن بر افشای آن برتری دارد؟ آیا مستان عظمت راز را به علت بی‌خبری برمی‌تابند یا آنکه در پرده رندان خبری نیست که نیست ناراحت نمی‌شوند؟ آیا رازجویی حافظ، رازداری او رابطه بی‌خبریهایی مستی با کشف معماهای حیات، در یک دید بدبینانه فلسفی، اصالت دادن به جهان پیدا و نفی جهان پنهان نیست؟ کلام حافظ خود گویاترین جواب است:

الا ای طوطی گویای اسرار

مبادا خالیت شکر ز منقار

سزت سبز و دلت خوش باد جاوید

که خوش نقشی نمودی از خط یار

سخن سر بسته گفתי با حریفان

خدا را زین معما پرده بردار...

خرد هر چند نقد کائنات است

چه سنجد پیش عشق کیمیا کار.

مکندر را نمی‌بخشد آبی

به زور و زرمیسر نیست این کار ۲۴۰/۷

•

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت ۸۷/۲

می حواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴

•

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ۷/۲

•

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶

•

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۰/۹

•

گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگوی
آنگه بگویمت که دو پیمانہ در کشم ۳۲۹/۷

•

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش ۲۷۳/۶

•

چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹

•

هر آنکه راز دو عالم از خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵

•

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه ۴۱۸/۹

آیا رازپوشی حافظ واکنش رندانه‌ای است در برابر «راز» و کیفیات آن که او را
حیرت زده و مبهوت و خیام وار مایوس ساخته است و جهان نهان را پرابهام تر از ظرفیت ذهن
او جلوه گر ساخته است یا حاصل تحقیق او در دستیابی به راز فسون و فسانه بوده است؟:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود ۲۰۱/۵

- مردم در اشتیاق و در این پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۳
 - راز درون پرده نداند فلک خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ۷/۲
 - ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
 - مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس زندان خبری نیست که نیست ۷۴/۱۱
 - اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پرده پندار نماند ۱۷۵/۲
 - به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۲۸۵/۴
- اما براستی در دنیای پیدا و پنهان، حافظ، این شکاری سرگشته را چه آمد پیش؟